زندگانی مولانا جلال الدین محمد

مشهور به مولوی

بخامهٔ

بدیع الزمان فروزانفر

استاد دانشگاه تهران

کتابفروشی زوّار ـ تهران

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

رساله در تحقیق احوال

و

زندگانی

مولانا جلال الدّین محمّد

مشهور بمولوی

با ۱۵ گراور و ۱ شجره

بخامه

بدیع الزّمان فروزانفر

استاد دانشگاه تهران

حق تجدید چاپ محفوظ است

ناشر

کتابفروشی

تهران

چاپ سوم

تهران - مهرماه ۱۳۵۴

Marfat.com

138845

چاپ اول ۱۳۱۵

چاپ دوم ۱۳۳۳

چاپ سوم ۱۳۵۴

چاپ افست مروی

Marfat.com

باسمه تعالی

نزدیك بهیجده سال پیش این رساله که از نسخ خوانا [illegible]
رسید وباندك مدت نسخ آن کمیاب بلکه نایاب [illegible]
دلباختگان احوال و آثارمولانا تجدید طبع آنرا [illegible]
قلت بضاعت ونیز بسبب مشغولی بمقابلهٔ دیوان کبیر [illegible]
مافیه ومعارف بهاء ولد فرصت وتوفیق این خدمت [illegible]
روزگارودوام مطالعه دراحوال و آثار مولانا [illegible]
جدید دست یافته بود پیوسته این هوس [illegible]
اسناد ونظرهای تازه تر بنیاد نهد ودر [illegible]
هوس جامهٔ عمل نپوشید وفرصتی مناسب [illegible]
زندگانی آتشین آن بزرگ درگردش [illegible]
شرح چنان سوز وشوق میسر نمی گشت [illegible]
عبارت زبانه میزند آن نه ازمؤلف [illegible]
پیران آن روزگاروخاصه درسایهٔ ولایت [illegible]
کرده بودواکنون سالهاست نادست [illegible]
درهای معانی وسوزدرون برروی او فرو [illegible]
درکانون سینه داشت بآمیزشهای [illegible]
شده است وباچنین فسرده دلی خدمتی [illegible]
دوست عزیزفاضل آقای دکترسید صادق [illegible]
الحاح درپیوست ودرعذرفروبستن آن [illegible]
شوق درمیدان ارادت نهد وبرتجدید [illegible]

Marfat.com

میان برخاست و بهانه راجای کمتر ماند و نگارنده بیادایام شیرین گذشته مطالعهٔرساله را ازسر گرفت و بعضی مواضع را اصلاح کرد واصل رابحالت اولین باز گذاشت وطلسم ترکیب آن را ازهم نگشود زیراچنانکه گذشت آن یادگارایامی است که از مهربانی و نیکوداشت و تعهدمادربرخوردار بوده وبحقیقت آنچه نوشته پرتوانواربا طن مادراست که برروزگارواحوال وی تافته وسخن وی رامایهٔ نوربخشیده است ولی بجهت تکمیل بعضی ازمطالب راکه مفید می پنداشت در آخر کتاب بعنوان «اضافات وتوضیحات» اضافه کردوتهیهٔفهارس آنرابرعهدهٔ آقای **دکتر گوهرین** گذاشت وآن دوست فاضل خواهش این ضعیف را پذیرفتار آمد واین نقص رامرتفع ساخت و اینك رسالهٔ تحقیق درشرح حال مولانا بهمراه اضافات وتوضیحات و فهارس دردسترس خوانندگان گذارده میشود امیدکه این خدمت مقبول درگاه مولی و مولاناقرار گیرد .

بتاریخ شنبه اول خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی مطابق نوردهم رمضان ۱۳۷۳ قمری مقدمهٔ چاپ دوم بخامـهٔ این ضعیف **بدیع الزمان فروزانفر** اصلح الله حاله و مآله بپایان رسید .

Marfat.com

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمهٔ چاپ اول

یاددارم که طفل بودم وپدروعم من دراثناء صحبت اشعاری دل‌انگیز بطریق مثل میآوردند وازامواج صورت وحرکات آنان آثارسرخوشی وشادمانی محسوس میگردید، وقتی میپرسیدم این شعراز کیست میگفتند که از مُلاست.

پدرمن ودیگرواعظان وعالمان آن ولایت نیز بهمین روش اشعاری بسر سرمنبر انشاد مینمودند وبعضی ازمستمعان که حالتی یا اندك مایهٔ اطلاعی داشتند سرازخوشی می‌جنبانیدند. وقتی درخانه ازقائل شعر تحقیق میکردم درپاسخ من میگفتندازمثنوی است. پیران خاندان وخویشان کهن سال درضمن قصه وحکایت های گذشته نقل می‌کردند که جدوجدهٔ من اشعاربسیاری ازمثنوی حفظ داشته اند ودرمجالس و برسر منبرمیخوانده اند.

روایت میشد که نیای‌من بدین‌سبب نزد عوام‌وفقیهان‌تنك مغز آن‌روزگار چندان مقبول وپسندیده نبودوپیوسته این‌طایفه بتلویح یاتصریح اورا در روایت اشعار مثنوی سرزنش مینمودند واوگوش بدین‌سخنان فرانمیدادوگاهی نیزمنکران را بصوب رشد وارشاد میکرد وبرادلهٔ واهی آنان خط بطلان میکشید.

میشنیدم که چون جدمن تحصیلات خودرا بپایان رسانید ازاستاد اجازه اجتهاد درخواست واوبجهت آزمایش‌علم ودانش ونیل‌اوبدرجهٔ اجتهاد فرمود در [illegible] شرح وبیان این‌بیت مثنوی بنویسد:

حیرت‌اندرحیرت آمدزین قصص [illegible]

این روایات کم وبیش دروجود من‌مؤثرمیشد وآن اشعار درخاطرم میماند ولی‌هنوزنمیدانستم که ملاکیست ومثنوی چیست.

قدری که درجهٔ تحصیل بالا رفت وبخط فارسی آشنائی وازقرائت قرآن فراغ

Marfat.com

حاصل آمد وهنگام آن رسید که درمقدمات عربیت خوضی رود وشروعی افتد مرا بمکتب دیگری سپردند که معلم یاباصطلاح آخوند آن مکتب پیری بودهشتاد ساله که بخدمت بسیاری از کملین ورجال رسیده بصیرت بیشتر واطلاع کاملتری داشت.

معلم مکتب پس از آنکه چندی سپری شد، سرگذشت خودرا برای ما شرح میداد که من درایام جوانی صیت حاج ملاهادی حکیم سبزواری را شنیده ازبشرویه بسبزوار افتادم در آن موقع حاج ملاسلطان علی گنابادی (ازمشایخ بزرگ قرن اخیر) هم بقصد تحصیل حکمت وادراك خدمت وصحبت حکیم درسبزوار بسرمیبرد ومغنی شرح میداد من مقدمات عربیت رانزد آن بزرگوارخوانده بمحضرحاجی حاضرمی گردیدم وشرح سرگذشتهای شگفت ازحاجی وشاگردان او نقل میکرد و اشعار مثنوی را که میخواند واورا درحال خواندن نشاطی عجیب دست میداد.

این مکتب داربیر که علاوه براداك مجلس حکیم سبزواری درطهران سعادت حضور دانشمندان بسیارازدانشمندان مانندمرحومجلوه و آقامحمدرضای قمشه‌ای را یافته بود وشرح منظومه و شرح شمسیه را نزد آنان خوانده بودم بشوق میورزید و رویهمرفته جوانی کمیاب و مستعد و آزاده منش بود و مرا بآزادگی و حریت ضمیر سوق میداد بامید آنکه بتوانم مثنوی را بدست آورم وبخوانم وبتقلید پدرونیای بزرگوارم بحجیهٔ حکمتی بوشه‌ای برگیرم و سخنان خودرا درمجالس بدان گوهران نامبرده رایش دهم.

درقریهٔ کوچك ما که ازهرجهت فقیروبیمایه بود واهل سواد آن انگشت شمار بودند دسترسی بکتاب مثنوی میسر نمیگردید چه تنهاسه نسخهٔ چاپی آن وجودداشت که دارندگان آنها چون رازعشق مخفی مینمودند ونسخهٔ خانوادگی هم دردست عاریت گیرندگان تلف شده بود. روزگاری گذشت وایامی بخوشی وتلخی سپری شد تااینکه تزلزلی درمشرب حزم گردید و آنجا بمحضر استادم مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ ـ ۱۳۴۴) راه یافته وبکلی زبودهٔ آن بیان شیرین و گفتارملیح گردیده سرازقدم نشناخته برفرق خویشتن وپیوستگان نهاده آهنگ اقامت کردم تا از محضراستاد وکده برگیرم.

Marfat.com

استاد مرحوم درعلوم بلاغت وفنون ادب سخت توانا و براسرار آن بیك واقف بودودوقی ازنسیم صبحگاه لطیف تر داشت واشعارفراوان ازقدماء شعرای عرب وایران که انتخاب آنها ازجودت فکرولطف قریحهٔ اوحکایت میکرد محفوظ او بود و گاه و بیگاه بقراءت واملاء آن ابیات مجلس افاضت ومحضر درس رانمودارجنات عدن میساخت وازفرط رغبت بتکمیل طالب علمان همواره اصرارمیکرد که آن اشعار [illegible] را بنویسند وازبر کنند.

رسم چنان بود که دانش آموزان روشن بین علاوه برمجلس درس که فیمابین و بمنزله خوان یغما بودونزل دانش درکنارمستحقان و نامستحقان ریخته میشد صبحگاه بحجرهٔ خاص که مسکن شبانروزی استاد بود حاضرشوند و آنچه میسر کردد ازافادت ومعارف وی بقید کتابت درآورند وابیات وقصائد منتخب بعربی وپارسی دردفاتر بنویسند وروزدیگر حفظ کرده بقصد تصحیح براستاد فروخوانند.

امابیشترمحفوظات استاد ازگفتار متقدمین پارسی و[illegible] حماسیات میلی هرچه تمامتر بخرج میداد وازشعرهای رقیق و[illegible] لذت نمی برد وداش آموزان راهم بمذاق خودمشمول [illegible] وازمطالعهٔ سخن دیگران بازمیداشت.

بنده هم بجهت آنکه عقیدهٔ ذیقی باستاد داشتم [illegible] لطافت قریحهٔ اومعجب بودم وبفضائل نفسانی وی [illegible] بیسروسامان وبیتی شکسته بسته میسروده براهنمائی آن [illegible] دیوانهای پیشینیان وقت صرف میکرده چند [illegible] ازخواندن یاتکرار وحفظ شاهنامه ودیوان فرخی و[illegible] نمیورزیدم وطبعاً خاطربپیروی سایقهٔ استادبامولانا [illegible] خالی ازانکارهم نبودم.

دراغازسال ۱۳۰۳ بطهران آمدم دروزگاری [illegible] نوع شعربود تابدان غایت که ازمطالعهٔ دیوا[illegible] بیش میلی ورغبتی نماند. دراین میانه بکلی ازدوستان [illegible]

Marfat.com

آثارسنائی خاصه حدیقه هدایت کردومن بموجب گفتهٔ اوحدیقه رابدست آوردم وازروی کمال بیرغبتی بقراءت آن پرداختم ولی چیزی نگذشت که عهدمن باخرم دلی ومسرت ازگفتهٔ شاعران تجدید یافت وپنداشتی دری ازرحمت برویم گشودند.

دردسرندهم وازحال وکارخود سخن نرانم، حدیقه وآثارسنائی کلید سعادتی دیگربدست من داد زیرا مرابآثاروگفتارمولانا جلال الدین راهبرشد وبنده شیفته و فریفتهٔ مثنوی گردیدم وبذوق تمام دل درکارمطالعهٔ آن بستم وهربیت که بنظرم خوش و دلکش میآمد حفظ میکردم، اما هنوز نمیدانستم مولانا جلال الدین که بوده ودر چه عهدی میزیسته وکدام حوادث بروی گذشته است.

اماسبب اصلی وباعث حقیقی درتوجه این ضعیف بتحقیق تاریخ زندگانی ومطالعهٔ احوال مولانا جلال الدین آن بود که درتابستان سال ۱۳۰۸ یکی ازخداوندان معرفت فرمود که من دربارهٔ ملاقات مولاناباشیخ سعدی بکتب تذکره ومنابع تاریخی راجع بزندگانی این دوبزرگ بنگرم وچگونگی آنراپژوهش کنم. بنده نظرباهمیت سئوال همت بستم که هرچه ممکن باشدبغوراین موضوع برسم واین نقطهٔ تاریك را روشن کنم زیرا گمان میکردم که پیشینیان سایرقسمت های تاریخ حیات مولانا را چنانکه باید واضح وروشن ساخته اند.

بکتب تذکره وتواریخی که بدین مطلب مربوط مینمود نظرافکندم ومدتی دراز درسنجش ومقایسهٔ اخباروروایات صرف کردم، راستی هرچه پیشتررفتم ازمقصوددورتر افتادم وهرقدر بیشترخواندم کمتردانستم و نزدیك بدان بود که عزم قرین فتورگردد وهمتم سستی پذیرد وازسرنومیدی روی درکاردیگرکنم، قضارا درمهرماه همان سال تدریس تاریخ ادبیات فارسی دردانش سرای عالی (دارالمعلمین عالی آنروز) بدین ضعیف واگذارشدوناچارگردیدم که درتاریخ مردان بزرگ ونامورانین کشوراستقصائی هرچه تمامترکنم تا درنزد دانش جویان بسمت تقصیرموسوم نگردم و داغ اهمال برجبین کارم نخورد، بدین جهت تجدید عزم نمودم ودل برمطالعهٔ دواوین وآثارقدما نهادم وهرچند میبایست احوال بسیاری ازشعرا ونویسندگان راتحقیق نمایم بااین همه ازمقصوداصلی هم غافل نبودم وگاه وبیگاه آنچه میبافتم برکاغذپاره ای تعلیق میکردم ودرگوشه ای

Marfat.com

میگذاردم تانوبت تدریس بشرح احوال وتحقیق آثارمولانا رسید . باردیگر مجموع آن تعلیقات ویادداشتها رابمیزان خردسنجیدم وبرابریکدیگر بداشتم ، این همه اخباری سست ومتناقض بود که عقل ببطلان آن گواهی میداد ودرحکم خردراست نمینمود و روایتی چند مکرربود که متأخرین ازمتقدمین گرفته وبی هیچگونه تأمل و تدبری در صحت وسقم آن درکتب خود آورده وگاهی برای اظهار قدرت سجعی باردیانرصیعی بیمزه درعبارت افزوده بودند . دانستم که آنچه آنان نوشته وبنده گرد آورده‌ام غالبا افسانه آمیزوازحقیقت ومطابقت تاریخ برکناراست . غم واندوه گریبان جانم بگرفت: برعمر گذشته دریغ میخوردم و راه بجائی نمیبردم ووقت نیز تنگ در آمده بود . در این میانه خبرشدم که نسخهٔ مناقب افلاکی نزددوست ارجمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی موجوداست ، درخواستم تا آن نسخه رابرسم امانت بدین بنده بفرستند . از آنجاکه ایشانرا بنشر آثار گذشتگان اهتمامی بسیاراست آن کتاب عزیز ونامهٔ نفیس را ازبنده دریغ ننمودند . قرب یك ماه درمطالعهٔ آن روزوشب مصروف کرده وچند بار ازآغاز تا بانجام خواندم و اخبار صحیح ومطالب تاریخی آن رابی هیچ تصرفی نقل نمودم .

اما این کتاب هرچند ازقدیمترین منابع تاریخ زندگانی مولاناست وموئف آن خود مثنوی خوان تربت شریف بوده وبخدمت سلطان ولدوعده ای از اصحاب مولانا رسیده واکثرروایات اومنتهی میشود بکسانیکه سعادت ادراك مجلس مولانا یافته اند بااین همه ازحسن عقیدت یانظربترویج خاندان مولانا اغلب روایات وحکایات را دگر کرامات آمیخته ونیزدرنقل سنین وتواریخ بهیچ روی دقت ننموده چندانکه بسیار درست ازنادرست بدشواری میسراست .

لیکن باهمهٔ این خللها این هنر دارد که کاملترومشروح ترین [illegible] شرح احوال وزندگانی مولانا وپدراوسلطان العلماء وبرادر [illegible] وحسام الدین وشمس الدین وبرهان الدین محقق وپسران سلطان ولدوخاندان اوتألیف کرده اند ومطالعهٔ آن برای کسانیکه میخواهند مولانرا بشناسند واز [illegible] اصلی وسیرمعنوی اوآگاهی یابندضروری شمرده میشود واکثرروایت هائی که در [illegible]

Marfat.com

هادیده میآید از آن کتاب اقتباس شده است .

سخن آشکارو گشاده میگویم، پس ازمقابلهٔ این‌روایات با آنچه از کتب‌دیگران یادداشت کرده بودم بدین نکته برخوردم که تحقیق زندگانی مولانا برای تذکره نویسان ایرانی‌سخت دشوارومشکل بوده است ، چه مولانا درهمان آغاز زندگانی از میهن خودبدورافتاده است واهل میهن‌وی ازسوانح عمروحوادث حیات اوبدین جهت کمتر آگاهی داشته اند ،گذشته ازآنکه زندگی اواسرارآمیزبوده وموافق و مخالف رفتارو گفتارش‌رانوعی دیده وباقتضاء فکرواندیشهٔ خود تأویل مینهاده‌اند وازاینر وی خبرهای آمیخته بکرامت‌وداستان های‌انکارانگیزکه هیچیك‌درحکم خردروانیست در تاریخ آن بزرگوارافزوده وسرچشمهٔ تحقیق رابگل‌انباشته اند .

باردیگرازروان پاك مولانا همت خواستم ومجموعهٔ تعلیقات رابرآثارآن‌صراف عالم معانی عرضه داشتم وشرحی دربارهٔ مولانا درقلم آوردم ، دوستان من که ازاینکار باخبربودند مرا تحریض وترغیب نمودند تانتیجهٔ رنج خودرا بوسیلهٔ خطابه منتشر سازم . بنابخواهش ایشان درزمستان ۱۳۱۱ شش‌خطابه راجع بزندگانی وآثار مولانا درانجمن ادبی ایراد کردم وادارهٔ تند نویسی‌مجلس ازراه مساعدت وهمراهی‌دوتن از تند نویسان (همدمی ـ صفاکیش) را مأمورکردندکه القاآت این‌ضعیف رابقید کتابت درآوردند وبنده رامرهون محبت وهمراهی خویش ساختندزیرا درحقیقت زمینهٔ این تألیف را ادارهٔ تند نویسی‌مجلس بدست من‌دادند .

دوستان که گفتاربنده‌را شنیده وازفرط‌عنایت نیم هنردیده وهفتادعیب‌ننگریسته بودند ، دم‌بدم‌مرابرتألیف مختصری مشوق‌ومحرض میآمدند وبنده قلت‌بضاعت‌خویش را باعظمت مقام مولانا سنجیده براین‌کاردلیری نمی‌نمودم زیرامیدانستم و هم اکنون میدانم‌که هرچه تحقیق مابغایت رسد بازدست اندیشه ازدریافت پایگاه آن گوینده آسمانی کوتاه است .

ازشما پنهان چه دارم گاهگاهی‌هم برسم فال ازروان مولانا دستوری میخواستم وورقی ازمثنوی برمیگشودم اجازت نمیرسید وبنده ازکاربستن فرمان دوستان خود تن میزدم ودیده بررهگذارغیب‌گشوده میداشتم ، چندماهی بیش برنیامدکه «معارف

Marfat.com

سلطان العلما بهاء ولد» از کتابخانهٔ استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا بدست من افتاد و برق امیدی در گوشهٔ دلم بتافت، آنرا بمطالعه گرفتم و هرچه مرا در کار بود بشکل یادداشت بنوشته های پیشین بیفزودم و گره بسی از مشکلها را بدان وسیلت باز کردم و خیالم تاحدی آرامش پذیرفت.

درپائیز ۱۳۱۲ یکی ازدوستان مشفق باجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانش پرور معارف سخنی از رنج و کوشش من بمیان آورده بود وجناب معظم له که دلباختهٔ دانش وفریفتهٔ آثار بزرگان این کشورند اشارت فرموده بودند که بنده این تألیف را آغاز کنم وهرچه زودتر بسر آورم.

بنده را بیش جای عذر نماند، باجهد تمام روی دراین کار کردم و همت بستم که فرمان بجای آرم وچندصفحه ازفصل نخستین بنوشتم اماخاطرم پریشان بود و میل داشتم که نسخهٔ ولدنامه راهم پیدا کنم وبا اطمینان بیشتر بتألیف این نامه پردازم زیرا یکی ازدوستان وعده کرده بود که آن کتاب رابرای من بفرستد ولی این اندیشه بحضور نپیوست وخیال من تشویش تمام داشت.

ناگاه سعادت آسمانی وپرتو باطن مولا، این حجاب هم ازچهرهٔ مقصود [illegible] ونسخهٔ ولدنامه تألیف سلطان ولد پیدا شد وبملکیت این ضعیف در آمد ودر مدت [illegible] عنایت پنهانیان گره گشائیهای عجب کرد و لوازم کار از نسخ خطی کهن [illegible] بی هیچ کوششی پیاپی میسر گردید ولی وظائف دیگر درعهدهٔ [illegible] زیادت فراغی نمانده و عوارض جسمانی ونالانی وناتوانی پیش آمده [illegible] بواعث عزیمت فتوری هرچه قویتر مینمود وانجام این منظور درعهدهٔ [illegible] بنده ازاسباب ظاهری نومید گشته بادل سوزان وچشم اشکبار [illegible] ازملهم غیبی مدد میخواستم که فرصتی بدید آید ومجالی میسر [illegible] که درزیر خاکستر الفاظ وعبارات نهفته مانده وهر یک [illegible] رخ روشن جلوه داده واینک پس ازهفتصد سال در جان این ضعیف [illegible] بعاریت گیرم وچراغ استعدادی چند که منتظر زمانهٔ نوراست [illegible] بگیرانم. ناگاه برق عاطفت الهی روشنی نمود وقانون تأسیس دانشگاه [illegible]

Marfat.com

شوری رسید وبموجب تبصرهٔ مادهٔ (۱٦) تألیف رساله ای برای بنده ضروری گردید وگوئی این تبصره کحل الجواهر عزیمت من بود. ناچار مطالعه آثار مولانا ومنابع قدیم وجدید را ازسر گرفتم وگرم درکار آمده کار نامه مولانا رامی نبشتم که دوست فاضل ارجمند من آقای رشید یاسمی درتابستان ۱۳۱۳ ازسفراروپا ارمغانی گرانبها بمن آورد و آن مجموعهٔ تعلیقات ویادداشت هائی بود که استاد بزرگوار کامل الحال والقال آقای کاظم زادهٔ ایرانشهراز گفتهٔ بازماندگان ومعتقدان مولانا در عهد حاضر گردآورده اند. استاد صاحبدل خیال کرده بودند که شرح حالی ازمولانابدان قلم جانبخش وبیان شیرین تألیف نمایند وقتی که آقای یاسمی صحبت کوشش بنده دراینراه کرده بودند تمامت آن یادداشت هارا برای تکمیل این تصنیف بفرستادند وگذشت خودرا از معنویات که سخت ترین عقبهٔ طریق سلوك است نیز بثبوت رسانیدند.

بنده بانهایت اهتمام روزوشب بانشاء و تحریر این رساله میگذرانیدم تا آنکه دراردیبهشت ۱۳۱٤ بپایان رسید وآنرا بشورای دانشگاه تهران تقدیم نمودم وشورای دانشگاه پس ازرسیدگی درامرداد همان سال بتصویب رسانیدند.

درین میانه «مقالات شمس» نیز بسعی وزارت معارف عکس برداری شده در دسترس بنده گذاشته آمد ولوازم تکمیل کارهرچه فراهم تر گردید، ولی وسائل انتشار وطبع دست فراهم نمیداد. عاقبت آن هم بتوجه جناب آقای حکمت وزیر معارف که مبدء ومنشأ تألیف این کتاب بوده اند صورت امکان پذیرفت وشورای دانشگاه نیز اجازه دادند که بطبع این رساله اقدام نمایم زیرا این تاریخ تقریباً هفتصدمین سال ظهور مولانا میباشد. دراین موقع بدلم گذشت که درمطالب وفصول وابواب کتاب تصرفی کنم واگرحاجت باشدمطابق اسناد نوی که بدست آمده سخنی بیفزایم یابکاهم زیرا اسباب کاربهرجهت مهیاشده وازمنابع قدیم کتب ذیل بدست من افتاده بود:

۱ ـ معارف سلطان العلما بهاء ولد نسخهٔ خطی متعلق به استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا که ممیزات آنرادرصفحهٔ (۳۲ـ۳٦) ذکر نموده ام.

۲ ـ مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف، ممیزات آن درصفحهٔ (۸۸ـ۹۰) مذکوراست.

Marfat.com

۳ ـ مثنوی مولانا جَلال الدین چاپ علاء الدوله .

٤ ـ کلیات شمس چاپ هندو نسخهٔ خطی قدیمی که ظاهراً درقرن‌هشتم نـوشته شده متعلق بمؤلف و نسخهٔ خطی از کتاب خانهٔ جناب آقای حاج سیدنصرالله تقوی.

٥ ـ رباعیات مولانا طبع اسلامبول .

٦ ـ فیه مافیه یامقالات که تقریرات مولانا جلال‌الدین است طبع طهران .

۷ ـ مثنویهای ولدی نسخهٔ خطی متعلق بمؤلف (ذکر آن در صفحهٔ ۱۸۷) .

۸ ـ معارف سلطان ولد (درصفحهٔ ۱۷٥ ـ ۱۷٦ ذکر آن بمیان آمده) .

۹ ـ مناقب العارفین تألیف شمس الدین افلاکی که مشتمل است برشرح حال: سلطان العلمابهاء ولد ، برهان الدین‌محقق ، شمس الدین تبریزی ، مولانا جلال الدین صلاح‌الدین‌زرکوب، حسام‌الدین چلبی، بهاء الدین‌محمد معروف به‌سلطان ولد، عارف چلبی فریدون بن سلطان ولد ، مولف این کتاب معاصر سلطان ولد بوده و اطلاعات مفید ازتاریخ خاندان مولانا بدست داده‌وخامه‌ای توانا داشته‌است واکثر مطالب آنرا در ضمن این رساله مندرج کرده‌ام چندانکه خوانندگان را بخواندن مناقب حاجت نیست وهر جاکه انتقادی لازم بوده است هم دریغ نداشته‌ام .

۱۰ـ نواقب محمودمثنوی خوان که‌درسنهٔ ۹۹۸ بزبان ترکی تألیف‌یافته ومستند اکثرمطالب آن همان روایات‌افلاکی‌میباشد (کتاب مزبوررا آقای‌زین‌العابدین رهبری شاگرد من در دانش سرای عالی ترجمه نمود) .

گذشته از تذکره ها و کتب دیگر که هر جا سخنی از آنها روایت کرده‌ام پای صفحه نوشته‌ام .

دیگر بارعزم و کرده وتألیف خود را سراپا خوانده بمناسبت ، مطالبی که اضافه نموده‌ودوفصل یکی در بارهٔ آثار مولانا و دیگر در ذکر خلفای او بر فصل بیفزودم تا مجموع کتاب بموجب ثلاث عشرة کامله‌دارای ده فصل گردید برترتیب ذیل :

فصل‌اول ـ آغازعمر .

فصل دوم ـ ایام تحصیل .

فصل سوم ـ دورهٔ انقلاب و آشفتگی .

Marfat.com

فصل چهارم ـ روزگار تربیت وارشاد ،

فصل پنجم ـ پایان زندگانی ،

فصل ششم ـ معاصرین مولانا از مشایخ تصوف وعلماوادبا ،

فصل هفتم ـ شهریاران وامراء معاصر ،

فصل هشتم ـ صورت وسیرت مولانا ،

فصل نهم ـ آثار مولانا ،

فصل دهم ـ خاندان مولانا ،

و عزیمت بنده چنانست که اگر فرصت یابم دومین جلد این کتاب را که بتحقیق ومطالعهٔ آثار وعقائد مولانا مخصوص است ازصورت تعلیق بیرون آرم وبجمال تدوین بیارایم و اینك این تألیف ناچیزرا بر نظرهنرمندان میگذرانم امید که مقبول افتد .

محتاج بیاد آوری نیست که اکثر مطالب این تألیف نظر بار تباطی که با عوالم عشق و ارادت دارد بااصطلاحات مخصوص این طائفه نوشته شده وحمل آن بر ظاهر خلاف مراد است .

☆☆☆☆

در خاتمه از مساعی آقای مهدی اکبانانی معاون ومصحح مطبعه مجلس شورای ملی که در تصحیح و ظرافت طبع این کتاب رنج بسیار تحمل نموده است سپاس قلبی خویش را اظهار میدارد .

بهمن ماه ۱۳۱۵

بدیع الزمان

Marfat.com

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

مقدمه اول — الف

مقدمه دوم — پ

فصل اول- آغاز عمر — ۳

مولد ونسب — ۵

بهاء الدین ولد — ۶

مهاجرت بهاء الدین ولد از بلخ — ۹

ملاقات مولانا باشیخ عطار — ۱۷

بهاء ولد در بغداد — ۱۸

مدرسهٔ مستنصریه — ۱۹

فخرالدین بهرامشاه — ۲۰

علاء الدین کیقباد — ۲۴

معارف بهاء ولد — ۳۲

فصل دوم- ایام تحصیل — ۳۴

برهان الدین محقق ترمذی — ۳۵

مولانا درحلب — ۳۷

مدرسهٔ حلاویه — ۳۹

کمال الدین ابن العدیم — ۴۰

مولانا دردمشق — ۴۲

بازگشت مولانا بروم وانجام کار-

برهان محقق — ۴۴

مولانا بعدازوفات برهان محقق — ۴۶

فصل سوم- دوره انقلاب و آشفتگی — ۴۸

شمس الدین تبریزی — ۴۹

ملاقات اوحدالدین کرمانی با

شمس الدین تبریزی — ۵۳

ورود شمس بقونیه وملاقات او

بامولانا — ۵۵

صفحه

روایت افلاکی — ۵۶

روایت محی الدین مؤلف

الجواهر المضیئه — ۵۷

روایت دولتشاه — ۵۷

روایت ابن بطوطه — ۵۸

مسافرت شمس الدین بدمشق — ۶۷

بازگشت شمس الدین بقونیه — ۷۱

غیبت واستتارشمس — ۸۳

مسافرتهای مولانا بدمشق درطلب

شمس — ۸۳

آثارشمس الدین — ۸۸

فصل چهارم- روزگار تربیت وارشاد — ۹۲

شیخ صلاح الدین زرکوب — ۹۳

وفات شیخ صلاح الدین — ۱۰۰

حسام الدین حسن چلپی — ۱۰۲

آغاز نظم مثنوی — ۱۰۷

فصل پنجم- پایان زندگی — ۱۱۰

وفات مولانا — ۱۱۰

فصل ششم- معاصرین مولانا ازمشایخ

تصوف وعلماوادبا — [illegible]

صدرالدین محمد بن [illegible]

قونوی — ۱۱۸

قطب الدین محمود شیرازی — ۱۲۰

فخرالدین عراقی — ۱۲۳

شیخ نجم الدین رازی — ۱۲۵

بهاء الدین قانعی طوسی — ۱۲۶

Marfat.com

صفحه

سراج‌الدین ارموی ۱۲۶
صفی‌الدین هندی ۱۲۷
شیخ سعدی ۱۲۸
فصل هفتم ـ شهریاران و امراء معاصر ۱۳۵
فصل هشتم ـ صورت و سیرت مولانا ۱۴۱
فصل نهم ـ آثار مولانا ۱۴۸
غزلیات ۱۴۸
مثنوی ۱۵۷
رباعیات ۱۶۵
فیه مافیه ۱۶۶
مکاتیب ۱۶۷
مجالس سبعه ۱۷۰
فصل دهم ـ خاندان مولانا ۱۷۱
اضافات و توضیحات ۱۷۹
فهرست رجال و نساء ۲۱۹
فهرست اماکن ۲۳۱
فهرست کتب ۲۳۴
فهرست اقوام و طوایف

Marfat.com



تصویر مولانا محمود غزنوی بنی قابو اسلامبول

Marfat.com

Marfat.com

شرح حال

مولوی

Marfat.com

Marfat.com

فصل اول - آغاز عمر

اسم و القاب

نام او باتفاق تذکره نویسان[1] محمد و لقب او جلال الدین است و همه مورخان اورا بدین نام و لقب شناخته اند و او را جز جلال الدین بلقب خداوندگار نیز میخوانده اند[2] «و خطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاء ولد است» و در بعضی از شروح[3] مثنوی هم از وی بمولانا خداوندگار تعبیر میشود و احمد افلاکی در روایتی از بهاء ولد نقل میکند «که خداوندگار من از نسل بزرگ است» و اطلاق خداوندگار باعقیده الوهیت بشر که این دسته از صوفیه معتقدند و سلطنت و حکومت ظاهری و باطنی اقطاب نسبت بمریدان خود در اعتقاد همهٔ صوفیان تناسب تمام دارد چنانکه نظر بهمین عقیده بعضی اقطاب (بعد از عهد مغل) بآخر و اول اسم خود لفظ شاه[4] اضافه کرده اند.

۱- رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۲) و نفحات الانس جامی و تذکرهٔ هفت اقلیم و آتشکده در ذکر رجال بلخ و مجالس المؤمنین طبع ایران (صفحهٔ ۲۹۰) و روضات الجنات طبع ایران جلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۸) و تذکرهٔ ریاض العارفین طبع ایران (صفحهٔ ۵۷) و از کتب تواریخ بتاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) و الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه طبع حیدرآباد جلد دوم (صفحهٔ ۱۲۳) و سر [illegible] طبع مصر جلد اول (صفحهٔ ۱۸۷) و کشف الظنون طبع اسلامبول جلد دوم (صفحهٔ ۳۷۶)

۲- این عبارت از مناقب شمس الدین احمد افلاکی نقل شده و [illegible] عبارتی بین الهلالین مذکور افتد هرگاه نام اصل منقول عنه [illegible] بود.

۳- مقصود کتاب المنهج القوی لطلاب المثنوی [illegible] میباشد که دفاتر ششگانه مثنوی را بعربی شرح کرده و [illegible] در ذیل ابیات مثنوی آورده و آن شرحی لطیف و مستوفی است [illegible] ۱۲۲۲ ۱۲۳۰ تألیف شده و بسال (۱۲۸۹) در شش مجلد در مصر بطبع رسیده است.

۴- مانند شاه نعمت الله و شاه داعی تا نور علیشاه و کوثر علیشاه و کلمهٔ شاه بعد از قرن هفتم جانشین کلمهٔ شیخ در عهد های نخستین شده و ظاهراً اولین بار کلمهٔ شاه در اول نام شاه نعمت الله ولی سرسلسله درویشان نعمة اللهیه بکار رفته باشد.

Marfat.com

لقب مولوی که از دیر زمان میان صوفیه و دیگـران بدین استاد حقیقت بین اختصاص دارددرزمان[1] خود وی وحتی درعرف تذکره نویسان قرن نهم‌شهرت‌نداشته و جزو عناوین ولقبهای خاص او نمیباشد وظاهراً این لقب از روی عنوان دیگر یعنی (مولاناءروم) گرفته شده باشد .

درمنشآت[2] قرن ششم القاب را (بمناسبت ذکر جناب وامثال آن پیش از آنها) با یاء نسبت استعمال کرده‌اند مثل جناب اوحدی فاضلی اجلی و تواند بود که اطلاق مولوی هم ازاین‌قبیل بوده وبتدریج بدین صورت یعنی باحذف موصوف بمولاناء روم اختصاص یافته باشد و مؤید این احتمال آنست که در نفحات الانس این لقب بدین صورت (خدمت مولوی) بکرات درطی ترجمهٔ حال او بکار رفته و در عنوان ترجمهٔ حال وی نه دراین کتاب ونه درمنابع قدیمتر مانند تاریخ گزیده و مناقب‌العارفین کلمهٔ مولوی نیامده است .

لیکن شهرت مولوی (بمولاناء روم) مسلم است و بصراحت ازگفتـهٔ حمدالله مستوفی[3] و فحوای اطلاقات تذکره نویسان مستفاد میگردد ودر مناقب العارفین هر کجا لفظ (مولانا) ذکر میشود مراد همان جلال‌الدین محمد است .

احمد افلاکی در عنوان او لفظ « سرالله الاعظم » آورده ولی در ضمن کتاب بهیچوجه بدین اشاره نکرده ودرضمن کتب دیگرهم دیده نمیشود .

یکی ازدوستان دانشمند[4] مولف عقیده دارد که تخلص مولوی‌خاموش[5] بوده

۱ــ چنانکه در ولدنامه و مناقب‌العارفین هیچگاه کلمهٔ مولوی در کنایت از مولانا جلال‌الدین نیامده وهمیشه درمقام‌تعبیرلفظ‌مولانا استعمال شده حتی در نفحات الانس وتذکرهٔ دولتشاه‌درعنوان‌ترجمه‌لفظ مولوی دیده‌نمیشود وتنهاهمان کلمهٔ مولانامستعمل‌است‌وقدیمترین موضعیکه عنوان‌مولوی را درآن دیده‌ام این بیت شاه قاسم انوار (متوفی ۸۳۵) است :

جان معنی قاسم ار خواهی بخوان مثنویّ معنویّ مولوی .

۲ــ مانند عتبة‌الکتبة ازانشاء بدیع جوینی کاتب سلطان سنجر والتوسل‌الی‌الترسل کـه مجموعهٔ رسائل شرف‌الدین بغدادی دبیرتکش خوارزمشاه میباشد .

۳ــ تاریخ گزیده چاپ عکسی صفحهٔ ۷۹۱ .

٤ــ مقصودآقای‌الفت‌اصفهانی است که ازافاضل عصرند وسالها درطریق تصوف‌قدم زده‌اند .

۵ــ کلمه خاموش دراواخر غزلیات مولانا گاه بهمین صورت وگاهی بصورت (خمش کن) استعمال شده و درمقاطع بعضی غزلیات لفظ (بس کن) که باز مفید همان معنی است دیده میآید چنانکه اگر

(بقیه درذیل صفحه٤)

Marfat.com

زیرا درخاتمهٔ اکثر غزلها این کلمه را بطریق اشارت وتلمیح گنجانیده‌است .

مولد و نسب

مولد مولانا شهر بلخ است وولادتش[1] درششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری قمری اتفاق افتاد وعلت شهرت او به رومی ومولاناء روم همان طول اقامت وی درشهرقونیه که اقامتگاه اکثرعمرو مدفن اوست بوده چنانکه خود وی نیز همواره خویش را ازمردم[2] خراسان شمرده واهل شهر خودرا دوست میداشته وازیاد آنان فارغ دل نبوده‌است .

نسبتش بگفتهٔ بعضی[3] ازجانب پدر به ابوبکر صدیق میپیوندد واینکه‌مولانا

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۳)

احصا کنند شاید در مقطع اکثر غزلها کلمه خاموش بصراحت یا کنایت بکار رفته باشد واینك برای توضیح ابیات ذیل نوشته میشود :

هله‌خاموش که‌شمس‌الحق تبریز ازین می — همگان را بچشاند بچشاند بچشاند
هله‌من‌خموش گشتم توخموش گردباری — که سخن چو آتش آمد بمده امان آتش
خموشی جوی و پر گفتن رها کن — که من گفتار را آباد کردم
خمش کردم ز جان شمس تبریز — دگر جویای آن پیمانه گشتم
بس کن کین نطق‌خردجنبش‌طفلانه بود — عارف کامل شده را سبحه عباد مده

۱ ـ مناقب افلاکی و نفحات‌الانس جامی . ۲ ـ افلاکی نقل میکند که مولانا فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت [illegible] عالم عشق مالك الملك و ذوق درون قوی بیخبر بودند [illegible] ساخت تا مارا ازملك خراسان بولایت روم کشیده واعقاب ما را [illegible] تا ازاکسیر لدنی خود بروجود ایشان نثارها کنیم [illegible]

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان — تا برآمیزم [illegible]

ودرفیه مافیه که تقریرات مولاناست آمده که (در ولایت [illegible] کاری نبود اما اگر درآن ولایت میماندیم موافق طبع ایشان [illegible] ایشان خواستندی) . رجوع کنید بفیه مافیه طبع تهران (صفحهٔ ۱۰۴) [illegible] میکند (امیر تاج الدین الخراسانی ازخواص مریدان حضرت [illegible] خیرات چه درممالك روم مدارس وخانقاه ودارالشفا [illegible] ازجمیع امرا دوستر میداشتی وبدو همشهری خطاب میکردی)

۳ـ جامی در نفحات الانس و نیز سلطان ولد در [illegible]

لقبش بد بهاء دین ولد — [illegible]
اصل او در نسب ابوبکری — [illegible]

و نسب او را مؤلف الجواهر المضیئه [illegible] محمد (یعنی مولانا) ابن محمد (سلطان العلماء بهاء ولد) بن محمد بن احمد بن [illegible]

[illegible]

Marfat.com

درحق فرزند معنوی خود حسام الدین چلپی گوید[1] «صدّیق ابن الصدّیق رضی‌الله‌عنه و عنهم الارموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال امسیت کردیّا و اصبحت عربیا» دلیل این عقیده توان گرفت چه-مسلم است کـه صدیق در اصطلاح اهل اسلام لقب ابوبکر است وذیل آن بصراحت میرساند که نسبت حسام‌الدین بابوبکر بالاصاله نیست بلکه ازجهت انحلال وجود اوست درشخصیت ووجود مولوی که مربی ومرشد او وزادهٔ ابوبکر صدیق است وصرف‌نظر ازاین معنی هیچ فائده برذکر انتساب‌اصلی حسام الدین به‌ارمیه ونسبت او ازطریق انحلال وقلب عنصربشیخ مکرم یعنی‌ابوبکر مترتب نمیگردد.

بهاءالدین ولد

پدر مولانا محمد بن[2] حسین خطیبی است کـه به بهاء الدین ولد معروف شده و او را سلطان العلماء[3] لقب داده اند و پدر اوحسین بن احمد[4] خطیبی بروایت افلاکی ازافاضل‌روزگار و علامه زمان بود چنانکه رضی‌الدین[5] نیشابوری در محضر

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٤)

عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکرالصدیق بن ابی قحافه (الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد جلد دوم صفحهٔ ١٢٣ـ١٢٤) ودر مجموعه مقالاتی که آقای کاظم زاده جمع کرده‌اند نسب پدراوچنین‌است : سلطان‌العلماء محمد بهاء الدین ولدبن‌شیخ حسین الخطیبی بن‌احمدالخطیبی بن محمودبن مودودبن ثابت‌بن مسیب‌بن مطهربن حمادبن عبدالرحمن‌بن ابی بکرالصدیق .

١ـ این قسمت در دیباچه دفتر اول مثنوی است . ٢ ـ این قسمت در همه تذکره ها و روایات همچنین مذکور است الا در تذکرهٔ دولتشاه که درنام ونسب مولانا گوید « وهو محمد بن الحسن البلخی البکری » وآن نیز بی هیچ شبهتی ازروی‌مسامحه درذکر نام جد بجای نام پدر که درکتب قدما بسیار است و تحریف حسین بحسن در کتابت یاطبع بدینصورت درآمده است . ٣ـ بنا بروایت ولد نامه ومناقب افلاکی عده‌ای از مفتیان وعلماء آن عهد (در روایت افلاکی ٣٠٠ تن) درخواب دیدند که پیغمبرص بهاء ولد را بدین لقب تشریف داد . ٤ـ مادر احمد خطیبی فردوس خاتون دخترشمس‌الائمه ابوبکر محمدبن احمدبن ابی‌سهل یاسهل سرخسی است که ازاکابر علماء حنفیه وائمه فقهاء قرن پنجم بود و تصانیف او مانند اصول الامام و شرح جامع صغیر (تألیف محمدبن الحسن الشیبانی المتوفی سنهٔ ١٨٧) و مبسوط که در اوزجند وقتی که بحبس افتاده بود تألیف کرد ، در میانه فقها معروف و مشهور است و مادر شمس الائمه خالصه خاتون نام داشت و دختر عبدالله سرخسی‌است که نسب او را بامام محمد تقی‌ع میرسانند و همین است معنی سخن افلاکی که از بهاء ولد نقل میکند « خداوندگار من از نسل بزرگ است و

(بقیه درذیل‌صفحهٔ ٦)

Marfat.com

وی تلمذ میکرد ومشهور چنانست که مادر بهاء الدین از خاندان خوارزمشاهیان بود ولی معلوم نیست که بکدام یك ازسلاطین آن خاندان انتساب داشت واحمدافلاکی اورا دخت علاء الدین محمد خوارزمشاه عمّ جلال الدین خوارزمشاه وجامی دختر علاءالدین محمد بن خوارزمشاه وامین احمد رازی وی را دخت علاء الدین محمدعمّ سلطان محمد خوارزمشاه میپنداردواین اقوال مورد اشکال است چه آنکه‌علاءالدین محمد خوارزمشاه پدرجلال‌الدین است نه عمّ او وسلطان تکش جزعلاءالدین‌محمد پادشاه معروف (متوفی۶۱۷) فرزند دیگر بدین نام ولقب نداشته ونیزجزو فرزندان ایل ارسلان بن‌اتسز هیچکس بلقب ونام علاءالدین محمد شناخته نگردیده و مسلم است که بهاءالدین ولد هنگام وفات ۸۵ ساله‌بود ووفات اوبروایت امین احمد رازی درسنهٔ ۶۲۸ واقع گردیده وبنابراین ولادت اومصادف بوده‌است باسال ۵۴۳ ودر این[1]

(بقیه ازذیل صفحهٔ ۵)

پادشاه اصل است وولایت او باصالت است چه جده‌اش دختر شمس الائمه سرخسی است و گویند شمس‌الائمه مردی شریف بود واز قبل مادر بامیرالمؤمنین علی مرتضی میرسید، و ازروایات افلاکی چنین برمیآید که شمس الائمه ازطبقه عرفا وصوفیان بوده چه درروایتی گوید « وهمچنان شمس‌الائمه چند کتب نفیس درهر فن تصنیف کرد که هیچ عالمی مثل او درخواب ندیده بود، بزرگان آن عصر مصلحت چنان دیدند که آن کتبها را آشکار نکنند تابدست قتله انبیا ودجاجله اولیا نیفتد وفتنه واقع نشود » لیکن نسبت تصوف به‌شمس الائمه خالی ازغرابت نیست، بویژه که کتب او معروف ومتقدمان وفها را برآن اعتماد شایداست. برای اطلاع از احوال شمس‌الائمه رجوع شود به الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد جلد دوم (صفحهٔ ۲۸-۲۹).

۵- رضی‌الدین نیشابوری ازاجله وفها وعلماء قرن ششم بشمار است واو علاوه برمراتب علم ودانش دارای ذوقی سرشار وطبعی لطیف بود و اشعار نیك میسرود وبیشتر مهارت او درقصیده وقطعه میباشد، قریب دوهزار بیت از اشعار او دیده‌ام، اکثر قصائد او در مدح آل برهان است، وفاتش در سنهٔ ۵۹۸ واقع گردید. برای شرح حالش رجوع شود بجلد اول لباب‌الالباب طبع لیدن (صفحهٔ۳۱۹-۳۲۸) و حواشی آقای قزوینی برهمان کتاب (صفحهٔ۳۴۷-۳۴۸) و جلد اول ازمجمع الفصحاء طبع [illegible] (۲۳۱-۲۳۳) و کتاب شاهد صادق ومولانا جلال‌الدین این بیت رضی الدین را

گلی یاسوسنی یاسرو یاماهی نمیدانم ازاین آشفتهٔ بیدل چه میخواهی [illegible]

دردفترششم مثنوی موضوع حکایتی لطیف قرارداده که آغاز آن [illegible]

اعجمی ترکی سحرآگاه شد وزخمار خمر مضراب خوه شد

رجوع کنید بدفتر۶ مثنوی چاپ علاء الدوله (صفحهٔ۵۹۸) وحکایت تلمذرضی الدین درمحضر حسین خطیبی تنها درمناقب افلاکی ذکر شده است.

۱-چه‌تکش‌خوارزمشاه بسال۵۹۶درگذشته‌ودر آن‌تاریخ بنقل‌مؤلف‌حبیب‌السیر ۵۲ساله بوده وبدین‌جهت باید ولادت‌اودرسنه ۵۴۴ یعنی یکسال‌پس‌ازتولدبهاءولدواقع‌افتاده‌باشد.

Marfat.com

تاریخ علاءالدین محمد خوارزمشاه بوجود نیامده وپدراو تکش خوارزمشاه نیز قدم درعالم هستی ننهاده بود .

قطع نظر از آنکه‌وصلت محمد خوارزمشاه‌باحسین خطیبی که درتاریخ‌صوفیان وسایر طبقات نام ونشانی ندارد بهیچ روی درست نمی آید وچون جامی وامین احمد رازی درشرح حال مولانا بروایات کرامت آمیز دور ازحقیقیت افلاکی اتکاء کرده‌اند پس در حقیقت بنظر منبع جدید اقوال آنان را شاهد گفتهٔ افلاکی نتوان گرفت ولی دولتشاه ومولف آتشکده که با منابع دیگر سر وکار داشته‌اند ازنسبت بهاء ولد به خوارزمشاهیان بهیچوجه سخن نرانده واین قضیه‌رابسکوت گذرانیده‌اند .

پس مقرر گردید که انتساب‌بهاءولد بعلاءالدین محمدخوارزمشاه بصحت‌مقرون نیست واگراصل قضیه یعنی‌پیوند حسین خطیبی باخوارزمشاهیان ثابت ومسلم باشد و بقدر امکان در روایات افلاکی ودیگران جانب حسن ظن مراعات شود باید گفت که حسین‌خطیبی باقطب الدین محمدبن نوشتکین‌پدر اتسز (المتوفی سنهٔ۵۲۱)پیوند کرده وجامی‌وافلاکی بجهت توافق‌لقب ونام‌اوبا لقب ونام علاء الدین محمدبن تکش که درزندگی پدر قطب‌الدین لقب داشته باشتباه افتاده‌اند و براین فرض اشکال مهم مادرتقدیم ولادت بهاء ولد برولادت جد وپدرمادر خود مرتفع خواهدگردید .

بهاء ولدازاکابر صوفیان بود ، خرقهٔ اوبروایت افلاکی به‌احمد غزالی[1] میپیوست وخویش را بامر معروف ونهی ازمنکر معروف ساخته وعدهٔ بسیاری را باخود همراه کرده بود وپیوسته مجلس‌میگفت «وهیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشدی‌وجنازه بیرون نیامدی وهمیشه‌نفی‌مذهب حکمای[2] فلاسفه‌وغیره کردی‌وبمتابعت صاحب شریعت ودین‌احمدی ترغیب دادی» وخواص وعوام بدواقبال داشتند[3] «واهل بلخ اورا عظیم‌معتقد بودند» وآخراقبال خلق خوارزمشاه راخائف کرد تابهاء ولدرابه مهاجرت مجبورساخت .

۱ـ بنا ببعضی‌روایات بهاء ولد از تربیت یافتگان نجم‌الدین کبری‌است(المقتول۶۱۸) وسلسله‌ارادت اوبسبب شیخ عمار یاسر وابوالنجیب سهروردی باحمد غزالی پیوسته میشود لیکن‌افلاکی میان بهاء ولدواحمد غزالی‌شمس‌الائمه سرخسی واحمد خطیبی را واسطه‌قرار داده واین غلط است .

۲ـ درنسخهٔ اصل چنین بود وظاهراً باید چنین‌باشد«حکما وفلاسفه» .

۳ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳) .

Marfat.com

مهاجرت بهاء ولد از بلخ

بروایت احمد افلاکی و باتفاق تذکره نویسان بهاء ولد بواسطهٔ رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد و گویند سبب عمده در وحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد برسر منبر بحکما و فلاسفه بد میگفت و آنان را مبتدع میخواند و برفخر رازی[1] که استاد خوارزمشاه و سرآمد و امام حکمای عهد بود این معانی گران میآمد و خوارزمشاه را بدشمنی بهاء ولد برمیانگیخت تا میانهٔ این دو، اسباب وحشت قائم گشت و بهاء ولد تن بجلاء وطن درداد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه برتخت جهانبانی نشسته است بشهر خویش بازنگردد و هنگامی که از بلخ عزیمت کردند ازعمر مولانا پنج سال میگذشت.

یقین است که محمد خوارزمشاه باسلسلهٔ کبراویه بد بوده واز آنروی مجدالدین بغدادی را که از بزرگان این طایفه و از خلفای نجم الدّین کبری محسوب است بجیحون درافکند و بنقل حمدالله مستوفی[2] مولانا (وظاهراً پدر مولانا) بدین سلسله بستگی داشت وجزو خلفاء نجم الدّین بود وچون مولانا خود درعهد نجم الدّین و پیش ازمهاجرت پدر طفلی خردسال بوده ناچار باید گفت که غرض حمدالله پدر مولانا ست واشتباه از کاتب است واگر این دعوی مسلم گردد سبب مخالفت خوارزمشاه بابهاء ولد روشنتر خواهد بود.

اکنون باید دید که خلاف و کینه ورزی فخرالدّین رازی باطبقهٔ صوفیان و بهاء ولد اصل تاریخی داردیا آنکه فقط بجهة اختلاف صوفیه وفلاسفه درانکار بدلیل عقل و بی بنیاد شمردن آن میان فخررازی و بهاء ولد که هریك در طبقهٔ خود عظمت هرچه

۱ــ فخرالدین محمد بن عمر بن الحسین بن علی بن الحسن بن الحسین التیمی البکری الرازی از بزرگان حکما و متکلمین اسلام است و کمتر کتابی در حکمت و کلام و تفسیر و رجال تألیف شده که از ذکر او خالی باشد، نسب او نیز به ابوبکر صدیق میرسد و رازی عمده بهاء ولد است.
ولادتش درسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ ووفاتش روز دوشنبه اول شوال سنهٔ ۶۰۶ بوده است برای اطلاع ازاحوال او رجوع شود بتاریخ الحکماء قفطی طبع مصر (صفحهٔ ۵۰۰ ــ ۵۱۹) طبقات الاطباء طبع مصر جلد دوم (صفحهٔ ۲۳ــ۳۰) وتاریخ ابن خلکان طبع ایران جلد دوم (صفحهٔ ۴۸ــ۵۰) وطبقات الشافعیه طبع مصر جلد پنجم (صفحهٔ ۳۳ــ۴۰) وروضات الجنات طبع ایران مجلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۰ــ۱۹۲).
۲ــ تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۹) این مطلب را کمال الدین حسین خوارزمی درمقدمهٔ جواهر الاسرار و جامی در نفحات الانس نقل کرده اند ولی درروایات احمد افلاکی و سائر کتب مناقب نسبت ولایت اورا بغیر اینطریق نوشته اند

Marfat.com

تمامتر داشته اند دشمنی فرض شده است .

فخرالدّین رازی درخدمت خوارزمشاه گرامی ومعزّزبود چنانکه خوارزمشاه بخانهٔ وی میرفت وبنقل و صاف[1] ابتداء سلطان محمد بزهاد و گوشه نشینان ومتصوفه عقیدهٔ راسخ داشت وپیوسته درترجیح آنان برعلمابافخررازی جدال میکردواعتقادداشت که چون این طائفه درخواهش برنفس هوی پرست بسته وبکمترقوت وخشن ترجامه‌ای قناعت کرده‌اند بصدور کرامات وحصول مقامات تخصیص یافته اند وفخرالدّین همواره جانب علمارا بدلیل عقل ونقل ترجیح میداد تا اینکه فخررازی روزی از خربندگان اصطبل خاصّ دوتن را مقررفرمودتالباس زنده درپوشیدند وبرسرسجادهٔ مرقع بنشستند وفوجی ازتلامذه برقاعدهٔ مریدان گردآن دو، حلقه زدند وفخرالدّین خوارزمشاه را بیاورد تاازهمت آنان مدد جوید واوباتواضع تمام بنشست و ازانفاسشان مدد جست و صلات موفور مبذول داشت وچون خوارزمشاه بیرون آمد فخرالدّین گفت این دو صوفی نمای سجاده نشین که امروز خوارزمشاه بخدمتشان تبرّك میجوید دیروز در اصطبل خاصّ همنفس اسبان واستران بودند وامروزجامهٔ مرقع پوشیده سجاده نشین گشته‌اند، تنها بپوشیدن جامهٔ کبود شاهد حقیقت رخ ننماید وفضیلت عالم که شبانروز درطلب علم تحمل شدائد میکند پایمال نگردد. سلطان اعتراف کرد وبازبساط مجادلت نگسترد ونیز مؤلف روضات الجنات[2] از کتاب سلم السموات نقل میکند که میانهٔ فخرالدّین رازی ومجدالدّین بغدادی کینه ودشمنی بغایت رسیده بودتا آخرالامر بسعایت شاگردان اوسلطان مزبورمجدالدّین را در آب جیحون غریق ساخت وازروی این قرائن میتوان گفت که فخرالدّین رازی باصوفیان نظرخوبی نداشته وشاید برتقدّم آنان درحضرت خوارزمشاه حسد میبرده وبوسائل شتّی درتخریب بنیاد عقیدهٔ وی بدین صنف متشبث میشده است بنابراین سعایت وی درحق بهاء ولد هم ازمرحلهٔ واقع بدورنخواهد بود .

قطع نظرازرقابت شخصی ازدیرباز میانهٔ فلاسفه که وسیله ادراك حقائق را تنها دلیل عقل میدانند وصوفیان که عقل را محدود وپای استدلالیان[3] را چوبین وبی تمکین

---

۱ ـ رجوع شود بتاریخ وصاف (جلددوم ، شرح حال اتابك ابوبکربن سعد زنگی).
۲ ـ روضات الجنات، طبع ایران، مجلدچهارم (صفحهٔ ۱۹۱). ۳ ـ اشاره است بدین بیت مولانا جلال الدین :

پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

Marfat.com

میشمارند ومعتقدند که جز بوسیله صفاء روح براثر ریاضات وجذبهٔ الهی بشهود حقائق نتوان رسید ، بساط منازعت چیده شده بود وشعراء[1] متصوف قرن ششم بابیانی هرچه صریحتر طریقهٔ حکمارا نکوهش میکردند وآنان را مبتدع وازجادهٔ صواب منحرف میشمردند وبهاء الدین هم برسیرت اسلاف (چنانکه از مناقب العارفین برمیآید) فلاسفه‌را بانحراف ازصوب صواب مذمّت میکرد وبالمواجهه به فخرالدّین طعنه‌میزد وهمودرضمن یکی ازفصول‌المعارف میگوید : «فخررازی وزین کیشی وخوارزمشاه‌را وچندین‌مبتدع دیگر بودند گفتم که‌شماصد هزاردلهای‌باراحت‌را وشکوفه ودولت‌هارا رهاکرده‌اید ودراین دوسه تاریکی گریخته‌اید وچندین‌معجزات وبراهین را مانده‌اید وبنزد دوسه خیال‌رفته‌اید، این‌چندین روشنائی آن مدد نگیرد که این دوسه تاریکی عالم را برشما تاریك دارد واین غلبه از بهر آنست که نفس غالب است وشما را بیکار میدارد وسعی میکند ببدی» واین فصل تابآخر بطعن وتعریض آکنده است و مولانا فرزند بهاءالدین درمذهب فلاسفه[2] طعنها کرده ودرحق فخررازی میگوید :

اندرین ره گرخرد ره بین بُدی فخر رازی راز دار دین بُدی

و ازاین مقدمات بخوبی روشن است که فخررازی و بهاء ولد هریك در عقیده ورواج مسلك خود پای برجا وساعی بوده اند وتصادم‌وخلاف آنان هم طبیعی وضروری بوده وناچار پیروان و هواخواهان ایشان بمخالفت یکدیگر برخسته و آتش فتنه را دامن میزده اند .

مسلك تصوف ازقرن پنجم باین‌طرف عظمت تمام یافته ودربین عوام هم منتشر شده بودوامراء نامداروسلاطین بمجالس مشایخ تصوف میرفتند ودر کارهای مهم وساطت آنان را باکمال منت میپذیرفتند .

---

۱ ـ مانند سنائی و خاقانی و نظامی ۲ ـ [illegible]

فلسفی رازهره [illegible] [illegible]

فلسفی کومنکر حنانه‌است از [illegible]

مقریی میخواند ازروی کتاب [illegible] ازچشمه [illegible]

آب‌را در غورها پنهان کنم چشمه‌هارا خشك وخشکستان کنم

آبرا درچشمه که آرد دگر [illegible]

فلسفی منطقی مستهان میگذشت ازسوی مکتب آن زمان

Marfat.com

اقطاب ومشایخ ازطرفی روش خود را بدین ومذهب نزدیك ساخته و سخنان ومجالس خودرا بذکرخدا ورسول وآیات قرآن واحادیث آراسته وجنبهٔ عوام‌پسندی بآنهاداده وزبان طعن وتعریض مخالفان را بسته بودند واز طرف دیگر درموقعی که اکثرعلماء مذهب وارباب فقه وحدیث آلایش مادی پیدا کرده وبشغل قضا و تدریس مشغول بودند واکثر وظایف دیوانی داشتند و حدود شرع را از باب رعایت خاطر دیوانیان مهمل ومعطل میگذاردند وعامه که بظواهر اموربیشترفریفته میشوند ازعلماء نومید شده بودند ، مشایخ واقطاب بترك دنیا واعراض ازامرا وعزلت‌وانقطاع ظواهر حال خودرا میآراستند وبرخی[1] بامرمعروف ونهی‌ازمنکرنیز میپرداختند ودرحقیقت عامه آنان را متصدی‌اجرای حدود وتعلیم فروع وخواص مکمل روح ومتمم انسانیت ونردبان آسمان معرفت وبرخی هم‌غایت‌ایجاد ومغزعالم وجود میپنداشتند ورویهمرفته بازارتصوف گرمترین بازارها شده بودوفتوح پیاپی بمشایخ میرسید وصوفیان درحشمت ونعمت ایام بسرمیبردند.

لیکن فلاسفه بجهت برتری تعلیمات فلسفی از افق عامه وقصور آنان از ادراك غایات براهین ازشهرت وقبول‌عام بی‌نصیب بودند وعلمای‌ظاهرپرست که بال‌وپرافکارشان درقفس ریاست پرستی وحفظ تمایل عوام فروریخته وشکسته بوداین‌طایفه را بانتحال مذاهب دهریین وارباب تعطیل و نفی حدوث عالم وانکار[2] معاد جسمانی و بداندیشی نسبت باصول ادیان ونوامیس الهی متهم میساختند وهرچند حکماء اسلام آراء واقوال خود وگذشتگان را باصول مذهب نزدیك ساخته و حتی‌الامکان در صدد بودند که نتایج آزادی وتعقل‌را باتقلید وفق دهند (وآخرالامراعمال همین نظرفلسفه را ازمعنی ومسیر اصلی خود خارج ساخت) ولی عامه و رؤساء آنان بهیچ روی فلاسفه را جزو متمسکین بحبل الله نمیشناختند بخصوص از وقتیکه حجةالاسلام ابوحامد غزالی

۱ ـ چنانکه شیخ الاسلام احمد جام (٤٤١ ـ ٥٣٦) معروف بزنده پیل ، رجوع کنید به نفحات الانس .

۲ ـ حجةالاسلام ابوحامد محمد غزالی (٤٥٠ ـ ٥٠٥) درکتاب تهافت الفلاسفه و المنقذ من‌الضلال با اهل حکمت خاصه ابوعلی سینا و ابونصر فارابی خلافی شدید کرده و آنان را از طریق قویم و دین حنیف خارج پنداشته و فنون حکمت را مطلقاً از باب‌اینکه خود بنفسه‌ازعلوم ضلال وحرام‌است یامقدمه حرام‌میباشد محرم شمرده است

Marfat.com

بردّ فلاسفه کمر بست و نام ابوعلی‌سینا وابو نصر فارابی وعموم فلاسفه را درزیر گرد تکفیر میخواست محو کند که پس ازوی کافر خواندن وتبرّی ازفلاسفه بحدی کشید که برخی ازشعرا [۱] نیز حکمترا علم تعطیل و حکما را زندیق خواندند و ارباب حکمت از روی ضرورت بامیران و شاهان وقت توسل جستند و تصنیفات بنامشان موشح کردند.

فخررازی نیز که در فنون حکمت وطرق کلام و بگفتهٔ آن عالم کرامی [۲] در علم ارسطو وکفریات ابن‌سینا و فلسفهٔ فارابی سرآمد علمای آن عهد شناخته شده بود، برای حفظ جان وبدست آوردن فرصتی ازپی تألیف ونشر افکاروعلوم بمرای [۳] غورپیوست وبآخر در دربار سلطان محمد خوارزمشاه که بنقل بعضی در خدمت فخر رازی بشرف تلمذ نائل آمده بود حشمتی تمام یافت وعنانی جریل میگرفت وظاهر سعایت او درحق اشخاص خاصه متصوّفه که دراین عهد زمامدار تواه ودربرابرفتوای دیوانی نزد عامه نافذالامر بودند مورد قبول واقع میگردید پس بشهادت [illegible]

۱ ـ مانندخاقانی‌شروانی (۵۲۰ـ۵۹۵) که گوید:

فلسفه در سخن میامیزید — و گهی نام آن جعل دهید
وحل گمرهیست برسر راه — ای‌سوار این نزه خر مبرید
مشتی اطفال نو تعلم را — لوح تعلیم بر نمی‌ارزید
حرم کعبه کز هبل شد پاک — [illegible]
قفل اسطورهٔ ارسطو را — [illegible]
نقش فرسودهٔ فلاطون را — [illegible]
فلسفی مرد دین میندارید — [illegible]
افضل ارزین فضولها رانید — [illegible]

۲ ـ مقصود قاضی عبدالمجید بن عمر معروف [illegible] رازی درمجلس غیاث‌الدین غوری اتفاق میخورده [illegible] بعوام مسلمین برد وشهررا برامده شورانید [illegible] کرد، برای‌اطلاع مفصل‌تر رجوع کنید به الکامل [illegible]

ومراد از کرامیه پیروان ابوعبدالله محمد بن کرام سجستانی (المتوفی ۲۵۵) صاحب طریقهٔ معروف میباشد. ۳ ـ فخر رازی با غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام (المتوفی ۵۹۹) که از بزرگترین پادشاهان غور است و شهاب‌الدین سام برادر معزی (المتوفی ۶۰۲) ارتباط داشته است.

Marfat.com

قرائن وحدس‌تاریخی درصورتیکه مخالفت فخررازی وبهاء ولد مسلم باشد تواند بود که فخررازی نزدسلطان محمد سعایت کرده واورا ازبهاء ولد رنجیده خاطرومتوحش ساخته باشد .

بروایت افلاکی دلگرانی این عارف و آن حکیم مشهور درسنهٔ ٦٠٥ آغاز گردید و از فحوای حکایات میرساند که درموقع هجرت بهاء ولد هنوز فخر رازی زنده بوده وسفر بهاء ولد وقتی اتفاق افتادکه ازعمرمولانا پنج سال میگذشت وچون ولادت او باتفاق آراء بسال ٦٠٤ واقع شده پس فرض عزیمت بهاء ولد پیشتر ازسال ٦٠٩ ممکن‌نیست وبقول اکثر حدوث این واقعه در سنهٔ ٦١٠ بود وفخررازی درسنهٔ ٦٠٦ وفات یافت واز اینروی هنگام هجرت بهاء ولد چهارسال تمام میگذشت که آن آفتاب معرفت سردرنقاب تیره خاك کشیده بود ، پس ادعاء دخالت اودر رنجش سلطان ازبهاء ولد ضروری البطلانست .

و روایات افلاکی‌دراین باب بقدری بایکدیگرمتعارض است که اصلاح وجمع آنها امکان ندارد ، چه با اینکه بگفتهٔ او بهاء ولد در موقعیکه مولانا پنج ساله بود هجرت کرد درحکایت دیگرمیآورد که مولانادرشهر بلخ شش ساله بود و گویدهنوز بهاء ولد از بغداد عزیمت نکرده بود که خبر هجوم مغل بشهر بلخ وحصارگرفتن آن بخلیفه رسید وازحرکت بهاء ولد بگفتهٔ افلاکی تامحصور شدن بلخ وقتل‌عام چنگیز درآن شهر ونواحی قریب هشت سال فاصله است وظاهراً افلاکی برای اینکه کرامت خاندان مولانا را ثابت وآنان را بغایت تقرّب در بارگاه الهی بلکه نهایت اقتدار و توانائی در عالم‌کون و فساد و تصرف در حوادث و اکوان معرفی‌کند این روایات را بدون رعایت ترتیب تاریخ گرد آورده و دیگران هم بتقلید او در کتب خود نوشته اند ، باوجود روایات گذشتگان که در حد امکان بقرائن تاریخی تأیید شد نظر این ضعیف آنست‌که علت عمده درعزیمت وهجرت بهاء ولد از بلخ خوف وهراس‌ازخون ریزی و بی رحمی لشگر تاتار بود که تمام مردم را بوحشت وبیم افکنده وآنان را که مکنت وقدرتی داشتند بجلاء وطن و دوری از خانمان وخویشان مجبور گردانید و بدین جهت بسیاری از مردم ایران بممالك دور دست هجرت کردند و از اشعار

Marfat.com

اثیرالدین اومانی[۱] بدست میآید که ازبسیاری جمعیت درشهر بغداد کاراجارهٔ مساکن بسختی کشیده بودومهاجرین با رنج فراوان میتوانستند آرامگاه ومنزلی بچنگ آرند وتنها در این موقع از عرفا بهاء ولد بخارج ایران سفر نکزید بلکه شیخ نجم الدین رازی[۲] معروف بدایه (مؤلف مرصادالعباد) هم از ماوراء النهر به ری واز آنجا بقونیه پناه برد واین سخن باگفتهٔ حمدالله مستوفی[۳] که درشرح حال مولانا گوید درفترت مغل بروم شد» بهرجهت مطابق میآید .

و مؤید این گفته آنست که سلطان ولد درمثنوی ولدی هجرت جدّ خود را براثر آزار اهل بلخ ومقارن حملهٔ مغل گرفته و ازفخر رازی وخوارزمشاه درضمن اشعارنام نبرده وفقط درسرفصل این قصه نام خوارزمشاه دیده میشود ذکره بخیر . بهاء ولد درمثنوی ولدی بدین طریق است :

چونکه از بلخیان بهاء ولد گشت داخسته آن شه سرمد
ناگهش از خدا رسید خطاب های یکتا به شهنشه اقطاب
چون ترا این گروه آزردند دل بکلی ز جان بیرون کن
بدر آ از میان این اعدا ... فرستیمت بدیگر جا

۱ ـ اثیرالدین عبدالله اومانی از هسنل ودن از ... شده است
اوزبك آخرین اتابکان عراق و آذربایجان (۶۰۷ ـ ۶۲۲) و ...
که در سنه ۶۴۳ بقتل رسید وشهاب الدین سهیل ... درضمن
بغدادبامر هلاکومقتول گردید معاصر بوده و ... دیده
بسبك انوری نغز میسراید وفاتش ۶۵۶ .

برای اصلاع از احوال اورجوع کنید به ... چاپ وتذکره دولتشاه، طبع لندن (صفحهٔ ۱۷۲ ... ۱۷۳)
هفت اقلیم در ضمن شعراء همدان ومجمع الفصحا ... واینکه منزل بسختی و دشواری در بغداد ... زهی جلال ترا اوج آسمان خانه
استفاده شده است . ۲ ـ برای اصلاع ... عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) و ...
۳ ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) ...
ابنی (یعنی جلال الدین بن بهاء ولد) جلال ... ۴ ـ مولانا جلال الدین هم درضمن ... (... علاء الدوله صفحهٔ ۴۵۱) و دیگری در دفتر ششم (صفحهٔ ۶۳۰ ...) ... خوارزمشاه رابه نیکی یاد نموده است .

Marfat.com

چونکه‌ازحق‌چنین‌خطاب‌شنید رشتهٔ خشم را دراز تنید
کرد از بلخ عزم سوی حجاز زانکه شد کار گردراو آن راز
بود در رفتن و رسید خبر که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلام منهزم گشت لشکر اسلام
بلخ را بستد و بزاری زار کُشت‌ازآن قوم‌بیحد وبسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب هست حق را هزار گونه‌عذاب

و این ابیات سند قویست که عزیمت بهاء ولد از بلخ پیش ازسنهٔ ۶۱۷ که سال هجوم چنگیز ببلخ است بوقوع نپیوسته و آنچه دیگران نوشته اند سرسری وبیسابقهٔ تأمل وتدّبر بوده است .

بروایت افلاکی وقتیکه این خبر به خوارزمشاه رسید و از عزیمت بهاء ولد ورنجش خاطر او و شورش اهل بلخ برای منع بهاء ولد آگاهی یافت متوهم گردید « بار دیگر قاصدان معتبر پیش سلطان العلما فرستاد و طریق مستغفرانه پیش آورد و بعد از نماز خفتن پادشاه خود با وزیر بخدمت آمد و لابه ها کرد تا فسخ عزیمت کند ، سلطان العلماء تن در نداد و خوارزمشاه درخواست ، تا نهانی حرکت کند » و معلوم نیست افلاکی با اینکه مثنوی ولدی را دردست داشته وخودهمنشین وتربیت یافتهٔ سلطان ولد بوده ازروی کدام مأخذ وبچه نظربرخلاف روایت پیر ومرشد خود این روایات راگرد آورده است.

پوشیده نیست که رفتن خوارزمشاه بعداز نماز خفتن و در تاریکی شب بخانه بهاء ولد بهیچ روی باقرائن تاریخی نمیسازد ، پادشاهی باآن عظمت وحشمت که نام خلیفهٔ عباسی از خطبه میافکند و ازخاندان علی خلیفه برمیگزیند ودرتوانایی خود میبیند که آنچه مأمون باعراقت نسب وبسطت ملك ونفاذ امر ومساعدت‌اکثرایرانیان ازپیش نبرد بآسانی انجام دهد هرگز از اعراض بهاء ولد و امثال او گردی بر دامن جاهش نمی‌نشست تا شبانه بخانهٔ او رود و التماس فسخ عزیمت‌کند و ازحرکت بهاء ولد بآشکار بیم دارد وخواستارعزیمت نهانی گردد ، بااینکه همو مجدالدین بغدادی را باهمهٔ شهرت وبزرگی بجیحون افکند وغریق دریای نیستی گردانید .

Marfat.com

ملاقات مولانا باشیخ عطار

پس از آنکه بهاء ولد باخاندان خود براثر رنجش خوارزمشاه یاخوف سپاه خونخوارمغل شهر بلخ وخویشان را بدرود گفت قصد حج کرد وبجانب بغداد رهسپار گردید و چون بنیشابور رسید وی را باشیخ فرید الدین عطار[1] اتفاق ملاقات افتاد و بگفتهٔ دولتشاه[2] شیخ عطار خود « بدیدن مولانا بهاء الدین آمد ودر آن وقت مولانا جلال‌الدین کوچك بود ، شیخ عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال‌الدین داد ومولانا بهاء الدین راگفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند » و دیگران هم این داستان راکم و بیش ذکر کرده و گفته اند[3] که مولانا بیوسته اسرارنامه را باخود داشتی. شیخ فریدالدین عطار ازتربیت یافتگان نجم‌الدین کبری ومجدالدین بغدادی بود و بهاء ولد هم چنانکه گذشت با این سلسله پیوند داشت و یکی ازاعاظم طریقهٔ کبراویه بشمار میرفت ورفتن شیخ عطار بدیدن وی نشان میدهد که مسلك ممکن است حقیقت داشته باشد وزندگانی شیخ عطار[4] هم باتسامل ۶۱۸ مصادف است وبجهات تاریخی نیز دراین قضیه اشکالی نیست

لیکن بنا بگفتهٔ تذکره نویسان در تاریخ مهاجرت بهاء ولد بعض سنه ۶۱۸ در قسمت اخیر داستان و دادن اسرارنامه بمولانا که در آن موقع سنی سنه بوده تردیددست میدهد وبحسب روایت حمدالله مستوفی وفحوای مثنوی این واقعه در زمان بهاء ولد یعنی حدود سنهٔ ۶۱۸ آنطور که مولوی خبر دهد نمی‌توانسته بود این تردید هم باقی نمیماند و توجه مولانا بسرایندهٔ

۱ - برای اطلاع صحیح از احوال و آثار او مقدمه مصححانه برتذکرة الاولیاء ، طبع لیدن وسپس ترجمه فرانسه آن در لیدن (صفحهٔ ۱۹۳) .

۲ - در چاپی از دیباچه بقلم استاد علامه آقای قزوینی

۳ - اینچنین گفته است جمال‌الدین محمد عوفی

۴ - بدلالت فعل بوده که بزرگان بعیدتر میدانند

۵ - بنای حکایت پیرزن گاهی

محقق شمرده‌اند .

خواهش طوطی ازوی (مثنوی ، دفتر اول ، صفحهٔ ۴۶)

بازشاه که بخانهٔ پیرزن افتاد (مثنوی ، دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۱۲)

جور باد بسلیمان (مثنوی ، دفتر سوم ، صفحهٔ ۳۱۵ - ۳۱۶)

اقتباس شده است .

Marfat.com

حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد. هرچند ممکن است اقتباس همان حکایات سبب وضع این روایت وتمهید مقدمه برای اثبات کرامت عطار و نظر مشایخ بمولانا شده باشد و این قصه در مثنوی ولدی و نیز در مناقب العارفین بااینکه افلاکی دراین گونه روایات نظرمخصوص دارد ذکر نشده وازآن روی‌ه‌یتوان درصحت آن تردید کرد.

برخی ازمتأخرین[1] از این مرحله پای برتر نهاده و گفته اند که مولانا در ایام جوانی بخدمت عطار رسید و از جمله محارم اسرار او شد و پس از آن ملازمت سنائی اختیار کرد و چون مسلم است که سنائی بسال ۵۴۵ یعنی پنجاه و نه سال پیش از ولادت مولانا وفات یافت پس بطلان جزو اخیر روایت واضح است و اینکه گفته اند مولانا ازمحارم اسرار عطار شد ازروی داستان سابق و بخشیدن اسرارنامه ساخته شده است.

بهاء ولد در بغداد

بروایت جامی[2] وقتیکه بهاء ولد ببغداد درآمد «جمعی پرسیدند که اینان چه طایفه‌اند و از کجا میآیند وبکجامیروند، مولانا بهاء الدین فرمود که من الله و الی الله ولا قوة الا بالله، این سخن رابخدمت شیخ شهاب‌الدین[3] سهروردی رسانیدندفرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد. چون برابرمولانارسید از استر فرودآمد و رانوی مولانارا بوسید و بجانب خانقاه استدعاکرد، مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ وی را کشید، روز سیم عزیمت مکهٔ مبارکه نمودند» و این روایت با گفته

---

۱ ـ روضات الجنات، مجلدچهارم، طبع ایران (صفحهٔ ۱۹۸). ۲ـ نفحات الانس.

۳ ـ شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله السهروردی (۵۳۹ـ۶۳۲) از اکابر صوفیه بشمار است. کتاب عوارف المعارف و رشف النصائح واعلام التقی تألیف کرده وهمو مراد شیخ سعدی است درین بیت معروف:

مراشیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بـرروی آب

واو علاوه برمقامات معنوی نزدخلفاوشهریاران عهدخویش حرمتی عظیم داشت ودر کارهای مهم وساطت و سفارت میکرد.

برای اطلاع ازاحوال اورجوع کنید به الحوادث الجامعه، طبع بغداد (صفحهٔ ۸۴ـ۷۵) ونفحات الانس.

Marfat.com

افلاکی چندان تفاوت ندارد جز آنکه افلاکی گوید خلیفه سه هزار دینار مصری بفرستاد و بهاء ولد رد کرد که حرام و مشکوك است و خلیفه مدمن مدام روی اورا نشاید دیدن و در مقام او مقیم شدن و در مجلس تذکیر خلیفه حاضر بود و بهاء ولد بوی طعنها زد و از هجوم مغل و انقراض خلافت بنی‌عباس آگاهی داد.

وقطع نظر از عدم امکان تعرض بهاء ولد بخلیفه و اخبار از انقراض خلافت با اندك تأمل درتاریخ حرکت بهاء ولد (۶۱۸) روشن میگردد که جامی و افلاکی در ورود بهاء ولد بمدرسهٔ مستنصریه بغلط رفته‌اند.

مدرسهٔ مستنصریه

مدرسهٔ مستنصریه منسوبست به المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن الظاهر خلیفهٔ عباسی (۶۲۴ - ۶۴۰) که مطابق روایت ابن الفوطی[1] بناء آن بامر مستنصر درسنهٔ ۶۲۵ آغاز گردید و بسال ۶۳۱ انجام یافت و مقرر[2] گشت که از هر یك ازمذاهب چهارگانه (مالکی، حنفی، شافعی، حنبلی) ۶۲ تن بتحصیل فقه مشغول باشند و از این روی محصلین فقه در آن مدرسه ۲۴۸ تن بوده اند و برای هر دسته مدرس و معین معین شد ودردارالحدیث هم ده‌تن بقراءت حدیث در روزهای [illegible] پنجشنبه اشتغال داشتند و علاوه براینها، مدرسه دارای مکتبخانه نیز بود و علم [illegible] نیز خوانده میشد و تعهد مرضی هم از وظائف مدرس [illegible] محصلین مدرسه از هر جهت منظم بوده و [illegible] بدیشان میرسید.

کتابخانهٔ آن مدرسه هم کتب بسیار داشت که [illegible] ودستیاران وی نیز مشاهره وافی داشتند و [illegible] سروده ودروصف مستنصریه گفته‌است

صحن مستنصریش بنگر اگر میخواهی [illegible]

---

۱ - کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد [illegible] از علماو مورخین قرن‌هفتم است که فنون حکمت را [illegible] تحصیل کرده است و مدت ده‌سال مباشرت [illegible] الحوادث الجامعه که‌متضمن حوادث تاریخی قرن‌هفتم هجری [illegible]

۲ - الحوادث الجامعه، طبع بغداد (صفحهٔ ۵۳ - ۵۹)

Marfat.com

پس ببین منظرهٔ بارگهش تا زشرف گنبدی برشده تا گلشن جوزا بینی
دیده‌ودل‌شودت‌روشن ازو بسکه‌چوشمع گشته درسیم وزرش غرق سراپا بینی
طاق اوراکه‌نهد وسمه برابروی‌هلال برده در منزلتش صرفه زعوّا بینی
درودیواروی اربنگری ازغایت‌لطف روشن امروز دراوصورت فردا بینی
شب‌وروزازپی تکراروا‌عادت دروی عقل را همچو صدا حاکی آوا بینی
عقل کل را شده برطاق نهاده ز علوم در کتب خانهٔ او جمله سخنها بینی

وچون مدرسهٔ مستنصریه بسال ۶۳۱ تمام شده و ورود بهاء ولد ببغداددرسنهٔ ۶۱۸ و درست ۱۳ سال قبل ازاتمام بنای مدرسه بوقوع پیوسته (بلکه بروایت‌افلاکی درآن تاریخ بهاءولد زندگانی رابدرود گفته بود)، پس‌ورود وی بمدرسه مستنصریه محال و گفتهٔ جامی وافلاکی غلط است و در ولد نامه و تذکرهٔ دولتشاه قصهٔ مسافرت بهاء ولد ببغداد دیده نمیشود.

بهاء ولد بیش از سه روز دربغداد اقامت نگزید وچهارم روز بعزیمت حج بار سفربست وچون ازمناسك حج بپرداخت درباز گشت بطرف شام روانه گردیدومدت نامعلومی هم‌درآن نواحی بسرمیبرد و بروایت جامی بعد ازانجام حج بارزنجان‌رفت و چهارسال تمام درآن شهر مقیم بود، ملك ارزنجان درآن تاریخ محل حکمرانی آل منکوجك بود که برخی از ایشان بدوستی علم و جانب داری دانشمندان شهرت یافته ودرصفحات تاریخ نام خودرا بیادگار گذارده اند و از دیرباز شعرا وعلمابدیشان توجه داشته ودرستایش آنان اشعار سروده وبنامشان کتبی برشتهٔ تألیف کشیده اند وملك ارزنجان در این سالها بوجود مشهور ترین شهریاران این دودمان فخر الدین بهرامشاه، آراسته شده بود.

فخرالدین بهرامشاه

و او یکی از ملوك و راد مردان بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بشمار است و بزرگترین و نامور ترین منکوجکیان میباشد و بااین همه تاریخ زندگانی و شرح وقایع سلطنت‌او بتفصیل معلوم نیست، لیکن ابن‌الاثیردرضمن حوادث سنهٔ ۶۲۲ از وفات ملك ارزنگان خبر میدهد ویقین است که مراد وی همین فخرالدین بهرامشاه بن‌داود است زیرادرذیل حوادث سال ۶۲۵ بمناسبت هم ازمرگ

Marfat.com

وی و نشستن پسرش علاء الدین داود شاه بجای او و تسلط علاء الدین کیقباد سلجوقی برارزنگان سخن میرانـد و چون علاء الدین بعد از پدر بتخت نشسته و زندگـانی بهرامشاه نیز از روی تاریخ ابن بی‌بی [1] تاسال ٦١٦ که عزالدین کیکاوس بن کیخسرو سلجوقی دختر ویرا بزنی گرفت مسلم است، پس ملك ارزنگان که ابن الاثیر ازوفات او درحوادث سنهٔ ٦٢٢ خبرمیدهد همین فخرالدین بهرامشاه خواهد بود.

آغاز شهریاری او نیز اگرچه از روی تحقیق در دست نیست ولی چون وی بنص ابن الاثیر شصت سال متجاوز سلطنت کرده و وفاتش بسال ٦٢٢ بوده میتوان گفت که درحدود سنهٔ ٥٦٠ بپادشاهی نشسته‌است.

بهرامشاه پادشاهی کریم و دانش دوست بود «و بظلـف نفس وحسن سیرت و علوّ همت ونقاء جیب وطهارت ذیل وفرط مرحمت وشفقت فریدووحید جهان بود ودر ایام پادشاهی او در ارزنجان هیچ سور و ماتم واقع نشدی که ازمطبخ او آنجا برگ و نوا نبودی یاخود تشریف حضور نفرمودی ودر موسم دی که جبال وبراری راغلائل و حواصل ازانعام عام در بر افکندندی فرمودی که حبوب رانگردون در کوه و هامون بردندی و پاشیدندی تاطیور ووحوش را از آن طعمه مرتب بودی [illegible] مخزن الاسرار را نظامی گنجوی بنام او کرد وبخدمتش تحفه فرستاد و پنج هزار دینار و پنج سراسر رهوار جائزه فرمود» [2] وحکیم نظامی [3] درستایش وی گوید:

خضر سکندر منش چشمه رای — قطب رصد بند مجسطی گشای
شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفتخر آفاق ملك و فخر دین

۱ ـ مختصر تاریخ ابن بی‌بی (صفحه ٦٧ـ٢ [illegible]) ۲ [illegible] بی‌بی (صفحهٔ ٢١ـ٢٢). ۳ ـ حکیم نظامی [illegible] احتمال ما بین (سنهٔ ٥٣٥ـ ٥٤٠) متولد شده [illegible] (٥٩٧ـ٦٠٣) [illegible] شعراء داستانسرای ایرانست وخمسه [illegible] نتوان یافت وچون مخزن الاسرار [illegible] (٥٦٠) بسلطنت رسیده پس این اشعار که در بعضی نسخ مخزن [illegible]

بود حقیقت بشمار درست — [illegible]
از که هجرت شده تا اینزمان — [illegible]

درست نیست واگر انتساب این ابیات بنظامی صحیح باشد نسخهٔ دیگر که (پانصدو پنجاه و نه) بجای (پانصدو پنجاه و دو) افاده میکند بصواب نزدیکتر خواهد بود.

Marfat.com

نسبت داودی او کرده چست — بر شرفش نام سلیمان درست
یکدلهٔ شش طرف و هفت گاه — نقطهٔ نه‌دایره بهرام شاه
سرور شاهان بتوانا تری — ناموردهر بدانا تری
خاص کن ملك جهان بر عموم — هم ملك ارمن و هم شاه روم
سلطنت اورنگ و خلافت سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر
عالم و عادل تر اهل وجود — محسن و مکرم ترا بنای جود

علاءالدین داودشاه (۶۲۲ ـ ۶۲۵) فرزند وی هم پادشاهی بلندهمت و باشرم و کریم‌النفس[1] و به انواع علوم سیمانجوم آراسته بود و اجزاء منطق و طبیعی و الهی بغایت نیك میدانست و از ریاضی بهرهٔ تمام داشت و شعر چون آب زلال بل سحر حلال گفتی و بروایت ابن بی بی چون علاءالدین کیقباد ملك ارزنگان از کارداران او انتزاع کرد و آقشهر قونیه را با آب گرم بحکم اقطاع بدو ارزانی داشت این دو بیتی بخدمت سلطان فرستاد :

شاها دل دشمنان تو بادرد است — رخسارهٔ دشمن از نهیبت زرداست
انصاف که باوجود صد غصه مرا — درملك تو آب تو آب گرم نانی سرداست

و موفق الدین[2] عبداللطیف بغدادی معروف بابن لباد (۵۵۷ـ۶۲۹) از حکما اطباء بزرگ قرن هفتم بقصد علاءالدین بارزنجان رفت و بمقامات بلند نائل آمد و از [illegible] و جوائز او بهرهٔ وافی یافت و چندین کتاب بنام وی تألیف کرد .

چنین که مقرر گردید فخرالدین و پسرش علاءالدین هریك بنوبت مقصد فضلاء وخود نیز بفضائل نفسانی آراسته بوده‌اند و بنابراین اقامت بهاءولد که از پیش حملهٔ مغل گریخته و از وطن آواره و در طلب مأوی و محلی امن و آرام بود که بافراغ بال و جمعیت

---

۱ ـ مختصر تاریخ ابن بی بی (صفحهٔ ۱۵۰) .

۲ ـ موفق الدین ابو محمد عبداللطیف بن یوسف معروف به ابن لباد اصلا از اهل موصل ولی مولد او بغداد است و او در فن نحو و لغت و کلام و طب و فنون حکمت استادی ماهر بود و کتب بسیار تصنیف کرده . پدرش [illegible] در علوم [illegible] و از علوم عقلی مطلع و عمش [illegible] هم فقیهی [illegible] بود ، الملك [illegible] فرخ الدین ایوبی و خاندان او در نکوداشت موفق الدین [illegible] مبذول می داشتند .

برای آگاهی از تاریخ زندگانی او رجوع کنید بطبقات الاطباء ، طبع مصر ، جلد دوم (صفحهٔ ۲۰۱ـ۲۱۳) .

138845

Marfat.com

خاطر بنشر افکار خودو و راهنمائی خلق پردازد در ملك ارزنجان و نزد فخرالدین یاعلاءالدین شهریاران آن ناحیت ازروی شواهدتاریخی امکان پذیراست و گفتهٔ جامی را بآسانی رد نتوان کرد.

و احمد افلاکی را عقیده چنانست که بهاءولد پس از انجام حج چهار سال در ملاطیه[1] وسپس هفت سال درلارنده[2] رحل اقامت افکند وامیرموسی فرمانروای لارنده برای او مدرسه‌ای بنا کرد.

واین امیرموسی که افلاکی نام میبرد معلوم نشد کیست واز قطع جز آن امیر موسی حکمران لارنده برادر بدرالدین بن قرمان است که ابن بطوطه[3] گوید وی بر لارنده حکومت داشت وآنرا بالملك الناصر تسلیم کرد تااینکه بدرالدین دیگربار آنرا ازچنك عمال اوبیرون آورد چه مراد او ازالملك الناصر محمد بن سیف الدین قلاون است که بممالك روم دست اندازی کرد نه الملك الناصر قلج ارسلان (المتوفی سنهٔ ۶۳۵) ونه الملك الناصر داودبن الملك المعظم صاحب کرك (المتوفی سنهٔ ۶۵۹) ونه الملك الناصر یوسف بن الملك العزیز صاحب شام (المقتول سنهٔ ۶۵۹) زیرا هیچ یك از این سه تن برممالك روم حکومت نداشته‌اند.

جای شگفت است که سلطان ولد در مثنوی ولدی هرچند عزیمت بهاء ولد را ازبلخ مقارن حملهٔ مغل گرفته وتمام زندگی بهاء ولد در قونیه [illegible] دوستی بوده وازروی قرائنی که بدست میدهد وفاتش نیزدرحدود سنهٔ ۶۲۸ اتفاق افتاده از [illegible] زندگانی بهاء ولد درفاصلهٔ ۶۱۸ و ۶۲۶ یاد نمیکند وچنان مینماید که بهاء ولد پس ازانجام حج بیفاصله بقونیه آمده وپس ازذکرسفروی ازبلخ چنین گفته است

نتوان گفت دررهٔ آن سلطان — که [illegible]
چه کراماتها که در هرشهر — مینمود [illegible]
گرشوم من بشرح آن مشغول — فوت گردد از آن [illegible]
لازم آمد از آن گذر کردن — وز مهمات [illegible]

---

۱ ـ ملطیه ظ.
۲ ـ بنا ببعضی روایات فخرالدین برادر مولانا درهمین شهر وفات یافته و مدفونست.
۳ ـ رحله ابن بطوطه، طبع مصر، جلد اول (صفحهٔ ۱۸۷).

Marfat.com

آمد از کعبه در ولایت روم تا شدنداهل روم ازو مرحوم
از همه ملك روم قونیه را برگزید و مقیم شد اینجا

هر چند میتوان تصور کرد که بهاء ولد پیش از سفر مکه مدتی دراین شهرها بسر برده و آخر عزیمت حج کرده وپس از آن درروم مقیم شده و سلطان ولد برای رعایت اختصار از ذکر آن حوادث خودداری کرده است . بگفتهٔ افلاکی و جامی مولانا درسن هجده سالگی درشهر لارنده بفرمان پدر گوهرخاتون دخترخواجه‌لالای سمرقندی راکه مردی معتبر بود بعقد ازدوج کشید (واز این روی[1] باید حدوث این واقعه باسال ٦٢٢ مصادف بوده باشد)وبهاءالدین محمد معروف بسلطان‌ولدوعلاءالدین محمد ازاین‌اقتران دروجود آمدند سنهٔ ٦٢٣ .

پس از آنکه هفت سال برزندگی بهاء ولد در لارنده گذشت وخبر او به دور و نزدیك رسید و آوازهٔ تقوی وفضل و تأثیر سخن اوبلند شد و پادشاه سلجوقی روم علاءالدین کیقباد از مقامانش آگاهی یافت طالب دیدار وی گردید وبهاء ولد بخواهش اوبقونیه[2] روانه شد وبدان شهریارپیوست .

علاءالدین کیقباد

یکی از اعاظم شهریاران سلجوقی روم بود و بحسن تدبیر وشهامت واقدام برجهانگیری وهمت بلند ازهمسران خود امتیازداشت وممالك روم درعهداوازتجاوزبیگانگان وتغلب متعدیان درامن وامان بود ووسعت ملك وعرصهٔ پادشاهیش هرچه وسیعتر گردید و در تمام مدت سلطنت خود (٦١٧ـ٦٣٤) اوقات را بفراغت نگذاشت وبگشادن‌قلاع‌وفتح‌بلادیادفاع‌ازمتجاوزان‌اشتغال‌میورزید[3] «اوقات لیل‌و نهار را برمصالح ملك وممملکت موزع ومقسم کرده درمجلس انس اوهزل را مجال محال بودی بلکه بتواریخ ملوك وذکرمحاسن سیرپادشاهان قدیم مستغرق داشتی ، وقتهااز

۱ـ چه ولادت مولانا بسال ٦٠٤ اتفاق افتاده و١٨ سال‌پس‌ازآن باسنهٔ ٦٢٢ مطابق‌میگردد

۲ ـ بروایت کمال‌الدین حسین در شرح مثنوی وقتی بهاء ولد در بغداد بود جمعی از طرف علاء الدین کیقباد بدانشهر آمده ومرید اوشده وصفات بهاء ولدرا برای سلطان نقل کرده بودند واو انتظار دیدارمیداشت ، چون بهاء ولد بروم نزدیك شد قاصدان ببندگی فرستاد واستعجال حضرت کرد وبنا ببعضی روایات کسان علاء الدین اورا درهمان شهر بغداد بروم دعوت کردند .

۳ ـ مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی بی (صفحهٔ ۹۳ـ۹٤)

Marfat.com

طبع لطیف دو بیتهاء ظریف انشاء فرمودی واز آن جملت این دو بیتی[1] است :

تاهشیارم برخردم تاوانست چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می‌خور که میان‌مستی‌وهشیاری وقتی است که اصل زندگانی آنست

وذکر سلاطین‌قدیم‌بتعظیم برزبان راندی‌واز سلاطین محمودبن سبکتکین و قابوس‌بن وشمگیر را معتقد بودی و باخلاق ایشان تشبه کردی وهمواره کتاب کیمیاء سعادت[2] وسیر الملوك[3] نظام‌الملك رادرمطالعه داشتی، نردوشطرنج بی‌نظیر گوی و نیزه خوب‌باختی ، درجملهٔ صناعات ازعمارت وصناعت و سکاکی ونحاتی ونجاری و رسامی وسراجی مهارت و حذاقت بی‌نهایت یافته بود وقیمت جواهر نیکو کردی . علاءالدین بفرط دین‌داری وتعفف موسوم شده وبراثرخوابی[4] که دیده‌بود بطایفهٔ صوفیه‌دلبستگی داشت ووقتیکه‌شهاب‌الدین[5] سهروردی ازجانب‌الناصرلدین‌اللّه‌خلیفهٔ‌عباسی(۶۲۲-۵۷۵) منشورشهریاری بدو آورد بنفس‌خود پذیره شد ودست اورا بوسید و باحترام و توقیر تمام‌وی رابقونیه وارد کردند وتا درقونیه بودسلطان بکرات بزیارت‌مبارکش استمداد یافت و ازتأثیر نفس اوچنان شد که میخواست « چون ابراهیم ادهم‌طریق عیسی مریم پیش گیرد»وشیخ اورامنع فرمود وبراثر نصایح وترغیب او بعدل وداد بسیری «سلطان از لباس نخوت وغرور وعجب وغفلت بکلی منسلخ شده بود وچون حق فرشته همه خیر گشته».

خاندان علاءالدین هم از آغاز جهانداری بهمراهی واحتشام متفکرین و ارباب

۱ـ این دو بیتی را بامختصر تغییری بخیام نسبت میدهند ۲ـ نصیحة الملوك یا سعادت نامه اثر امام ابوحامد غزالی(۴۵۰-۵۰۵)است که آنرا پس از تألیف کتاب معروف خود احیاء العلوم و موضوع آن اخلاق است بفارسی بسیار فصیح تدوین نموده ودرحقیقت ترجمه کتاب احیاء العلوم و موضوع آن اخلاق است.

۳ـ سیر الملوك همان سیاستنامه است که بخواجه نظام‌الملك وزیر معروف سلاجقه نسبت داده‌اند و گمان این می‌رود که این کتاب بخواجه تواند بود (صفحه ۹۵).

۴ـ رجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه ابن بی بی (صفحه ۹۵).

۵ـ شهاب‌الدین سهروردی ازجانب خلیفه الناصر لدین‌الله(۵۷۵-۶۲۲) نزد علاءالدین (۶۱۸) برای علاءالدین کیقباد خدمت ومنشور فرمانروائی آورد و مورد عنایت او قرار گرفت که چهل‌چوب باشد بپشت آن سلطان کوفته و مظاهراً برای رعایت سنت پیامبر اسلام‌علیه‌السلام معمول و دوچندان شده مولانا فرموده‌است :

خورند چوب خلیفه شهان چو شه مشوند حمای عشق نبیند مگر سلاطین است

۶ـ۷ـ مختصر تاریخ السلاجقهٔ ابن بی بی (صفحه ۹۵).

Marfat.com

... و روایت وحکما و فلاسفه ونزد عوام وظاهر پرستان بجانبداری اصحاب تعطیل ... واعتقاد آراء فیلسوفان متهم بودندو شهاب‌الدوله قتلمش بن‌اسرائیل بن‌سلجوق ... ای این دودمان ازفن نجوم‌ودیگر شعب حکمت بخوبی آگاهی‌داشت وفرزندان اوهم ... ر امیر پدربعلو) اوائل ودارندگان آنهارغبت بخرج میدادندوبگفته ابن‌الاثیر[1] بدین ... جهت بسیاری عقائد دینی آنان سستی گرفت و بسرکردن ... ین سلیمان شاه بن قلج ارسلان ...) بدودوسپار آن روی خواه فلاسفه پیدا شد ؛ گک‌داشت‌وترغیب‌خاطرحکما ... بتحصیل علوم قدیمه تشویق نمود[2] و بدین تدریج میکرد[3] ... بقه‌ازهرجاکه آوارمیشدند بدوپناه میبردند .

همچنین شعرا ارصاف و اطوار ... وعورمبذول میداشتند چنانکه ناصر الدین سلیمان شاه بگفتهٔ ابن‌بی‌بی[4] ... شعرا وهنرمندان رابلطف تربیت از ... رماة غروعافت بریاض دعت ونعمت‌رهنمونی میفرمود، امام‌الکلام ظهیرالدین‌فاریابی قصیده ای‌ک مشهوراست ومطلعش اینکه :

زلف‌ت سمستش چو درمجلس پریشانی کند
جان اگرجان در نیندازد گرانجانی کند

... اد نمود ... جائزه‌هر ... دینارورده سراسب‌وپنج‌سراستر وپنج‌نفرغلام وپنج ... ... قصاید هر نوع به قصاداو تسلیم‌فرمود» وسلطان غالب عزالدین کیکاوس ... جوائزقرائض‌ازفرائض شمردی ودرصلات شعراباقصی‌الغایات ... ام‌الدین سالار قصیدهٔ‌هفتاد ودوبیت‌ازموصل بخدمتش فرستاد بعوض

... ابن‌الاثیر، حوادث (سنهٔ ۵۵۶). ۲ـ کامل ابن‌اثیر، حوادث (سنهٔ ۶۰۰)
۳ـ ... تاریخ السلاجقه ابن‌بی‌بی (صفحه ۱۰). ۴ـ ظهیر ... ن طاهر ... بی (المتوفی ۵۹۸) ازشعراء زبردست قرن‌ششم‌است که درقصیده سبکی‌خاص ... طمی‌دارد وتغزلات او نغز و دلپذیر است‌واوعلاوه برشاعری ازحکمت و ریاضی آگهی داشته ... انکه آثار آن از اشعارش مشهود میشود . باطغانشاه بن مؤید حکمران نیشابور ...) ... ان ... ل ارسلان (۵۸۲-۵۸۷) و اتابك نصرة الدین ابوبکرمحمد ... یوان اشعاراو بطبع رسیده ولی‌قسمتی ازقصائد شمس‌طبسی‌را ... ظهیردرآغاز کارشمس تخلص میکرده هم‌باشعارظهیرآمیخته است .
۵ ـ ابن الاثیر وفات اورا در ذیل حوادث (۶۱۶) یاد نموده است .
۶ـ مختصرتاریخ السلاجقه ابن‌بی‌بی (صفحهٔ۴۵).

Marfat.com

هر بیتی صد دینار زر سرخ در باره او انعام فرمود و صدر نظام‌الدین احمد ارزنجانی را بقصیده‌ای که در مدح سلطان در جواب شمس طبسی[۱] گفته بود ودر محافل انشاد کرده از مرتبهٔ انشا بمعارضی ممالك روم مترقی گردانید».

صدور و امراء این دولت نیز اغلب در فنون و علوم دست داشتند و از فضائل نفسانی بهره‌ور بودند مانند کمال الدین کامیار از امراء علاء الدین کیقباد[۲] « که از اکابر دهر، فضلاء عصر بود ودر فقه از مقتبسان نظام الدین حصیری و در اجزاء حکمت از مستفیدان شهاب الدین[۳] مقتول بود و از جمله ابیاتی که با حکیم شهاب الدین بدان مجارات کرده است این است :

للسهروردی

یا صاح اما رایت شهبا ظهرت	قدا حرقت القلوب ثم استترت
طربا طربا لضوئها حین طرت	اورت و توارت و تولّت وسرت

۱ــ قاضی شمس‌الدین محمد بن عبدالکریم (المتوفی ٦٢٤) ازمردم طبس واز افاضل علماء وشعراء اواخرقرن ششم واوائل قرن‌هفتم بشمار است. بیشتر ایام‌زندگانی در هرات وسمرقند بسر میبرد واز نظام‌الملك صدرالدین محمد بن محمد وزیرقلج‌طمغاج خان ابراهیم ازسلاطین آل‌افراسیاب عنایتها دید درفن‌شعرشاگرد رضی‌الدین نیشابوری بود ولی بپیروی سبك خاقانی‌رغبتی عظیم‌مینمود. رضی‌الدین اشعار شرا بسندیدو بمداومت بر آبروش‌اورا تشویق کرد. برای آگهی‌ازحال‌اوزجوع کنید به‌لباب‌الالباب، طبع لیدن، جلد دوم(صفحه۳۰۷-۳۱۱) که‌مصنف، آن باشمس‌الدین معاصر بوده‌واورا درسمرقند دیده و آثارالبلاد تألیف زکریا بن محمود قزوینی وتذکره‌هفت اقلیم وآتشکده درذکرطبس وتذکره دولتشاه،طبع لیدن(صفحه ۱۵۱-۱٦٦) ومجمع‌الفصحا، طبع ایران، جلد اول (صفحهٔ ۳۰٦-۳۰۹).

۲ــ مختصر تاریخ‌السلاجقه ابن بی بی (صفحهٔ ۲۱۷)

۳ــ شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی معروف بشهاب مقتول و شیخ اشراق (٥٤٩--٥٨٧) ازاعاظم حکما ودانشمندان اسلام ودرحکمت صاحب طریقهٔ مخصوص است، ذهنی وقاد وطبعی بلند داشت وازشاگردان مجدالدین جیلی استاد فخررازی بود درآخر عمر بحلب افتاده بود، عوام حلب که خودرا عالم وحامی دین می‌دانستند بتحریك حکیم جلیل را بفسادمذهب یعنی پیروی حکما و ارباب تعطیل منسوب کردند و ملك ظاهر دارای حلب بفرمان پدر خود صلاح‌الدین یوسف وی را بقتل رسانید.

شهاب‌الدین کتب بسیار تألیف نموده که از آنجمله کتاب حکمة‌الاشراق و تلویحات و مقاومات وهیاکل‌النور نزد اکابرفن مشهور و منظوراست، برای اطلاع اززندگی‌اورجوع کنید بطبقات الاطباء، طبع مصر،جلد دوم(صفحه ۱٦۷-۱۷۱) وابن خلکان، طبع ایران، جلد دوم (صفحهٔ ٤۱۰-٤۱۳).

Marfat.com

للامیر کمال الدین کامیار :

یا صاح اما تری برو قاو مضت　　قدحیرت العقول‌حین اعترضت
حلّت‌ولحت‌و لوّحت‌وانقرضت　　لاحت وتجلّت‌وتخلّت‌ومضت»

و صاحب شمس الدین اصفهانی که بانواع فضائل آراسته بود و شعری نیك میگفت و در دولت عزالدین کیکاوس مکانتی عظیمم داشت و برهان الدین محقق تر مدی را بوی عنایت بسیار بود چنانکه ذکر آن بیاید .

آشفتگی اوضاع ایران در موقع حملهٔ مغل باندازه ای رسیده بود که روستائی و شهری هیچ شب در بستر امن و آسایش نمیغنودند و هیچ روزالا در انتظار مرگ یا اسارت بسر نمیکردند و بدین جهت هرکس میتوانست پشت بریارو دیار خویش را ببلاد دور دست که اندیشه تعرض آن قوم خون آشام بدان دیر تر صورت میبست میافکند تا مگر روزی از طوفان آفت بر کنارباشد و یاران عزیز و خویشان ارجمند را بیش غرقهٔ دریای خون نبیند و هر چند بعضی ممالك بواسطهٔ قبول ایلی و انقیاد یا علل دیگر یکچند ازدست اندازی مغلان درامان بود لیکن باز هم دلها آن آرام که باید نداشت و نیز برای طبقه متفکرین و روشن بینان همه جا آماده نبود چنانکه در فارس که بحسن تدبیر اتابکان محفوظ مانده بود هرچند کار زهدپیشگان و ظاهریان رونق داشت ارباب تعقل و حقائق شناسان بخواری تمام میزیستند و اتابك ابوبکربن سعد[1] « باران انعام و اصطناع سرّ اوعلانیهٔ از سر علاء نیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان را برائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسلان و متزهدان خودرا درزی زهادت ومعرض من تشبه بقوم‌فهومنهم جلوه‌گری میکردند و بایادی واتعامات اومحظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس‌ساذجه راگفتی‌اولیا وجلساء خدایتعالی اندونفوس ملکی دارند وازشائبه شعوذه و احتیال‌خالی وعلی ضد هذاالحال ازخداوندان ذکاوفطنت‌واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشان‌رابجربزه وفضول‌نسبت‌دادی لاجرم چندافراد ازائمه نامدارو علماء بزرگواررا بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد وقهراً وجبراً ازشیراز اخراج ».

۱ــ تاریخ وصاف، جلددوم .

Marfat.com

و بهاءالدین ولد هرچند از طریقهٔ فلاسفه بر کنار بود لیکن در تصوف بعالیترین درجهٔ ارتقا جسته و افکار بلندش از حیز افهام برتر بود و بر اسرار دین و شریعت و نوامیس ارباب ملل چندان وقوف و بصیرت داشت که اگر ظاهر پرستان و دشمنان حکمت از مکنون اسرارش آگاه میشدند و حقائق افکارش از لباس آیات سماوی و احادیث عریان میدیدند از وی (صد چندانکه از حکما) تبری میجستند و آن راه‌شناس خبیر را در بازار تقشف و تزهد و سادگی و ابله نمائی بجوی نمیخریدند.

پس بهاء ولد از آن جهت که بلاد روم از ترکتاز مغل بر کنار مینمود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و گوهرشناس و عالم‌پرور و محیطی آرام و آزاد داشت بدان نواحی هجرت گزید و رحل اقامت افکند و چنانکه از روایت افلاکی گفته آمد علاءالدین کیقباد وی را از لارنده بقونیه خواست و روز ورود او بقونیه پیشباز رفت و او را بحرمت هرچه بیشتر در شهر آورد و میخواست او را در طشتخانهٔ[1] خود منزل دهد بهاء ولد تمکین نکرد و بمدرسهٔ التونبه منزل ساخت.

از روی قرائنی که افلاکی بدست میدهد ورود بهاء ولد بقونیه باید با اواسط سنه ۶۱۷ مصادف شده باشد و این سخن با گفتار خود او که از اقامت بهاء ولد بسال ۶۲۲ در لارنده سخن رانده بود و با روایت ولد نامه که اصل منابع تاریخ مولانا و [illegible] سازگار نیست.

چنانکه از ولدنامه مستفاد است بهاء ولد پس از انقضاء حج خود بر سابقه دعوت از علاءالدین کیقباد یا کسان دیگر بروم آمد و یکچند در قونیه میزیست که [illegible] نرسیده بود و چون آوازهٔ فضل و دانش ظاهری و معرفت و شهود باطنی و کمال نفس و صدق قلب و طهارت ذیل و تقوی و زهد بهاء ولد بگوش سلطان رسید [illegible] بزیارتش آمد و وعظش بشنید و از سر صدق دست ارادت در دامن [illegible] پیوسته سخن از هیبت دیدار و قوت تأثیر سخن بهاء ولد کردی [illegible] نامه چنین است:

۱ــ واما الطشت خاناه فهی بیت یکون فیه آلة الغسل و الوضوء و قماش السلطان البیاض الذی لابد له من الغسل و آلة الحمام و آلات الوقود نهایة الارب، طبع مصر، جلد هشتم (صفحهٔ ۲۲۵).

Marfat.com

آمـد از کعبه در ولایت زوم — تا شدند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملـك روم قونیه را — بـر گـزید مقیم سد بهرا
بشنید ند جمله مردم شهر — که رسید از سفر یگانهٔ دهر
همچو گوهر عزیز و نایابست — آفتاب از مطالعش پرتابست
نیستش در همه علوم نظیر — هست از سرّ های عشق خبیر
رو نهادند سوی او خلقان — از زن ومرد وطفل وپیر وجوان
آشکارا کـرامتش دیدنـد — زو چه اسرار ها که بشنیدند
همه بردنـد ازو ولایتها — همه کـردنـد ازو روایتها
چندروزی برین نسق چوگذشت — که ومه ، مردوزن مریدش گشت
بعد از آن هم علاء دین سلطان — اعتـقاد[1] تمام بـا مـیران
آمدند و زیارتش کـردند — قند پند ورا ز جان خوردند
گشت سلطان‌علاء دین چون‌دید — روی او را بعشق و صدق مـرید
چونکه‌وعظش شنیدوشد حیران — کرد او را مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامت ها — یافت در خویش ازو علامت ها
که نبد قطره ایش اول از آن — روی کرده بگفت با میران
که چو این مرد را همی بینم — میشود بیش صدقم و دینم
دل همی لرزدم ز هیبت او — می هراسم بگاه رؤیت او
دائماً با خواص این گفتی — روز و شب در مدح او سفتی

واهل روم عظیم معتقد بهاء ولد شدند و او « بوعظ[2] و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار وانعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائدالوصف دست داد. بروایت افلاکی «سلطان اورا درمجلسی که تمام‌شیوخ بودند دعوت کرد وبی‌اندازه حرمت نهاد ومرید وی شد وجمیع سپاه وخواص‌مرید شدند»

---

۱ ـ ظ « به اعتقاد » بحذف همزه وصل و اتصال حرف ربط بمابعد باید خوانده شود . این رسم در اشعار فارسی معمول است چنانـکه فردوسی در داستان رستم و اسفندیار گوید :

دگر بدکنش دیو بد بدگمان — تنش برزمین و سرش باسمان

یعنی به آسمان .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹٤) .

Marfat.com

وارادت جمیع خواص وسپاه سلطان خالی از مبالغه نیست .

ازجمله مریدان وی امیر بدرالدین گهرتاش معروف بزردار که لالا [illegible] بود بشکرانهٔ حالتی که از صفاء نیت شیخ در خود یافت هم بفرمان [illegible] ولد [illegible] فرزندان او مدرسه ای بساخت که محل تدریس مولانا [illegible] بمدرسهٔ حضرت خداوندگار تعبیرمیکند ومدت اقامت بهاء ولد در قو[illegible] احمد افلاکی نزدیك بده سال بود زیرا مطابق روایات وی ورو[illegible] بهاء ولد [illegible] ٦١٧ و وفاتش در چاشتگاه جمعهٔ ١٨ ربیع الاخر [illegible] ٦٢٨ اتفاق [illegible] گذشت روایات وی متناقض است و بروایت ولد نامه مدت اق[illegible] دوسال نکشیده بود که تن بربستر ناتوانی نهاد وزندگی را [illegible] او در ولد نامه چنین میآید :

بعد دوسال از قضای خدا — سر [illegible]
شاه شد از عنای اومحزون — هیچ ازاین غصه [illegible]
آمدوشست پیش او گریان — با دو چشم [illegible]
گفت این رنج هم ازو زائل — [illegible]
که شود نیك بعدازاین سلطان — او بود [illegible]
همچولشکر کشیش [illegible] دم من — خد[illegible]
چون بدیدیش هر زمان سلطان — [illegible]
شه چو گشتی روانه سوی سرا — [illegible]
اگر این مرد راست میگوید — [illegible]
وقت رحلت رسیده است مرا — [illegible]
خود همان بود ناگه از دنیا — [illegible]
چون بهاء ولد نمود رحیل — [illegible]
در جنازه اش چو روز رستاخیز — [illegible]

---

١ ـ درنسخهٔ خطی [illegible] (٦١٨) نوشته شده ولی مسلم [illegible] چه گذشته ازقراین بسیار درتذکره هفت اقلیم که مطالب آن [illegible] تاریخ وفات بهاء ولد (٦٢٨) میباشد .

Marfat.com

علما سر برهنه و میران جمله پیش جنازه باسلطان
شه زغم هفت روز بر ننشست دل‌چون شیشه‌اش‌زدرد شکست
هفتهٔ خوان نهاد در جامع تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد بر فقرا جهت عرس آن شه والا

بنا بنقل دولتشاه[1] بهاء ولد « درشهور سنهٔ احدی وثلثن وستمائه بجواررحمت ایزدی انتقال کرد » ولی روایت افلاکی بصواب نزدیکتر و با ولد نامه مطابق‌تراست زیرا چنانکه بیاید مولانا بعد از وفات پدر یکسال بی‌شیخ وپیر گذرانید و پس‌ازآن سید برهان الدین محقق ترمدی بروم آمده و مولانا ۹ سال تمام با وی مصاحبت و و ارادت داشت که او روی ملال از جهان در کشید و قالب تهی کرد و مولانا ۵ سال دیگر بارشاد و وعظ و تذکیر مشغول بود که شمس الدین تبریزی بوی بازخورد و چون اتفاقی است که ملاقات مولانا با شمس الدین بسال ۵٤۲ بود پس فاصله ازوفات بهاء ولد تا این تاریخ کما بیش ۱۵ سال بوده و از این روی روایت افلاکی بصواب نزدیکتر مینماید.

معارف بهاء ولد

با آنکه بهاء الدین‌درعلوم نقلی و سلوك ظاهر و باطن پیشوای ارباب حال وقال وانگشت نمای روزگار بود و از فتوی‌ووعظ وتذکیر و معارف او خلق بهره‌ها میبردند و همه روزه مجلس او باصناف مردم از دانشمندان و رهروان انباشته میشد و فضیلت خواهان و حقیقت جویان از مجلس او با دامنها فوائد و افاضات و فتوح و گشایشهای غیبی برمیخاستند ظاهراً بعادت این طبقه که بتصنیف و تألیف چندان عقیده ندارند و گویند:

دفترصوفی سواد حرف نیست جزدل اسپید همچون‌برف‌نیست

بتألیف وقید معانی نفسانی درکتاب نپرداخته وتنها اثرموجود او کتابیست بنام معارف که افلاکی در ضمن حال مولانا ذکر آن بدین طریق میآرد « مولانا معارف بهاء ولد تقریر میفرمود » و ابتدا بگمان این ضعیف میرسید که مقصود ازمعارف بهاء ولد افکاروآراء بهاء ولد است نه کتابی ازآثار وی‌موسوم بمعارف تا اینکه‌نسخه‌ای[2]

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ۱۹٤).

۲ـ این نسخه متعلق‌است به دانشمند استادآقای علی‌اکبردهخدا و بخط نسخ نسبة خوب و کم غلطی نوشته شده واز اوائل نسخه مقداری ازاوراق سقط شده است.

Marfat.com

بی آغاز بدست آمد که در آخر آن نوشته‌اند :

« تم الکتاب المعارف (کذا) فی اوائل شهر صفر المظفر سنهٔ ستة و خمسین و تسعمائه کتبه الفقیر الحقیر خدا داد المولوی القونوی » .

و در ضمن کتاب یکجا نام بهاء ولد و در فصل دیگر خطاب وی در مجالس به فخر رازی و زین کیشی و خوارزمشاه که از روی قطع علاء الدین محمد بن تکش مقصود است بنظر رسید و تقریباً هیچ شبهت باقی نماند (مخصوصاً که آنچه در این کتاب راجع بفخر رازی و خوارزمشاه ذکر شده با اندک اختلافی در مناقب العارفین از گفتهٔ بهاء ولد نقل شده است) که معارف بهاء ولد همین کتاب است

اما کتاب معارف صورت مجالس و مواعظ بهاء ولد میباشد که بغلب احتمال خود او آنهارا مرتب ساخته و برشتهٔ تحریر در آورده و اغلب بعبارات مستند بخود میگفتم و با خود می اندیشیدم آغاز سخن میکند و حقائق تصوف را به بیانی هرچه عالی‌تر و قاهرتر روشن میگرداند چنانکه صرف نظر از دقت افکار بسیاری از فصول این کتاب درحسن عبارت و لطف ذوق بی نظیر است و یکی از بهترین نثرهای [illegible]

تأثیر این کتاب درفکر و آثار مولانا بسیار بوده [illegible] بر متتبعین و ارباب نظر پوشیده نمیماند که مولانا [illegible] خود در [illegible] تصوف شریک بوده و نیز در مثنوی[1] و غزلیات از [illegible]

۱ــ چنانکه بهاء ولد گوید « اکنون [illegible] آن تقاضای الله است و اگر میلت [illegible] میکند و اگر ترا میل بآدمیست آن آدمی [illegible] نیاید » و مولانا در مثنوی (دفتر سوم [illegible] صفحه ۳۰۸ [illegible]

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو [illegible]
چون در این دل برق نور دوست جست [illegible]
در دل تو مهر حق چون شد دو تو [illegible]
هیچ بانگ کف زدن آید بدر [illegible]

و نیز در المعارف آمده « اکنون [illegible] نگاهدار از دزدان و همنشینان که [illegible] بدزدد » و همین معنی را مولانا درضمن یک بیت [illegible] ([illegible] صفحهٔ ۲۶۰) آورده است :

اندک اندک آب را دزدد هوا [illegible]

Marfat.com

فصل دوم - ایام تحصیل

چون بهاء ولد سر درحجاب عدم کشید مولانا که در آن هنگام بیست و چهار مین مرحلهٔ زندگی را میپیمود بوصیت [1] پدر یا بخواهش [2] سلطان علاءالدین و برحسب روایت دیگر بخواهش مریدان [3] برجای پدر بنشست و بساط وعظ و افادت بگسترد و بمنقل فقر و تذکیر را بروق آورد و رایت شریعت برافراشت و یکسال تمام دور از صحبت دستی شریعت بود تا برهان‌الدین محقق ترمذی بدو پیوست.

[illegible] آخر تو ز ظلمت شب و از آسوی پرده بدینسوی پرده آمدی و ندانستی [illegible] چه دای که چگونه روی» وهمین معنی درمثنوی [illegible] ۱۲ ازهمین دفتر) نیز بدینصورت آمده است.

[illegible] بمکه ای گردون سفر بچون کنی
آنچنان گزیدت ترمست آمدی — هین بگوچون آمدی مست آمدی
[illegible] لیک نیمزی باتو برخواهیم خواند

[illegible] که میخواست بکرمان به رود و غلامان او که سفر ناه داشت و بمسجد [illegible] بخوچه [illegible] باسطار آمدند که مولانا در دفتر سوم مثنوی اصفحهٔ ۲۷۳ از [illegible] علاء الدوله [illegible] اضافه بنظم آورده هم کتاب المعارف بهاء ولد است واینکه مولانا [illegible] خطاب کرده:

اگر تو باز نیاری چرا طرب نکنی — وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
[illegible] که این عجب کاریست — عجب نوئی که هوای چنین عجب نکنی

التماس است از این عبارت معارف را گرد هی ندیده ای جد کن تا راهی بینی واگر راه دیدی توقف چه [illegible] وچه اندیشه هم (اندیشه و غم ف) میخوری.

۱ـ [illegible] شاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹٤) وآتشکده در ذکر شعراء بلخ.
۲ـ [illegible] هفت اقلیم هم در ذکر شعراء بلخ. ۳ـ سلطان ولد در باب رجوع مریدان جد بدو خود گوید:

تعزیه چون تمام شد پس از آن — خلق جمع آمدند پیر وجوان
همه گفتند رو بفرزندش — بکه توئی در جمال مانندش
بعد ازاین دست ما و دامن تو — همه بنهاده ایم سوی تو رو
شاه ما بعد ازاین توخواهی بود — ازتوخواهیم جمله مایه و سود
شست برجاش شه جلال الدین — رو بدو کرد خلق روی زمین

Marfat.com

برهان الدین محقق ترمذی

ازسادات حسینی[1] ترعداست که در آثار حال[2] درد طلب دست در دامن حال زده و او را بمصاحبت بهاء الدین ولد که در بلخ انتقاد هیبت کشانید و بجذبهٔ خود بدان دیار [illegible]

وجنسیت روحانی برهان الدین را که هنوز جوان بود زبانهٔ[3] شمع در نور آفتاب وجود شیرخوارهٔ مسیح مجرد [illegible] وشاهد غیب را مشاهدهٔ [illegible] چون روز نبود[4].

و معنی شوید که [illegible]

و او سبب بود که [illegible]

بهاء ولد میشناخت [illegible]

فلیسلم [illegible]

شرف [illegible]

او را [illegible]

[illegible]

والد [illegible]

[illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

وصول او بروم مطابق بوده است باسنهٔ ٦٢٩. افلاکی درمناقب‌العارفین وجامی بتقلید وی در نفحات‌الانس آورده است که در وقت وفات بهاء ولد برهان الدین « بمعرفت گفتن مشغول بود درمیان سخن آهی کرد وفریاد بر آورد که دریغاشیخم ازکوی عالم خاك بسوی عالم پاك رفت و فرمود فرزند شیخم جلال الدین محمد بی نهایت نگران من است برمن فرض عین است که بجانب دیار روم روم و این امانت راکه شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم »وداستان این کرامت در ولد نامه که اصح منابع تاریخی راجع بحیات مولاناست نیامده و ظاهراً از قبیل کرامات و داستان‌های دیگرباشدکه افلاکی از اشخاص شنیده و بی‌تحقیق یا از روی حسن عقیدت درکتاب‌خودگنجانیده است و اینك ابیات ولدنامه با اختصار :

مدتی چون بماند در هجران — طالب شیخ خویش شد برهان
گشت بسیار واندر آخر کار — داد با وی خبر یکی مختار
گفت‌شیخت‌بدانکه‌درروم‌است — نیست پنهان بجمله معلوم است
این طرف عزم‌کرد آن طالب — عشق شیخش چوشد براوغالب
چونکه شادان بقونیه برسید — شیخ خود را ز شهریان پرسید
همه گفتند آنکه میجوئی — هر طرف بهر او همی پوئی
هست‌سالی که رفته ازدنیا ... — رخت را برده باز در عقبا

وبا تصریح سلطان ولد فرزند مولاناکه خودهم از مریدان سید بوده باینکه « داد با وی خبریکی‌مختار» درضعف گفتار افلاکی وجامی شبهه نخواهد ماند وتوان گفت که انقلاب و آشفتگی بلادخراسان براثر هجوم مغل‌نیز درمهاجرت برهان‌الدین از مواد خود بطلب شیخ بی‌تأثیر نبوده است .

بروایت افلاکی‌هنگامی که سید بقونیه رسید «مگرحضرت‌خداوندگاربسوی لارنده رفته بود و حضرت سید چندماه درمسجد سنجاری معتکف شده با دودرویش خدمتگار مکتوبی بجانب حضرت مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید که در مزار والد بزرگوار خود این غریب را دریابند که شهر لارنده جای اقامت نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ مولانا رسید از حد بیرون رفتها کرد و شادان شده وبزودی مراجعت نمود» لیکن در ولدنامه هیچگونه

Marfat.com

اشارتی بدین مطلب نیست و تواند بود که سلطان ولد رعایت اختصار کرده و از تفصیل این وقایع صرف نظر نموده باشد.

چنانکه از ولد نامه و یکی از روایات مناقب العارفین مستفاد است سید مولانا را در انواع علوم بیازمود و وی را در فنون قال نادر یافت « و برخاست و بزیر پای خداوندگار بوسه‌ها دادن گرفت و بسی آفرین‌ها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد مرتبه و درجه گذشته‌ای اما پدر بزرگوارت را هم علم قال بکمال بود و هم علم حال بتمام داشت میخواهم که در علم حال سلوکها کنی و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین او گردی » مولانا این سخن از سید بپذیرفت و مرید وی گشت و در ریاضت و مجاهدت بایستاد و مرده وار[1] خویش را بدو تسلیم کرد تا بزندگانی ابد برسد و از تنگنای تن و آلودگی که کان اندوه و غم است برهد و مرغ جانش در فضای بی آلایشی که معدن شادیها و جهان خوشی است بال و پر بگشاید.

مدت ارادت ورزی[2] مولانا بسید نه سال بوده است و از این روی تا سال ۶۳۸ سروکار مولانا با برهان الدین افتاده و برهنمائی آن عارف کامل سراپا نور گردیده و از تغیر نفس براثر توارد احوال ظاهری و معنوی که در هر حال نتیجه نفس و تصرف است دور شده بود و برای نیل بکمال و مرتبهٔ خداوندی سیر و سلوک مینموده است.

مولانا در حلب

چنانکه در مناقب العارفین مذکور است مولانا در [illegible] وفات پدر و ظاهراً باشارت برهان الدین [illegible] فرمود تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را [illegible]

۱- اشاره است باین ابیات:

شد مریدش ز جان و سر بنهاد — همچو مرده [illegible]

پیش او چون بمرد زنده‌ش کرد — [illegible]

۲- مناقب افلاکی و هفت اقلیم و نفحات الانس و ظاهر [illegible]

بود در خدمتش بچهل [illegible] سال — [illegible]

۳- اقتباس و اشاره بدین ابیات است:

پخته گرد و از تغیر دور شو — روح [illegible] برهان [illegible] نور شو

چون ز خود رستی همه برهان شدی — چون که گفتی بنده سلطان شدی

مثنوی، دفتر دوم، چاپ علاء الدوله (صفحه ۱۳۳)

Marfat.com

رساند و گویند سفر اولش آن بود» و مطابق روایت همو برهان الدین در این سفر تا قیصریه با مولانا همراه بود و او دراین شهر مقیم شد لیکن مولانا بشهرحلب رفت و بتعلیم علوم ظاهر پرداخت. هرچند در ولد نامه و تذکره ها بمسافرت مولانا برای تحصیل علوم بحلب یا محل دیگر ایما و اشاره ای هم دیده نمیشود لیکن تبحر و استیلاء مولانا در علوم چنانکه از آثارش مشهود است ثابت میکند که او سالها در [illegible] که بسیاری ازمشایخ متأخرین آنهارا بنام آنکه قال حجاب [illegible] کمال [illegible] رنج برده و اکثر یا همه کتب مهم [illegible] و چنانکه [illegible] و فقیه و ادیب و فیلسوف استاد [illegible] عبد خاصه در علوم شرعی متکی باجازه و علو [illegible] اجازه و سلسله [illegible] منتهی سازند پس تاجر مولانا که [illegible] درس خوانده و استاد دیده [illegible] آن بود بیکی از [illegible]

[illegible] مراکز مهم تعلیمات اسلامی بشمار میرفت [illegible] نواحی [illegible] و اوقات خود را بنشر [illegible] دمشق و حوالی جبل لبنان [illegible] و هفت مردان [illegible] هفت تنان و [illegible] که بوارق غیبی است [illegible] دیدار رجال الغیب در کوههای لبنان شب [illegible] محیی الدین [illegible] و [illegible] اصول عرفان و شارح [illegible] روایت افلاکی درمسافرت مولانا که طالب علوم ظاهر و باطن [illegible] نواحی [illegible] واقع بدور نیست و اگرچه ذکر این سفر در ولد نامه [illegible] مولاناست نیامده با وجود این قرائن باید سخن افلاکی را مسلم داشت.

Marfat.com

مدرسهٔ حلاویه

بروایت افلاکی مولانا با چند یاری از مریدان پدر که ملازم خدمتش بودند درمدرسهٔ حلاویه نزول فرمود و این مدرسهٔ حلاویه[1] در آغاز یکی از کنائس بزرگ رومیان بود که آنرا بمناسبت قدمت و روایات مذهبی (در آمدن مسیح و حواریون و اقامت آنان در محل آن کنیسه) بی اندازه حرمت مینهادند و چون در سنهٔ ۵۱۸ صلیبیان بحلب حمله ور شدند وامیرحلب[2] ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین عزم فرار [illegible] قاضی ابوالحسن محمد بن یحیی بن خشاب چهار کنیسهٔ [illegible] مسجد در آورد و یکی همین کنیسه بود که آن را مسجد [illegible] آن نورالدین محمود بن زنگی معروف بملک عادل (۵۴۰ [illegible]) [illegible] بر آن مسجد بیفزود و بصورت مدرسه در آورد (سنهٔ [illegible]) [illegible] ابوحنیفه وقف نمود.

در سنهٔ ۶۴۳ عمر بن احمد معروف [illegible] محمد (۶۳۴-۶۵۹) عمارت این مدرسه را [illegible] بفرمان سلطان محمد خان [illegible] هجری قمری این بنا موجود [illegible]

این مدرسه اوقاف بسیار داشته [illegible] میزیسته‌اند و واقف شرط کرده بود [illegible] فقها را مهمان نمایند و در نیمهٔ [illegible] سبب این مدرسه را [illegible] خوانده [illegible] بزرگ و نامور انتخاب میشده‌اند [illegible] بوده که وی را از دمشق خواسته [illegible] راهم بنیابت وی [illegible] داشته‌اند و این مدرسه [illegible]

---

۱ - کلیهٔ مطالب راجع [illegible] تألیف کامل بن حسین بالی حلبی [illegible]

۲ - اینسخن در کتاب [illegible] وفات یافته و حکومت حلب [illegible] تن آسانی و عیاشی با اهل حلب در این [illegible]

Marfat.com

کمال الدین ابن العدیم

وقتیکه مولانا در حلاویه اقامت کرد تدریس آن مدرسه برعهدهٔ کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف بابن العدیم قرار گرفته بود که یکی ازافراد بیت ابی جراده وخاندان بنی العدیم بشمار میرفت[1] نسب این خاندان منتهی میشود به ابی جراده عامر بن ربیعه که ازصحابهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع بود و خاندان وی درمحلهٔ بنی عقیل واقع در بصره اقامت داشتند و اولین بار موسی بن عیسی چهارمین فرزند ابی جراده در قرن سوم بقصد تجارت درحلب رحل اقامت افکند و فرزندان وی بتدریج در این شهر دارای شهرت ومکنت شدند واز آغاز قرن پنجم که ابوالحسین احمدبن یحیی متوفی در ۴۲۹ بتصدی شغل قضا کامیاب آمد علی التحقیق تا قرن هفتم و ظاهرا[2] مدتی پس از آن این منصب بارث و استحقاق در این دودمان تبدیل میبافت و گاهی نیز منصب تدریس بر قضا علاوه میشد.

علت شهرت این خانواده به بنی العدیم ظاهراً آنست که قاضی هبة الله بن احمد با وجود ثروت ومکنت بیکران همواره دراشعار خود ازتنگدستی ودرویشی مینالید وبدین جهت اورا عدیم یعنی فقیر و بی چیز وخاندانش را بنی العدیم گفتند.

کمال الدین ابوالقاسم فرزند چهارم هبةالله معروف بعدیم است که درسنهٔ ۴۸۸ متولد گردید و باندك سال درعلوم وفنون ادب و فقه وحدیث و معرفت رجال تبحری عظیم وشهرتی وافی بدست آورد و درحسن خط یکی ازاستادان زمانه بشمار میرفت و درشاعری نیز دستی داشت.

بنا بنقل یاقوت حموی که خود درسنهٔ ۶۱۹ بخدمت کمال الدین رسیده اولین بار کمال الدین در سنهٔ ۶۱۶ که ۲۸ سال از عمرش میگذشت بتدریس مدرسهٔ شد بخت منصوب شد و ظاهرا بعد از این تاریخ در مدرسهٔ حلاویه شغل تدریس یافت و در

۱ــ آنچه راجع بکمال الدین ابن عدیم وخاندان او درین فصل ذکر شده مستفاد است ازمعجم الادباء یاقوت، جلد ششم، طبع ۱۹۱۳ (صفحهٔ ۱۸ــ۴۶).

۲ ــ زیرا ابن بطوطه که بسال ۷۲۵ ازموطن خود طنجه ببلاد مشرق مسافرت نموده از ناصرالدین بن العدیم یاد کرده و گوید او قاضی حنفیان حلب بود. رحله ابن بطوطه، جلداول، طبع مصر (صفحه ۴۳).

۳ــ وچون بروایت افلاکی مولانا درمدرسهٔ حلاویه نزد ابن العدیم بتکمیل وتحصیل

بقیهٔ پاورقی درذیل صفحهٔ بعد

Marfat.com

حوالی سنهٔ ٦٤٣ این مدرسه را بامر ملك ناصر مرمت کرد .

ابن العدیم چند کتاب مهم تألیف کرده که از آنجمله یکی تاریخ حلب است موسوم به زبدة الطلب و دیگر کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی جرادة که آنرا بخواهش یاقوت مدون ساخت و دیگر کتاب الدراری فی ذکر الذراری بنام الملك الظاهر و دیگر کتابی درخط وفنون و آداب آن .

هنگامیکه عساکر[1] خونخوار مغل درسنهٔ ٦٥٨ بحلب تاختند قاضی ابن العدیم بمصر پناه برد وپس ازبازگشت مغل بموطن خود برگشت ودر ویرانی آن شهرابیات غم انگیز بنظم آورد ودوسال بعداز آن واقعه بسال ٦٦٠ درگذشت .

افلاکی کمال الدین را نظر باهمیت و نفوذ کلمه و وسعت مکنت و جاه ظاهر ملك الامرا وملك مُلك حلب خوانده و درباب محبت وعنایت او نسبت بمولانا گوید « مگر ملك الامرای حلب کمال الدین ابن عدیم ملك مُلك حلب بود مردی بود فاضل وعلامهٔ عصر و کاردان وصاحبدل و روشن درون ازغایت اعتقاد خدمات متوافر مینمود وپیوسته ملازم حضرتش میبود از آنجهت که فرزند سلطان العلما بود وبتدریس مشغول میشد و چون درذات حضرت مولانا فطانت وذکاوت عظیم مییافت درتعلیم و تفهیم او جد بی حد مینمود و ازهمه طلبهٔ علم بیشتر و پیشتر بدو درس میگفت .

وچون کمال الدین فقیه حنفی بود ناچار باید مولانا رشتهٔ فقه وعلوم مذهب را در نزد وی تحصیل کرده باشد .

مدت اقامت مولانا درشهر حلب معلوم نیست وروایت افلاکی درین باب مضطرب است ویکجا میگوید مولانا بواسطهٔ کرامت مشهور شد و از آفت اشتهار بدمشق رفت و نیز روایت میکند که سلطان عزالدین روم ملك الادبا بدرالدین یحیی را بخدمت کمال الدین روانه کرد تامولانا را بروم باز آرد وسلطان عزالدین روم همچنان بود جز سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو (٦٤٤ ـ ٦٥٥) که [illegible]

(بقیهٔ پاورقی از ذیل صفحهٔ قبل)

علوم اشتغال ورزیده ومسافرت او نیز بشهر حلب علی التحقیق [illegible] (٦٣٠ ـ ٦٣٨) اتفاق افتاده پس کمال الدین ابن عدیم باید در این تاریخ بتدریس [illegible] منصوب شده باشد .

١ ـ رجوع کنید بتاریخ ابوالفدا [illegible] سنهٔ ٦٦٠ که [illegible] پدر کمال الدین را عبدالعزیز نوشته است .

Marfat.com

جلوس او بر تخت سلطنت مولانا ازسفر باز آمده و برمسند تدریس وفتوی متمکن شده بود وبنابراین اگراین روایت صحتی داشته باشد وسلطان عزالدین کس بطلب مولانا فرستاده باشد ناچار در سفرهای مولانا بدمشق مابین ۶۴۵ و۶۴۷ بوده است .

مولانا در دمشق

بعداز آنکه مولانا مدتی درحلب بتکمیل نفس وتحصیل علوم پرداخت عازم دمشق گردید ومدت هفت یا چهارسال هم در آن ناحیه مقیم بود و دانش میاندوخت ومعرفت میآموخت .

پیشتر مذکور افتاد که شهر دمشق دراین عهد مرکزیت یافته و مجمع علم و دانش ومأوای گریختگان فتنهٔ مغل گردیده بود و درهمین تاریخ شیخ اکبر محیی الدین[1] مراحل آخرین زندگانی را در این شهر میپیمود ورفتن مولانا که درصدد تحصیل کمال وشیفتهٔ صحبت مردان راه بود بدمشق بواقع نزدیک است .

رابطهٔ دمشق با تاریخ زندگانی مولانا بسیار است و غزلیات و ابیات مولانا در وصف شام میرساند که مولانا را با این ناحیه که تابشگاه جمال شمس تبریزی و چنانکه باید نخستین نقطه‌ای بوده است که این دو یار دمساز بایکدیگر دیدار کرده‌اند سروسری دیگر است و دوسفر مولانا در فاصله ۶۴۵ و۶۴۷ و فرستادن پسران خود بدمشق برای تحصیل هم شاهد این گفتار تواند بود .

حکایت ادلائی « چون حضرت مولانا بدمشق رسید علمای شهر واکابر هرکه

۱ ـ محیی الدین محمد بن علی بن عربی طائی اشبیلی (۵۶۰ـ۶۳۸) از جلهٔ عرف و اکابر متصوفه اسلام بسیار است که اصول تصوف وعرفان را برقواعد عقلی و اصول علمی متکی ساخت و آنهارا بوجوه استدلال تقریر نمود وچنانکه از خود او روایت میکنند ۲۴۰ کتاب تألیف کردهٔ اوست و از همه مهمتر و مشهورتر کتاب فتوحات مکی است که ظاهراً مفصلترین کتب عرفانی باشد و فصوص الحکم که شروح بسیار بر آن نوشته اند و ازجنبهٔ ادبی مقامی عالی دارد ومحیی الدین را دروحدت وجود طریقه ای خاص است که عامهٔ فقها و برخی ازمتصوفه مانند علاء الدولهٔ سمنانی (المتوفی ۷۳۶) بسبب آن درمذهب او طعنها کرده اند ولی بیشتر آراء عرفا وحکمای قرون اخیر ازآن عقیده سرمایه گرفته وتقریباً کتب وآراء محیی الدین مبنای اصلی تصوف اسلامی ازقرن هشتم تاعهد حاضر بوده است .

وفات محیی الدین دردمشق واقع شد واورا درصالحیه دمشق دفن کردند وهم اکنون مزار او معروف است وظاهراً مراد مولانا ازکان گوهر دراین بیت :

اندرجبل صالح کانیست ز گوهر ز ان گوهرما غرقهٔ دریای دمشقیم

مدفن محیی الدین و «صالح یاصالحه» تحریفی ازصالحیه باشد .

Marfat.com

بودند اورا استقبال کردند ودر مدرسهٔ مقدسیهٔ فرود آوردند وخدمات عظیم کردند و او بریاضت تمام بعلوم دین مشغول شد» و مسلم است که مولانا کتاب هدایه[1] فقه‌را دراین شهرخوانده وبصحبت محیی الدین[2] هم نائل آمده است.

توقف مولانا در دمشق ظاهرا بیش از چهار سال که روایت کرده اند بطول نینجامیده، چه او در حلب چندی مقیم بوده و در موقع وفات برهان الدین محقق (۶۳۸) حضور داشته وچون مسافرتهای او درحدود ۶۳۰ شروع شده است بنابراین آن روایت که مدت اقامت اورا در دمشق بهفت سال میرساند از حیز صحبت بدور خواهد بود.

۱ – مقصود [illegible] شیخ الاسلام برهان الدین علی [illegible] نظر [illegible] نوشته‌اند [illegible] ۶۴۸–۶۵۴) [illegible] اقلا [illegible] مولانا [illegible] بوده [illegible]

۲ – [illegible] بجواهر الاسرار [illegible] شیخ سعد الدین [illegible] کامل [illegible] صحبت [illegible] سخن [illegible] دور [illegible] ولد چلبی [illegible] ۱۳۴۵ [illegible] ایرانشهر) [illegible] کرد و هنگام [illegible] اقیانوسی [illegible]

Marfat.com

بازگشت مولانا بروم و انجام کار برهان محقق

مولانا پس از چندی اقامت در حلب وشام که مدت مجموع آن هفت سال بیش نبود بمستقر خاندان خویش یعنی قونیه باز آمد و چون بقیصریه رسید «علما و اکابر و عرفا پیش رفتند وتعظیم عظیم کردند. خدمت صاحب اصفهان[1] را آن خواست بود که حضرت مولانا را بخانهٔ خود برد. سید برهان الدین تمکین نداد که سنت مولانای بزرگ آنست که درمدرسه نزول کنند».

بعدازاین تاریخ بنا ببعضی روایات مولانا بدستور برهان‌الدین بریاضت پرداخت و سه چله[2] متوالی بر آورد وسید نقد وجود اورا بیغش وتمام عیاروبی نیاز ازریاضت و مجاهدت یافت، سر بسجدهٔ شکر نهاد وحضرت مولانا را در کنار گرفت و برروی مبارک او بوسه ها افشان کرد، باردیگرسر نهادو گفت درجمیع علوم عقلی ونقلی وکشفی وکسبی بی نظیرعالمیان بودی والحالةهذه دراسرارباطن وسرسیراهل حقایق ومکاشفات روحانیان ودیدار مغیبات انگشت نمای انبیا واولیا شدی» ودستوری دادتابدستگیری وراهنمائی گم گشتگان مشغول گردد.

دراینکه مولاناتربیت یافتهٔ برهان محقق است شکی نیست واز آثارمولانا وولد نامه این مطلب بخوبی روشن است و سلسله ونسبت خرقهٔ مولانا را هم شمس الدین افلاکی بوسیله همین برهان الدین بپدرش سلطان العلما وآخرالامر بمعروف کرخی میرساند منتهی بنا بروایت ولد نامه مولانا مدت ۹ سال تمام مصاحب و ملازم برهان‌الدین بوده وبنقل افلاکی مولانا بدستور او بحلب وشام رفته پس از آن اسرار ولایت را بودیعه گرفته است.

وچون تمام مصاحبت مولانا بابرهان محقق ۹ سال بیش نبوده واونیز درحدود سنهٔ ۶۲۹ بروم آمده است پس باید وفات او بسال ۶۳۸ واقع شده باشد وبا این همه افلاکی شرحی ازملاقات شهاب الدین سهرودی که سنهٔ ۶۱۸ بروم آمده بابرهان‌الدین

۱ـ مقصود صاحب شمس‌الدین اصفهانی است وزیرعزالدین کیکاوس (۶۴۴ـ۶۵۵) که بروایت افلاکی ازمریدان ویاران برهان محقق بود. ۲ـ احمددده مجموع ریاضات مولانا را که بمراقبت برهان الدین متحمل‌شده بهزارویك روزمیرساند (مقالات ولد چلبی) خدمت وریاضت ۱۰۰۱ روز که مساوی عدد «رضا» میباشد سنت مولویان است.

Marfat.com

وارادت یکی ازمغلان بوی درموقع فتح قیصریه (٦٤٠) و آمدن یکی ازشیخ زادگان بغداد بعد از قتل خلیفه (٦٥٦) بخدمت وی نقل کرده واین هرسه روایت با گفته های خود او وولد نامه مخالف وبکلی غلط است.

وفات سید[1] در قیصریه بوقوع پیوست و صاحب شمس الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه مطلع ساخت و او بقیصریه[2] رفت وکتب و اجزاء سید را برگرفت و بعضی را برسم یادگار بصاحب اصفهانی داد وباز بقونیه بر گشت.

برهان الدین علاوه بر کمال اخلاقی و سیر و سلوك صوفیان و علم مقامات معنوی دانشمندی کامل و فاضلی مطلع بود وپیوسته کتب و اسرار متقدمان را مطالعه میکرد و خلق را بطریقت راستان و مردان راستین هدایت مینمود و این معنی مسلم است که او مردی کامل وبگفتهٔ مولانا نورشده وبظواهر شرع زنده و هست تجلیات الهی بوده است[3] و اورا بسبب اشراقی که برخواطر داشت سلطان میگفتند. افلاکی روایت میکند «خانوئی بزرگ که آسیه وقف بود عریان شده بود. روزی بطریق معایبه سؤال کرد که در جوانی ریاضت و مجاهده رسانیده بودی چه معنی که در این آخر عمر روزه نمیگیری و نماز فوت میشود، فرمود که ای فرزند، همچون آسیران بزرگ که در هوای گرم و شدائد روز کار چشیده و راههای دور و دراز پیموده قدمی عزم نماز کرده ویشم وموی هستی فروریزانیده ناگزیر وجیب و ناچار از آسیه بیرون آمده گامزن و اندك خور و تنك گاه شده اکنون عزایم نفل و سنن چه پرورده شویم درعید گاه وصل قربان کردنی زیرا که قربان لایق درگاه نبرند وپیوسته قربه را قربه باشد» و گویند مراد وی آن بود که

---

۱ ـ افلاکی گوید هنگامه ... این وقایع ...
ایدوست قصه کوته و حرف بسیار
با هرچه دلم مرا گفت بگذار

۲ ـ این سفر درسال ٦٤٤ ... (ظاهراً)

۳ ـ درمقدمه مناقب (طبع مطبعهٔ ... صفحهٔ ۱۵۹) ... گفت که سید برهان الدین محقق ترمذی سخنان عرفا و مشایخ ومقالات و اسرار ایشان را مطالعه میکند.

Marfat.com

دلیل گذشته اهل مشاهده ومستغرق دیدار مطلوب گشته‌ایم وطلب الدلیل بعد الوصول الی المطلوب قبیح.

او از عرفای گذشته بسنائی غزنوی ارادت وعشقی تمام داشته و همچنان عشقی[1] که مولانارا بشمس تبریزی بوده وی را بسنائی بوده است.

مولانا درمجالس[2] خود کلمات سیدرا نقل میکرده و سلطان ولد فرزندمشهور او هم بخدمت سید رسیده و از خدمت وی بکسب معانی و معارف بهره مند آمده چنانکه در ولدنامه گوید:

این معانی و این غریب بیان داد برهان دین محقق دان

مولانا بعد از وفات برهان محقق

چون برهان دین از خاکدان تن بعالم پاک اتصال یافت مولانا برمسند ارشاد وتدریس متمکن گردید و قریب پنج سال یعنی از ٦٣٨ تا ٦٤٢ به سنت پدر واجداد کرام درمدرسه بدرس فقه و علوم دین میپرداخت و همه روزه طالبان علوم شریعت که بگفتهٔ دولتشاه عدهٔ آنان به ٤٠٠ میرسید در مدرس و محضر او حاضر میشدند وهم برسم فقها وزهد پیشگان آنزمان مجلس تذکیر منعقد میکرد ومردم را بخدا میخواند و ازخدا میترسانید «و دستار خودرا[3] می‌پیچید وارسال میکرد وردای فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود میپوشید» ومریدان بسیار بروی گرد آمدند وصیتش درعالم منتشر گردید چنانکه سلطان ولد گوید:

---

۱ ـ مناقب افلاکی ودرفیه مافیه (صفحهٔ ۲۸۸) آمده که «گفتند که سید برهان الدین سخن خوب میفرماید اما شعر سنائی در سخن بسیار میآورد» ۲ ـ افلاکی گوید که مولانا این ابیات را بحسام الدین چلبی یادمیداد وفرمود که ازسید برهان الدین یادگار دارم و الابیات هذه

الروح من نور عرش الله مبدأها و تربة الارض اصل الجسم والبدن
قد الف الملك الجبار بينهما ليصلحا لقبول العهد و المحن
الروح فی غربة والجسم فی وطن فارحم غريباً كئيباً نازح الوطن

ودرفیه مافیه نیز از کلمات سید نقل کرده است (صفحهٔ ٢٤ و ٣٠٢).

۳ ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ١٩٤) ٤ ـ یعنی مانند فقها چه فقه درلغت بمعنی فهم و دانش است و پارسی فقیه دانشمند میباشد و دانشمند بمعنی فقیه دراشعار و کتب پیشینیان مستعمل است.

Marfat.com

ده هزارش مرید بیش شدند — گرچه اول ز صدق دور بدند

مفتیان بزرگ اهل هنر — دیده او را بجای پیغامبر

وعظ گفتی ز جود بر منبر — کرم و کیرا چو وعظ پیغامبر

صید خوبش گرفت عالم را — کرده زنده روان عالم را

گشت اسرار ازو چنان مکشوف — که مریدش گذشت از معروف

Marfat.com

فصل سوم - دورهٔ انقلاب و آشفتگی

مولانا چنانکه گذشت پس از طی مقامات از خدمت برهان محقق اجازهٔ ارشاد و دستگیری یافت و روزها بشغل تدریس وقیل وقال مدرسه میگذرانید وطالب علمان و اهل بحث و نظر وخلاف بروی گرد آمده بودند و مولانا سرگرم تدریس وام ولا نسلم بود. فتوی مینوشت واز یجوز ولایجوز سخن میراند او ازخودغافل وبا عمرو و زید[1] مشغول ولی کارداران[2] غیب دل در کار وی نهاده بودند وآن گوهر بیچون را آلودهٔ چون و چرا نمیپسندیدند و آن دریای آرام را در جوش وخروش میخواستند وعشق غیور منتهز فرصت تا آتش دربنیاد غیر زند و عاشق و طالب دلیل را آشفتهٔ مدلول ومطلوب کند وآن سرگرم تدریس را سرمست و بیخود حقیقت سازد.

خلق بزهد و ریاضت و علم ظاهر که مولانا داشت فریفته بودند و بخدمت و دعاء او تبرك جسته او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی میخواندند ناگهان پرده برافتاد و همه کس را معلوم شد که آن صاحب منبر[3] وزاهد کشور رندی لاابالی و مستی پیمانه بدست وعاشقی کف زنان وپای کوبانست[4] و دستار دانشمندانه و ردای فراخ آستین که نشان ظاهریان و بستگان حدود است بروی عاریت و جولانگاه او

۱- اشاره است بدین قطعهٔ سعدی :

طبع ترا تا هوس نحو کرد — صورت عقل از دل ما محو کرد
ای دل عشاق بدام تو صید — ما بتو مشغول و تو با عمرو زید

۲- مضمون این عبارات از این ابیات مولانا مستفاد است :

عاشقی بر من پریشانت کنم نیکو شنو — کم عمارت کن که ویرانت کنم نیکو شنو
تو بر آنکه خلق مست تو شوند ازمردوزن — من بر آنکه مست وحیرانت کنم نیکو شنو
بس جهد میکردم که من آیینه نیکی شوم — توحکم میکردی که من خمخانهٔ نیکی شوم

۳- از این ابیات مولانا اقتباس شده :

زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم — کرد قضا دل مرا عاشق کف زنان تو
غزل سرا شدم از دست عشق ودست زنان — بسوخت عشق تو ناموس وشرم هرچم بود
عفیف و زاهد و ثابت قدم بدم چون کوه — کدام کوه که باد تو اش چو که نر بود
زاهد سجاده نشین بودم با زهد و ورع — عشق در آمد ز درم برد بخمار مرا

Marfat.com

بیرون ازعالم حد و نشیمن وی نه این کنج محنت آباد است [۱].

تا وقتیکه مولانای ما در مجلس بحث و نظر بوالمعالی [۲] گشته فضل و حجت مینمود، مردم روزگار اورا ازجنس خود دیده بسخن وی که درخور ایشان بود فریفته و برتقوی و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق وشمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاك افکند وچنانش تافته و تابناك ساخت که چشمها از نور او خیره گردید وروز کوران محجوب که از ادراك آن هیکل نورانی عاجز بودند از نهاد تیره خود بانکار برخاستند و آفتاب جان افروز را ازخیرگی چشم شب تاریك پنداشتند. مولانا طریقه و روش خودرا بدل کرد. اهل آن زمان نیز عقیدهٔ خویش را [illegible] آن آفتاب تیرگی سوز که این گوهر شب افروز را مستغرق نور [illegible] مستور کرد و آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را [illegible] کشتی اندیشه را از آسیب آن بگرداب حیرت افکند [illegible] مولانا شمس الدین تبریزی بود.

شمس الدین تبریزی

شمس الدین محمد بن علی بن [illegible]
وخاندان وی هم اهل [illegible]
جلال الدین یعنی جلال [illegible]
بزرگ امید که [illegible]

شمرده و گفته است که جلال الدین [illegible]
فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم [illegible]

۱ـ اشاره بگفتهٔ خواجه حافظ:
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین [illegible]
۲ـ مولانا گوید:
بوالمعالی گشته بودی فضل و حجت مینمودی [illegible]
۳ـ نام و نسب او [illegible]
۴ـ تذکرهٔ دولتشاه [illegible] (صفحهٔ [illegible])
مسلمان آن بود که وی [illegible]
مسلمانی را بامرعی نمیگذارد [illegible]
آن فتوی نوشتند رجوع شود [illegible]
طهران (صفحهٔ ۱۳۰)

Marfat.com

از آنکه در هیچیك ازمأخذهای قدیم تر این حکایت ذکر نشده جلال الدین حسن نومسلمان بنص عطاملك جوینی[1] جزعلاءالدین محمد (۶۱۸ـ۶۵۳) فرزند دیگر نداشته وچون ببعضی روایات[2] شمس در موقع ورود بقونیه یعنی سنهٔ ۶۴۲ شصت ساله بوده پس ولادت او باید در ۵۸۲ اتفاق افتاده باشد.

چنانکه افلاکی در چند موضع از مناقب العارفین روایت میکند شمس الدین ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف یاسله باف تبریزی بود که اگرچه ازمبادی تربیت او اطلاعی نداریم ولی « در ولایت و کشف القلب یگانهٔ زمان خود بوده » و شمس بگفتهٔ خود جمله ولایتها از او یافته لیکن مرتبهٔ شمس بدانجا رسید که به پیرخود قانع نبود « ودرطلب اکملی سفری شد و مجموع اقالیم را چند نوبت گرد بر آمد و بخدمت چندین ابدال واوتاد واقطاب وافراد رسیده و اکابر صورت ومعنی رادریافته » و گویا بدین جهت یا نظر بطیران او درعالم معنی «مسافران صاحبدل او راشمس پرنده گفتندی ».

جامی در ضمن[3] حکایتی میرساند که فخرالدین عراقی و شمس الدین تبریزی

۱ـ جهانگشای جوینی، جلد سوم (صفحهٔ ۱۳۴ از طبع طهران).

۲ـ مقالات ولد چلبی (روزنامهٔ حاکمیت ۱۳۴۵) وچون این مقالات متکی براسناد قدیم و گفتهٔ مناقب نویسان می باشد وغالب محتویات آن از کتب پیران قدیم ومطلع طریقهٔ مولویه نقل شده باسانی درصحت مطالب آن تردید نتوان کرد، خاصه دراین مورد که قرائن خارجی وروایات کتب مشقب نیز برصحت آن گواهی میدهد چه شمس الدین درقونیه دارای اهل وعیال بود و درطریقت تصوف از بزرگان شمرده میشد ومدتها سیاحت اقالیم کرده و بخدمت بسی بزرگان رسیده بود وناچار میبایست مراحلی از عمر پیموده باشد و از قوت گفتار و وسعت اطلاع شمس الدین در کتاب مقالات بخوبی واضح است که او مردی کاردیده بوده ودرطی مدارج سلوك سالها رنج برده است وشایداین بیت مولانا هم دلیلی دیگر باشد:

بازم ز تو خوش جوان خرم ای شمس الدین سالخورده

۳ـ « گویند درآنوقت که مولانا شمس الدین درصحبت بابا کمال بوده شیخ فخرالدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاءالدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی نموده آنرا در لباس نظم ونثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید وشیخ شمس الدین از آن هیچ چیز اظهار نمیکرد، روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس الدین ازآن اسرار وحقائق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهرمیکندبرتو هیچ لائح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطه آنکه وی بعض مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را درلباس نیکوجلوه دهد ومرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود

بقیه درذیل صفحهٔ ۵۱

Marfat.com

هردو تربیت یافتگان باباکمال[1] جندی ازخلفاء نجم‌الدین کبری بوده‌اند واین روایت نسبت به‌فخرالدین‌عراقی‌مشکل است زیرا اوباصح اقوال ازابتدا مریدشیخ بهاءالدین زکریای مولتانی[2] بوده و بخدمت باباکمال نرسیده است. علاوه بر آن[3] گفته اند که فخرالدین عراقی۲۵ سال تمام درخدمت بهاءالدین زکریا طی‌مقامات معنوی‌میکرد و وفات بهاءالدین بسال۶۶۶ اتفاق افتاد وعراقی پیش‌از آنکه ببهاءالدین پیوندد بتدریس علوم رسمی میپرداخت ناگهان جذبه‌ای دامنگیر وی شد و اورا بدیارهند کشانید و از این روی تاریخ ابتداء سلوك و وصول او بخدمت بهاء الدین تقریباً مصادف است با سال ورود شمس‌الدین تبریزی برای ارشاد مولانا بقونیه (۶۴۲).

بعضی گفته‌اند که شمس‌الدین مرید وتربیت یافتهٔ رکن‌الدین سجاسی[4] است که

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۰)

که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند وینابیع حکم از دل او برزبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت [illegible] لباس نام تو باشد» و این حکایت درهیچیك ازولدنامه و مناقب افلاکی [illegible] باوجود آنکه افلاکی درمثل این موارد از ذکر اخبار صحیح و سقیم [illegible] اقوی این‌حکایت بمناسبت آنکه اغلب غزلیات مولانا بنام شمس تبریزی [illegible] شده است

۱ــ برای اطلاع ازاحوال ورجوع [illegible] در مقدمهٔ شرح خود برمثنوی [illegible] باباکمال بوده (بعقیدهٔ او) نجم‌الدین کبری [illegible] از تربیت یافتگان شهاب‌الدین سهروردی [illegible] پیروان بسیارداشت، فخرالدین عراقی و [illegible] ونزهةالارواح (المتوفی ۷۱۹) بنابرمشهور مرید [illegible] خانقاه پدر را معمور داشته طالبان [illegible]

بگفتهٔ ابن بطوطه [illegible] حجاج بن یوسف (۷۵ــ۹۵) [illegible] قرشی جزمحمدبن قاسم ثقفی که درعهد حجاج [illegible] اطلاع از احوال بهاءالدین زکریا [illegible] خود وی ونیز درذکر امیرحسین هروی [illegible] ۲۱۶) ورحلهٔ ابن بطوطه، طبع مصر [illegible]

۳ــ جامی درنفحات لانس [illegible] تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۶) [illegible] است از مؤلف یا ناسخ و سجاس [illegible] بوسیله قطب‌الدین ابهری به‌ابوالنجیب سهروردی [illegible] میگردد

Marfat.com

شیخ اوحد الدین کرمانی[1] هم وی‌را به پیری برگزیده بود واین روایت هرچنداز نظر تاریخ مشکل نمینماید وممکن است که اوحدالدین مذکور وشمس الدین هردو بخدمت رکن الدین رسیده باشند ولیکن اختلاف طریقهٔ این دو با یکدیگر چنانکه بیاید تا اندازه‌ای این قول راکه در منابع قدیمترهم ضبط نشده ضعیف میسازد.

پیش از آنکه شمس الدین در افق قونیه ومجلس مولانا نورفشانی کند درشهرها

۱ـ اوحدالدین ابوحامد یا حامد کرمانی ازاجلهٔ عرفای قرن هفتم است که بصحبت محیی الدین عربی رسیده و محیی الدین ذکر او در باب ثامن از فتوحات آورده است و شهاب الدین سهروردی روش ویرا درعشق بمظاهر منکر بود. درسال ۶۳۲ خلیفهٔ عباسی المستنصر اوحدالدین را خلعت داد واستری بخشید وبسمت شیخی رباط مرزبانیه منصوب کرد. اهل بغداد نزد وی میرفتند و ازمجالس اوفوائد برمیگرفتند.

هدایت در کتاب مجمع الفصحاء، جلد اول، طبع ایران (صفحهٔ ۸۹) وریاض العارفین (صفحهٔ ۳۸) وفات اورا بسال ۵۳۶ پنداشته و آن سهو است وظاهراً از تاریخ (۶۳۵) تبدیل یافته باشد.

اوحدالدین رباعیات عرفانی ملیح دارد ومثنوی مصباح الارواح واسرارالاشباح که جامی وامین احمد رازی وپیش از آنان هدایت درمجمع الفصحا از ابیات آن نقل کرده هم زادهٔ طبع اوست وآن مثنوئی است بوزن لیلی ومجنون نظامی که اساس آن ازمثنوی سیر العباد الی المعاد پرداخته طبع سنائی غزنوی اقتباس شده و درحد خود بلند ومتین است.

برای اطلاع اززندگانی اورجوع کنید بکتاب الحوادث الجامعه، طبع بغداد (صفحهٔ ۷۳) وتاریخ گزیده، چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۸) و نفحات الانس جامی وتذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۲۱۰) که اشتباها او را مرید شهاب الدین سهروردی شمرده و نیز (صفحهٔ ۲۲۳) که درآنجا امیرحسینی هروی را مرید او پنداشته وآن نیز سهو است و تذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده درذکر شعراء کرمان که این اخیر نام اورا اوحدی نوشته و ازلقب وکنیهٔ او باشتباه عظیم دوچار شده وگمان کرده است که ابوحامد شاعری دیگر و اوحدی شاعری دیگراست وهمو رباعی مسلم اوحدالدین را به ابو حامد نسبت داده است و نیز بریاض العارفین، طبع ایران (صفحهٔ ۳۷ـ۳۸) ومجمع الفصحاء، طبع ایران، جلداول (صفحهٔ ۸۹ـ۹۴) و در صفحهٔ «۴۷» از همین کتاب گذشت که بروایت کمال الدین حسین خوارزمی مولانا جلال الدین را دردمشق با اوحدالدین اتفاق دیدار افتاده بود و دریکی از غزلیات منسوب بمولانا که مطلعش اینست:

بمناجات بدم دوش زمانی بسجود — دیده پرآب وبجانم تف آتش بفزود

ذکر شده که پیری بمولانا صورت نمود واوحالت وشرح واقعهٔ خود را پرسید، سپس از نام او سؤال کرد ودرجواب مولانا

گفت آن پیر مرا اوحد کرمانی دان — که بارشاد من آمد در غیبت بشهود

وچون جمع کننده دیوان غزلیات مولانا معروف بکلیات شمس طبع هندوستان هرچه توانسته ازغزلهای دیگران هم بمولانا نسبت داده و این غزل هم بروش مولانا چندان شباهتی ندارد بنابراین نسبت این غزل بمولانا مورد تردید تواند بود.

Marfat.com

میگشت و بخدمت بزرگان میرسید و گاهی مکتب‌داری میکرد[1] و نیز بجزویات کارها مشغول میشد « وچون اجرت دادندی موقوف داشته تعلل کردی و گفتی تاجمع شود که مرا قرض است تا اداکنم و ناگاه بیرون شو کرده غیبت نمودی» وچهارده‌ماه تمام درشهرحلب[2] درحجرهٔ مدرسه بریاضت مشغول بود « و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و و پیران طریقت اورا کامل تبریزی[3] خواندندی .»

ملاقات اوحدالدین کرمانی باشمس‌الدین تبریزی

وقتی[4] شمس الدین در اثناء مسافرت ببغداد رسید و شیخ اوحدالدین کرمانی را که شیخ یکی از خانقاه‌های بغداد و بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة عشق زیبا[5] [illegible] را اصل مسلک خود قرار داده بود و [illegible] مطلق میشمرد دیدار کرد [illegible] آب طشت میبینم فرمود که [illegible] آسمان نمیبینی» مراد اوحدالدین [illegible] مظهر انسانی که لطیفست میجویم و شمس‌الدین [illegible] شهوانی عاری باشی همه عالم مظهر جمال کلی است [illegible] توانی دید .

۱ــ افلاکی روایت میکند که شمس‌الدین [illegible] گفتهٔ اوست . آنچه در مقالات شمس [illegible] شمس‌الدین دیده میشود و هم در صفحه [illegible] ابراهیمی که میامدی بکتاب مرامعلمی میدیدی [illegible]

۲ــ مناقب افلاکی و از کتاب مقالات شمس [illegible] اقامت او درحلب مستفاد میگردد . ۳ [illegible] اول کتاب مقالات تایید میکند و آن سخن [illegible] کامل تبریزی این پیش اوچه بودی . ۴ [illegible] هفت اقلیم در ذکر اکابر تبریز . ۵ [illegible] این عقیده را به اوحدالدین نسبت داده [illegible] چنانکه از رباعی ذیل :

زان مینگرم بچشم سر در صورت [illegible]
این عالم صورتست و ما درصورتم [illegible]

۶ــ چنانکه سعدی گوید :

محققق همان بیند اندر ابل [illegible]

Marfat.com

شیخ اوحدالدین «برغبت تمام گفت که بعدالیوم میخواهم که در بندگیت باشم، گفت بصحبت ما طاقت نیاری، شیخ بجد گرفت که البته مرا درصحبت خودقبول کن، فرمود بشرطی که علی ملأ الناس درمیان بازار بغداد بامن نبیذ بنوشی، گفت نتوانم گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن، گفت نتوانم، گفت وقتی من نوش کنم بامن توانی مصاحبت کردن، گفت نه نتوانم مولانا شمس الدین بانگی بزد که ازپیش مردان دور شو» چنانکه ازاین حکایت ودیگر روایات مستفاد است مولانا شمس الدین بحدود ظاهر بی اعتنا و برسوم پشت پا زده و از مجردان چالاك این راه وغرض وی از این سخنان آزمایش اوحدالدین بوده است درمقام تجرید و تفرید که حقیقت آن درمرحلهٔ معاملات صرف نظر ازخلق وتوجه بخالق است بتمام و کمال همت و صاحب این مقام را پس از رعایت دقائق اخلاص اندیشهٔ رد وقبول عام نباشد که گفته‌اند:

از رد و قبول عامه خودرا خرمساز زانکه نبود کارعامه جزخری یاخرخری

چنانکه شمس الدین در طریق معامله بهمه همت روی بنقطه و مرکز حقیقت آورده و از پسند و ناپسند کوتاه بینان گذشته و رعایت حدود و رسوم مسجد وخانقاه راکه آن روزها سرمایهٔ خود فروشی و خویشتن بینی بعضی از کم همتان زهد نمای جاه پرست بشمار میرفت ترك گفته بود و درعالم لاحدی وفضای آزادی پر و بال همت میگشاد. درمرحلهٔ تعلیم و تعلم هم بتوقف بروایت گفتار گذشتگان وقناعت بقال قال[1] حدثنا که مبنای بیشتر علمای آن عهد است عقیده نداشت و میگفت هر کس باید ازخود سرچشمهٔ زایندهٔ دانش باشد واندیشهٔ[2] قطره مثال را بدریای بی پایان وخشك ناشوندهٔ کمال پیوسته گرداند وبگفتار کسان که براندازهٔ نصیب خود ازحقیقت سخن رانده‌اند

۱ـ اشاره است بدین قطعهٔ ناصرخسرو که درطعن ارباب حدیث گفته است:

کردی از بر قران به پیش ادیب نحو سعدان بخوانده صرف خلیل
وانگهی قال قال حدثنا گفته ای صد هزار بر تقلیل
چه بکار اینت چون ز مشکلها آگهی نیستت کثیر و قلیل

۲ـ مقتبس است از گفتهٔ مولانا:

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان بدریا های خویش
قطره ای علمست اندر جان من وا رهانش از هوا و خاك تن
پیش از آن کاین خاکها خسفش کنند پیش از آن کاین بادها نشفش کنند

مثنوی، جلد اول، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ٤٩).

Marfat.com

خویش را ازشهود حق بروفق نصیبی که دارد محروم نسازد چنانکه «روزی درخانقاه نصرة الدین وزیر اجلاسی عظیم بود و بزرگی را بشیخی تنزیل میکردند و جمیع شیوخ وعلماوعرفا وامرا وحکما حاضر بودند وهریکی درانواع علوم وحکم وفنون کلمات میگفتند و بحثها میکردند مگر شمس‌الدین در کنجی مراقب گشته بود از ناگاه برخاست و ازسرغیرت بانگی برایشان زد که تاکی ازاین حدیثها مینازید یکی درمیان شما از حدثنی قلبی عن ربی خبری نگوئید این سخنان که میگویند از حدیث وتفسیروحکمت وغیره سخنان مردم آن زمان است که هریکی درعهدی بمسند مردی نشسته بودند و ازدردحالات خود معانی میگفتند وچون مردان این عهدشمائید اسرار وسخنان شماکو» ونظر بهمین[1] عقیده مولانارا نیزاز خواندن ومطالعهٔ کلمات بهاء ولد بازمیداشت زیرا بطوری که از اخبار مستفاد است میخواست که مولانا بمطالعهٔ کتب و اسرارعالم که با تکامل علم هنوزهم بشر سطری از صفحات [illegible] آن را [illegible] نرسانیده مشغول شودوفکر گرم رو خویش را [illegible]

ورود شمس بقونیه وملاقات او با مولانا

شمس‌الدین بامداد روز شنبه بیست [illegible] ۶۴۲ بقونیه وصول یافت و بعادت خود [illegible] بخان فرود آمدی» در خان [illegible] بگرفت و بر در حجره‌اش [illegible] ومفتاح بر گوشهٔ دستارچه [illegible] گمان آید که تاجری بزرگست خود در حجره غیر از حصیری [illegible]

---

۱ – افلاکی از مولانا روایت میکند [illegible] بزرگ را مطالعه میکردم ولا [illegible] مرا منع میکرد همانا جهت رعایت خاطر [illegible] شمس‌الدین زنده بود بدان معانی [illegible] (صفحهٔ ۱۱۴) واین مطابق است با [illegible] نوشته شده و بامداد روزشنبه واینکه مقصود [illegible] الاولی ازمقالات شمس ماخوذ گردیده است [illegible] درخان فرودآمدی» و اینسخن که در مقالات (صفحهٔ ۲۰) [illegible] بوجود (با وجود ظ) این قوم در کاروانسرای روم [illegible] افلاکی دلیل توان گرفت.

Marfat.com

بالشی از خشت خام نبودی » مدت اقامت شمس در قونیه تا وقتیکه مولانا را منقلب ساخت بتحقیق نپیوسته وچگونگی دیدار وی را بامولانا هم باختلاف نوشته‌اند و ما این روایات را بترتیب خواهیم نوشت وسپس بذکر عقیدهٔ قریب بواقع خواهیم پرداخت.

روایت افلاکی

افلاکی نقل میکند که روزی مولانا از مدرسهٔ پنبه فروشان درآمده بر استری راهوار نشسته بود وطالب علمان ودانشمندان در رکابش حرکت میکردند از ناگاه[1] شمس الدین تبریزی بوی بازخورد وازمولانا پرسید که بایزید بزرگتر است یا محمد؟ مولانا گفت این چه سئوال باشد محمد ختم پیمبرانست وی را با ابویزید چه نسبت، شمس الدین گفت پس چرا محمد میگوید ماعرفناك حق معرفتك وبایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی. مولانا از هیبت این سئوال بیفتاد و ازهوش برفت، چون بخود آمد دست مولانا شمس الدین بگرفت وپیاده بمدرسهٔ خود آورد و درحجره درآورد و تا چهل روز از بهیچ آفریده راه ندادند.

جامی در نفحات الانس نیز همین روایت را نقل کرده با این تفاوت که گوید سر کلام محمد و بایزید را که اولین از سرشرح صدر واستسقای عظیم و دومین از کمی عیش و تنگی حوصله ناشی شده بود بیان کرد « مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد، مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد سرمبارك او بر زانو نهاده بود بعداز آن دست او را بگرفت و روانه شد ومدت سه ماه درخلوتی لیلاً ونهاراً بصوم وصال نشستند که اصلاً بیرون نیامدند وکسی را زهره[2] نبود که درخلوت ایشان درآید.

---

۱ ـ ممکن است ازاین ابیات مولانا:

منم آن ناگهان ترا دیده — گشته سر تا بپا همه دیده
جان من همچو مرغ دیوانه — در غمت از گزاف پریده
بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد — ازچرخ فرودآمد ودرما نگران شد
چون باز که بر باید مرغی بگه صید — بربود مرا آن مه و برچرخ دوان شد

هم استفاده نمود که ملاقات او باشمس الدین ناگهان واقع گردیده است.

۲ ـ این دو بیت از گفتهٔ مولانا بخاطر میرسد:

برهنه شدزصدپرده دل وعشق — نشسته دو بدو جانی و جانی
میان هر دو گر جبریل آید — نباشد ز آتشش یکدم امانی

Marfat.com

روایت محیی الدین مؤلف الجواهر المضیئه [1]

محیی الدین عبد القادر (۶۹۶_۷۷۵) که در اوائل عمر خود باسلطان ولد فرزند مولانا معاصر بوده حکایت آشفتگی مولانا را بدین طریق روایت میکند که سبب تجرد و انقطاع مولانا چنانست که روزی وی درخانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالب علمان بر وی گرد آمده بودند . شمس الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و بنشست واشارت بکتب کرد و پرسید این چیست مولانا گفت تو این ندانی ، هنوز مولانا این سخن بانجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتب خانه افتاد . مولانا پرسید این چه بود ، شمس الدین گفت تو نیز این ندانی برخاست و برفت . مولانا جلال الدین مجرد وار بر آمد و بدر مدرسه و کلس و فرزندان گفت و درشهر ها بگشت و اشعار بسیار بنظم آورد و بشمس تبریزی نرسید وشمس ناپیدا شد وقریب بدین روایت است آنچه جمعی و دیگران [2] بیع وقی در کتب خود نوشته اند که « چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید ، بمجرد مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده بود پرسید این چه کتابهاست. مولانا گفت این را قبل وقال گویند تو را بدین چه کار خدمت شیخ شمس الدین دست دراز کرد و همه کتب را در آب انداخت . خدمت مولانا گفت چه کردی درویش چه کردی بعضی از آن فوائد و اند بود که نسل بعد نسل بیش شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکایک کتب را بیرون آورد همه بیت اثر نکرده . خدمت مولانا گفت این چه سر است . شیخ شمس الدین ذوق و حال است ترا ازاین چه خبر بعد از آن مولانا بگریست و دولتشاه ذوقی بدیدار شمس و مولانا [3]

روایت دولتشاه [3] رکن الدین سنجری شیخ شمس الدین

رفت بروم و در زاویه سوخته

شمس بامارت در زاویه

۱ الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه (ص ۱۲۴ ج ۱۲۵) در شرح حال او بعضی بود بدانسان ترجمه شده است

۲ صفدی در الوافی بالوفیات (ص ۱۹۳ ج ۱۹۷) هفت اقلیم و تذکره آق سرائی

۳ نگارنده تذکره دولتشاه سمرقندی را (ص ۱۹۳ ج ۱۹۷)

Marfat.com

بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود . شیخ شمس‌الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و درعنان مولانا روان شد و سئوال کرد که غرض ازمجاهدت وریاضت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است. مولانا گفت ورای این چیست ، شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی وازدیوان سنائی این بیت برخواند :

علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متحیر شد و بیتر آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند» .

روایت ابن بطوطه[1]

ابن بطوطه که در نیمهٔ اول ازقرن هشتم دراثناء سفرخود بقونیه رفته وشرح مختصری نیز راجع بمولانا و پیروان او نوشته در سبب انقلاب مولانا گوید « روایت کنند که او (مولانا) در آغاز کار فقیهی مدرس بود که طلاب دریکی ازمدارس قونیه بروی گردمیشدند . یکروز مردی حلوافروش که طبقی حلوای بریده برسرداشت وهرپاره‌ای بفلسی میفروخت بمدرسه در آمد . چون بمجلس تدریس رسید شیخ (مولانا) گفت طبق خویش را بیار ، حلوا فروش پاره‌ای حلوا بر گرفت و بوی داد ، شیخ بستاند و بخورد ، حلوائی برفت و بهیچ کس از آن حلوا نداد . شیخ ترك تدریس گفت و ازپی او برفت ودیری کشید که بمجلس درس بازنیامد وطلاب مدتی دراز انتظار کشیدند . سپس بجستجوی او برخاستند و آرامگاه او نشناختند تا پس از چندسال بر گشت و جز شعر پارسی نا مفهوم سخنی نمیگفت . طلاب از پیش میرفتند و آنچه میگفت مینوشتند و از آنها کتابی بنام مثنوی جمع کردند » .

اکنون چون بدقت در این روایات نگریم روشن میگردد که روایت افلاکی و دولتشاه در این مشترك است که علت انقلاب مولانا سئوال شمس و تصادف این دو

(بقیهٔ پاورقی از ذیل صفحهٔ ۵۷)

و این روایت در تذکرهٔ آتشکده هم هست (در ذکر رجال بلخ) . ٤ ـ و صحیح
سجاسی است چنانکه در صفحهٔ «۵۱» این کتاب گذشت .

۱ـ رحلهٔ ابن بطوطه ، جلداول ، طبع مصر (صفحهٔ ۱۸۷) .

Marfat.com

هنگام بازگشت مولانا ازمدرسه بوده و اختلاف آنها درسئوال شمس است ولی روایت دولتشاه ضعیفتر از روایت افلاکی میباشد زیرا سخت دور است که مولانا باآنکه در مهد تصوف و کنار پدری صوفی مسلك و صاحب داعیه ارشاد تربیت شده و سالها در خدمت برهان محقق بطی مدارج سلوك گذرانیده بود درپاسخ پرسش درویشی جوابی بدان سستی ایراد کند وازجواب دومین شمس ازدست برود ونیز روایت مؤلف الجواهر المضیئه با روایت دومین جامی دراین اشتراك دارد که آشفتگی ومیل مولانا بتجرید و ترك ظاهر بسبب کرامت شمس پس از بی اعتنائی مولانا بوی دست داده و این هردو روایت هرچند ممکن است برای ارباب حالت که دیده بکحل مازاغ بینا کرده واین آثارعجیب راکمترین اثر ازوجود اولیادانسته‌اند صحیح ودرست باشد لیکن درنظر ارباب تاریخ که چشم بر حوادث و اسباب ظاهری گماشته اند بهیچ روی شایستهٔ قبول نتواند بود.

روایت ابن بطوطه نیز خلاف بدیههٔ عقل و ازهرجهت بطلان آن مقطوع است چه گذشته از آنکه این خبر در هیچ یك از کتب متقدمین و متأخرین نیست و بهیچ یك از روایات اندك مناسبتی هم ندارد بحکم خرد راست و اندیشهٔ درست پیداست که پاره‌ای[1] حلوا سبب آشفتگی و انقلاب مرد دانا و مجربی که سرد و گرم روزگار چشیده وبخدمت بسیاری از ارباب معرفت رسیده نتواند بود علاوه بر اینکه ناپیدا شدن مولانا خبریست که هیچ اصل[2] تاریخی ندارد و درمثنوی ولدی ومناقب افلاکی که مأخذ قدیمی ومعتبر تاریخ مولاناست ذکر آن نیست و گمان میرود که ابن بطوطه

---

۱ ــ واشارات مولانا بحلوائی و حلوا فروش در غزلیات (تقریباً ۲۰ مورد در [illegible] است) مبتنی بر اصطلاحات وتعبیرات شاعرانه است و گواه گفتار ابن بطوطه [illegible]

۲ ــ سخن مؤلف الجواهر المضیئه که مولانا در شهر [illegible] مولاناست درطلب شمس که ذکر آن [illegible] و با گفتار ابن بطوطه [illegible] بطوطه میگوید جز شعر پارسی نامفهوم سخنی نمیگفت و [illegible] مثنوی نام نهادند بسیار شگفت و ناشی از عدم اطلاع [illegible] ضمیری [illegible] اولا اشعار مولانا برای کسانی که پارسی میدانند نامفهوم نیست [illegible] چگونه ممکن است شخصی جز شعر هیچ نوع سخن نگوید [illegible] آثار مولانا منحصر بشعر و [illegible] و آثار منثور او مانند مکاتیب و کتاب فیه مافیه موجود است و ابن بطوطه از [illegible] آگاهی نداشته وازفرط یکتادلی وسلامت نفس این خبر بی بنیان را در کتاب خود آورده است.

Marfat.com

خبر مذکور را از دشمنان خاندان مولانا یا از افواه عوام بی اطلاع شنیده و بدون مطالعه وتحقیق روایت کرده باشد .

با دقت بیشتر واضح میگردد که روایت افلاکی ودولتشاه نیز خالی ازاشکال[1] نیست ، چه سئوال شمس بسیار ساده و پیش پا افتاده وعادیست وطفلان طریقت‌هم از جواب امثال آن عاجز نبوده ونمیباشند تا چه رسد بمولانا که از آغاز زندگانی باحقائق عرفان آشنا شده و درمهد تصوّف تربیت یافته بود .

هرچند میتوان تصور کرد که مولانا با شمس‌الدین درحلب[2] یا شام دیدار کرده و دست در دامن عشق و ارادت زده و سئوال شمس الدین یاد آوریی از آن سخنان رسیده که بمولانا در آغاز کار بمیان آورده است ومؤید این‌سخن روایت افلاکی است

---

۱ ـ بامختصر چنین مینماید ولی از مقالات شمس برمیاید که این سئوال و جواب بسیار بزرگ زدو بدل شده ومورد استشهاد ازمقالات اینسخن است «واول کلام‌تکلمت بهذا هذا ما ابایزید (ابو یزید صواب است) کیف ما لازم المتابعة ومانقول سبحانک ماعبدناک حق عبادتک ای لنتهاء والکمال هذا الکلام و اما (ان ظ) هذا الکلام الی این مخلصه و منتهاه لسانی من ذلک لطهارة سره» (مقالات شمس صفحه دوم) و از قرائن معلوم است که ضمیر «سره» بمولانا راجع میگردد و ازینرو باید باور کرد که این سؤال وجواب واقع گردیده ولی اینکه مبدأ انقلاب مولانا همین سؤال بوده درحد خود مورد اشکال است .

۲ ـ از مقالات شمس وروایات افلاکی معلوم میگردد که شمس مدتی درحلب‌وشام مقیم بود وچنانکه گفته آمد مولانا هم قریب هفت سال دراین دوناحیت اقامت گزیده بود و بدینجهت فرض ملاقات او باشمس دریکی ازین دو نقطه خالی از قوت نیست و این سخن شمس در مقالات صفحهٔ ۳۶ «ازم (مولانا درهمه جای این کتاب) بیادگار دارم ازشانزده سال که میگفت که خلائق همچو اعداد انکورند عدد از روی صورتست چون بیفشاری در کاسه آنجا هیچ عددهست» میتوان ملاقات مولانا راباشمس درحلب استفاده نمود چه از اقامت مولانا درحلب تا آخرین‌سال مصاحبت او باشمس (۶۳۰ـ۶۴۵) تقریباً ۱۶ سال‌فاصله میباشد و آنمعنی که از مولانا بعنوان یادگار شانزده ساله روایت میکنند همان است که از هفت قرن پیش دراین ابیات مثنوی بیادگارمانده است .

ده چراغ ازحاضر آری‌درمکان — هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی — چون بنورش‌روی‌آری بی‌شکی
گرتوصد سیب وصدآبی بشمری — صدنماید یک شود چون بفشری
در معانی قسمت و اعداد نیست — درمعانی تجزیه وافراد نیست

مثنوی ، دفتر اول ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۸) .

Marfat.com

که ازملاقات مولانا با شمس الدین درشام حکایتی[1] نقل کرده است.

صرف نظر از این اخبار که این حادثه را خارق العاده و آشفتگی مولانا را ناگهانی نشان میدهد هرگاه بمأخذ قدیمتر وصحیحتر یعنی ولدنامه بنگریم خواهیم دانست که اینها همه شاخ وبرگهائی است که ارباب مناقب وتذکره نویسان بدین قصه داده‌اند و تا این حادثه را که ازنظر نتیجه یعنی تغییرحال وتبدیل جمیع [illegible] مولانا غیرعادی است با مقدمات خلاف عادت جلوه دهند روایاتی از خود [illegible] شنیده‌های خویش را بدون تحقیق در کتب نوشته‌اند.

مطابق روایات سلطان ولد پسر مولانا در ولدنامه [illegible] جستجوی موسی است از خضر که [illegible] مردان خدا را طلب میکرد و مولانا نیز [illegible] میگذاشت تا اینکه شمس[2] را که از مستوران [illegible] وی شد و سر در قدمش نهاد و [illegible] خواند. اینک ابیات ولدنامه:

غرضم از کلیم مولاناست [illegible]

آنکه چون او نبود کس بجهان [illegible]

۱ـ و آنحکایت [illegible] در میان خلائق شخص عجب [illegible] میکرد چون بحضرت مولانا [illegible] ما را دریاب و آن حضرت مولانا [illegible]

۲ـ درمقالات صفحهٔ ۸۱ [illegible] مرا با اولیاء خود اختلاط ده و هم [illegible] هم صحبت کنیم [illegible] چندین مدت [illegible] نیز درطلب مردان [illegible] در روم نشان داده [illegible] ولدنامه بصور اختلاف [illegible] صورت میگیرد.

[illegible] میگوید که [illegible] واصطلاح مستوران [illegible] که در کتب صوفیان بنظر میرسد [illegible]

Marfat.com

آنکه اندر علوم فائق بود — بسریّ شیوخ لائق بود
مفتیان گزیده شاگردش... — همه‌صفها زده زجان گردش
هر مریدش ز بایزید افزون — هریکی دروله‌دوصددوالنون
باچنین‌عزّ وقدروفضل و کمال — دائماً بود طالب ابدال
خضرش بود شمس تبریزی — آنکه با او اگر در آمیزی
هیچکس را بیك جوی‌نخری — پرده های ظلام را بدری
آنکه از مخفیان نهان بوداو — خسرو جمله واصلان بوداو
اولیا گر زخلق پنها نند — خلق جسمند و اولیا جانند
جسم جان راکجا تواند دید — راه جانرا بجان توان ببرید
این چنین اولیاکه بینا اند — از ازل عالمند و والا اند
شمس تبریز را نمی‌دیدند — درطلب گرچه بس بگردیدند
غیرت حق ورا نهان میداشت — دورازوهم وازگمان میداشت
نزد یزدان چوبود مولانا — ازهمه خاصتر بصدق وصفا
گشت راضی که روی بنماید — خاص با او بر آن بیفزاید
طمع اندرکس دگر نکند — مهر باقی زدل برون فکند
غیر اورا نجوید اندر دهر — گرچه باشد فرید وزبدهٔ عصر
نشود کس بدان‌عطا مخصوص — او بود با چنان لقا مخصوص
بعد بس انتظار رویش دید — هم‌شنید آنچه‌کس زکس نشنید
چون کشید از نیاز بوی ورا — بی‌حجابی بدید روی ورا ...
شد براوعاشق‌وبرفت از دست — گشت‌پیشش یکی‌بلندی‌وپست
دعوتش کردسوی خانهٔ‌خویش — گفت بشنوشها ازین درویش
خانه‌ام گرچه نیست لائق تو — لیك هستم بصدق عاشق تو
بنده‌راهرچه‌هست و هرچه‌نبود — بی‌گمان جمله‌آن خواجه‌بود
پس‌ازین‌روی خانه‌خانهٔ تست — بوناقت همیروی تو درست
بعدازآن‌هردوخوش‌روانه‌شدند — شاد وخندان بسوی‌خانه‌شدند

Marfat.com

از این ابیات پدید است که مولانا از آغاز[1] عاشق و بجان جویان مردان حق بود و بنشانهای کاملان و واصلان آشنائی داشت و مغز را از پوست باز میدانست و چون جان که[2] برتن پرتومی افکند پرتو ابدال درجان وی میتافت وچون شمس الدین را دریافت آن[3] نشانها و تازگیها که علامت دیدار و اتصال بدریای بی کرانهٔ جمال آن معشوق لطیف است درچهرهٔ جذاب و دلفریب او دید و از گرمی و دلبرانی نفس او دانست که با معدن دلفریبی و کان دلربائی پیوند دارد و هم بجذب جنسیت دیرین از دل وجان برداشت و سر درقدمش نهاد و آن عشق بیچون وشور پرده در لاهسابین درازدر نهادمولانامستوروفرصت ظهوررا منتهز بودتب دستوری[4] نیاورد سر ازروزن جان آن عاشق پارسا صورت و صوفی مفتی شکل بر آورد و نوای بیخودی و سوز مستی درعالم انداخت وصلای عشق در داد که

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند

مولانا که تا آنروزخلقش بی نیازمیشمردند نیازمندوار بدامن شمس تبریز زد و باوی بخلوت نشست وچنانکه دردل بر خیزد[5] غیردوست بسته و بت نرخ و بیگانه ببست و آتش استغنا درمجراب ومنبر زد و پیرو مسلک [illegible]

۱ - این بیت مولانا از [illegible]
گر زنده جانی شمسی من دامنش بر تا [illegible]

۲ - این بیت را [illegible]
آنچنانکه پرتو جان بر تنست
مثنوی ، دفتر اول ، چاپ علاء [illegible] (صفحهٔ ۲۰۶)

۳ - این مضمون [illegible]
شرح روضه ات دروغ [illegible]
این کجا جسمی و این [illegible]
چون زچشمه آمدی جو [illegible]
گر تو می آئی ز [illegible]
زانچه میگوئی و [illegible]
مثنوی ، دفتر پنجم ، چاپ علاء [illegible] (صفحهٔ ۲۹۷)

۴ - اشاره است به بیت مثنوی [illegible]
پرتوه تا بد مستوری [illegible]

۵ - بیت سعدی [illegible]
ما در خلوت بروی [illegible]

Marfat.com

گفت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی نوآموز گشت و به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید واینك ابیات ولد نامه که این مطلب را هرچه روشن تر میکند :

ناگهان شمس‌دین رسید بوی — گشت فانی ز تاب نورش فی
از ورای جهان عشق آواز ... — برسانید بی دف و بی ساز
شرح کردش ز حالات معشوق — تا که سرّش گذشت از عیوق
گفت اگرچه بباطنی تو گرو — باطن باطنم من این بشنو
سرّ اسرار و نور انوارم — نرسند اولیب به اسرارم
عشق در راه من بود پرده — عشق زنده است پیش من مرده
دعوتش کرد درجهان عجب — که ندید آن بخواب تر لحد عرب
شیخ استاد گشت نوآموز — درس خواندی بخدمتش هر روز
منتهی بود مبتدی شد باز — مقتدا بود مقتدی شد باز
گرچه درعلم فقر کامل بود — علم نو بود کان بوی بنمود

شمس الدین بمولانا چه آموخت وچه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد و در قمار محبت نیز خود را در باخت برما مجهولست ولی کتب مناقب وآثار براین متفق است که مولانا بعداز این خلوت روش خودرا بدل ساخت و بجای اقامه نماز ومجلس وعظ بسمع نشست وچرخیدن ورقص بنیاد کرد وبجای قیل وقال مدرسه و جدال اهل بحث گوش بنغمهٔ جانسوز نی ونوانهٔ دلنواز رباب نهاد .

وبا آنکه در آغاز کار و پیش از آنکه ذره وار در شعاع شمس رقصان شود سخت بنماز و روزه مولع بود چنانکه هرسه روز یکبار روزه گشادی وشب تا بروز درنماز بودی و بسماع و رقص درنیامده بود و در صورت عبادت و تقوی کمال حاصل میکرد و از تجلیات الهی برخوردار میگشت . چون آفتاب حقیقت شمس بر مشرق جان اوتافت و عشق در دل مولانا کارگر افتاد و شمس را براهنمائی برگزید بشارت او بسماع در آمد و بیش از آن حالات وتجلیات که از پرهیز و زهد میدید درصورت سماع براو جلوه گر گردید چنانکه سلطان ولد در جزو سوم مثنوی ولدی گوید :

Marfat.com

پیشتر از وصل شمس الدین زجان
بود در طاعت ز روزان و شبان

سال و مه بیوسته آن شاه گزین
بود مشغول علوم زهد و دین

آن مقاماتش از آن ورزش رسید
با تقی و زهد زد را میربد

اندر آن مظهر بدش جلوه زحق
هر دمی میبرد از حق تا بحق

چونکه دعوت کرد اورا شمس دین
در سماعی کابد آن [illegible]

چون در آمد در سماع از امر آن
جان خود در داد و جانان زهد

[illegible] مذهب و رایی درست
از [illegible]

مولانا در انوار شمس هستاری [illegible]

روش خود که [illegible] در صحبت مردان نامی [illegible]

تدریس قوت میگیرد. قوت فقر و تصوف [illegible]

جمال نمای [illegible] باشد. شمس هم در دمشق [illegible]

از هرچه از نقود داشت، از فتوح [illegible]

یاران و شاگردان و خویشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

نمیدادند و تمکین و تسلیم مولانا که شیخ و شیخ زاده و مفتی بود بر ایشان گران میآمد . اهل قونیه و اکابر زهاد و علماهم از تغییر روش مولانا خشمگین شدند و چنان تلمه و رخنهٔ عظیم که از تبدل حال آن فقیه مفتی و حامل لواء علوم صحابه و اکابر ماضین در بنیان شرع محمدی راه یافت برخود هموار نمیکردند بدین جهت «کافه خلق قونیه بجوش آمدند و از سر غیرت و حسد درهم شده هیچکس را معلوم نشد که او چه کس است و از کجاست» مریدان نیز تشنیع آغاز کردند و بشکایت پرداختند :

گفته باهم که شیخ ما زچه رو — پشت برما کند ز بهر چو او
ما همه نامدار زاصل و نسب — ازصغر درصلاح و طالب رب
بندهٔ صادقیم در ره شیخ — ما همه عاشقیم در ره شیخ
شده مارا یقین که مظهر حق — اوست بی‌مثل وزو بریم سبق
برتر ازفهم وعقل این ره ماست — شاه جمله شهان شهنشه ماست
همه از وعظ او چنین گشتیم — در دل غیر مهر او کشتیم
همه چون باز صیدها کردیم — صید ها را بشاه آوردیم
شد زما شیخ درجهان مشهور — دوستش شاد ودشمنش مقهور
چه کس است اینکه شیخ مارا او — برد از ما (از جا) چو یک کهربا جو

مریدان و اهل قونیه بملامت و سرزنش برخاستند ولی مولانا سرگرم کار خود بود و از آن پندها[1] بندش سخت تر شده بی‌پروا آفتاب پرستی میکرد چنانکه وقتی جلال الدین قراطای «مدرسه خود را تمام کرده اجلاس عظیم کرد و همان روز در میان اکابر علما بحث افتاد که صدر کدام است و آن روز حضرت مولانا شمس الدین بنوی آمده بود در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت مولانا پرسیدند که صدر چه جای را گویند فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عرفا در کنج خانه و صدر صوفیان بر کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر کنار یار است همانا که برخاست و بر کنار مولانا شمس الدین بنشست و گویند همان روز بود که مولانا شمس الدین در میان مردم و اکابر قونیه مشهور شد» ملامت

---

۱ ـ اشاره است بدین ابیات :

گفت ای ناصح خمش کن چند پند — پند کمتر کن که بس سخت است بند
سخت تر شد بند من از پند تو — عشق را نشناخت دانشمند تو

مثنوی ، دفتر سوم ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۲۹٤) .

Marfat.com

یاران آتش عشق مولانا را دامن میزد و بیخودی و آشفتگی او بر ملامت وحسد آنان میافزود تا غلوّشان در عداوت و دشمنی شمس ازحد گذشت « و باتفاق تمام قصد آن بزرگ کردند فترتی عظیم در میان یاران واقع شد » .

مسافرت شمس الدین به دمشق

شمس الدین از گفتار و رفتار مردم متعصّب قونیه و یاران مولانا که اورا ساحر میخواندند رنجیده خاطر گشت و هذا فراق بینی و بینك برخواند آن غزلهای[1] گرم و پرسوز مولانا و اصرار و ابرام وعجز و نیاز عاشقانهٔ او هم در شمس کارگر نیفتاد سر خویش گرفت و برفت و این[2] سفر روز پنجشنبهٔ ۲۱ شوال ٦٤٣ واقع گردید و بنابراین تمام مدت مصاحبت این دو تقریباً شانزده[3] ماه بوده است .

مولانا در طلب شمس بقدم جد ایستاد «قرب ماهی طلب میکردند اثری پیدا نشد ولی گویا آخر الامر خبر[4] یافت که اینك مطلع شمس دمشق شده است [illegible] کرد و پیك در پیك پیوست و بروایت افلاکی این چهار غزل[5] را در این [illegible] شمس فرستاد .

---

۱ - گمان میرود که غزلهای [illegible] این معنی [illegible]

روشنی خانه توئی خانه بمگذار و مرو [illegible]

بشنیده ام که عزم سفر میکنی مکن [illegible]

می بینمت که عزم جفا میکنی مکن [illegible]

۲ - گویند که مولانا جلال الدین [illegible] املا فرمود : [illegible] سافر المولی الاعز الداعی [illegible] والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین و الاخرین [illegible] یوم الخمیس الحادی والعشرین من شهر شوال [illegible]

۳ - زیرا شمس الدین در ۲٦ جمادی الاخره [illegible] ٦٤٢ [illegible] مسافرت نموده است و اینکه بعضی مدت [illegible] ۱۲۰۰ [illegible]

٤ - در شرح حالی که [illegible] است که شمس الدین نامه‌ای بمولانا [illegible] نویسندهٔ آن مناقب افلاکی [illegible] و ناچار از دیدار خود در آن [illegible]

٥ - لیکن غزلی که در ذیل [illegible] خواهد بود که بجانب شمس فرستاده است

زندگانی مجلس سامی [illegible]

Marfat.com

نامه و غزل اول

ایها النور فی الفؤاد تعال — غایة الوجد و المراد تعال
انت تدری حیاتنا بیدیك — لا تضیّق علی العباد تعال
یا سلیمان دار هدهد لك — فتفضل بالا فتقاد تعال
ایها العشق ایها المعشوق — جز عن الصدّ والعناد تعال
ایها السابق الذی سبقت — منك مسبوقة الوداد تعال
فمن البحر صحة الارواح — انجز العود یا معاد تعال
استر العیب وابذل المعروف — هکذا عادة الجواد تعال
چه بود پارسی تعال بیا — یا بیا یا بده تو داد تعال
چون بیائی زهی گشاد مراد — چون نیائی زهی کساد تعال
ای گشاد عرب قباد عجم — تو گشائی دلم بیاد تعال
ای درونم تعال گویان تو — وی ز بود تو بود باد تعال
طفت فیك البلاد یا قمرا — بی محیط و بالبلاد تعال

[illegible] صفحه ۶۷

نام تو زنده باد کز نامت — یافتند اصفیا نکو نامی
میرسانم سلام و خدمتها — که رهی را ولی انعامی
چه دهم شرح اشتیاق که خود — ماهیم من تو بحر اکرامی
ماهی تشنه چون بود بی آب — ایکه جان را تو دانه و دامی
سبب این بحیت آن بوده است — که تو کار مرا سرانجامی
حامل خدمت از شکرریزت — دارد امید شربت آشامی
زان کرمها که کرده‌ای با خلق — خاص آسوده است و هم عامی
بکشش در حمایتت کامروز — توئی اهل زمانه را حامی
تا که در ظل تو بیارامد — که تو جان را پناه و آرامی
که شوم من غریق منت تو — کابتدا کردی و در اتمامی
باد جاوید بر مسلمانان — سایه ات کافتاب اسلامی
این سوار کار و خدمتی باشد — تا که خدمت نمایم و رامی
شمس تبریز در جهان وجود — عاشقان را بجان دلارامی

کلیات شمس منطبعهٔ هندوستان (صفحهٔ ۷۷۹).

۱ ـ از این بیت توان دانست که مولانا این بارهم بطلب شمس در شهرها طواف کرده است.

Marfat.com

انت کالشمس اذ دنت و نأت　　یا قریباً علی العباد تعال

نامه و غزل دوم

ای ظریف جهان سلام علیک　　ان [illegible]

گر بخدمت نمیرسم ببدن　　[illegible] الروح و الفؤاد [illegible]

گر خطابی نمیرسد بیحرف　　پس جهان [illegible]

نحس گوید ترا که بدگنی　　سعد گوید [illegible]

آه از تو بر تو هم بنفیر　　[illegible]

دارو درد بنده چیست بگو　　[illegible]

شمس دین عیش دوست [illegible]　　[illegible]

نامه و غزل سوم

زندگی [illegible]

هرچه نسیه است مقبلان را عیش　　[illegible]

مجلس گرم و پر حلاوت [illegible]

[illegible]

بر یمین [illegible]

دو ولایت که جسم و جان [illegible]

بخت نقد است [illegible]

نامه و غزل چهارم

بخدائی که [illegible]

[illegible]

از یکی [illegible]

در [illegible]

[illegible]

همه [illegible]

در فراق [illegible]

Marfat.com

هان عنان را بدین طرف برتاب | زفت کن پیل عشق را خرطوم
بی حضورت سماع نیست حلال | همچو شیطان طرب شده مرجوم
یك غزل بی تو هیچ گفته نشد | تا رسید آن مشرّفهٔ مفهوم
پس بذوق سماع[1] نامهٔ تو | غزلی پنج وشش بشد منظوم
شامم از توچو صبح روشن باد | ای بتو فخر شام وار من وروم

این نامه های منظوم که قدیمترین اشعار تاریخی مولانا نیز میباشد آخرالامر در دل شمس تأثیر بخشید وظاهراً مایل گردید که بار دیگر بجانب آن یار دلسوخته عنان مهر برتابد.

یاران مولانا هم که در نتیجهٔ[2] غیبت شمس و پژمردگی و دلتنگی مولانا از دیدار و حلاوت گفتار و ذوق تربیت و ارشاد او بی بهره مانده و مورد بی عنایتی شیخ کامل عیار خود واقع گردیده بودند از کردهٔ خود نادم و پشیمان شدند و دست انابت در دامن عفو و غفران مولانا زدند وچنانکه در ولد نامه است:

پیش شیخ آمدند لابه کنان | که ببخشا مکن دگرهجران
توبه ها می کنیم رحمت کن | گر دگر این کنیم لعنت کن
توبهٔ ما بکن زلطف قبول | گرچه کردیم جرمها ز فضول
بارها گفته این چنین بفغان | ماههازین نسق بروز و شبان

مولانا عذرشان بپذیرفت وفرزندخود سلطان ولدرا بطلب شمس روانهٔ دمشق کرد.
تمام مدت[3] اقامت شمس دردمشق بیش از ۱۵ ماه نکشید و اینکه دولتشاه[4]

---

۱ ـ از این بیت گفته آنانکه گویند شمس الدین بمولانا نامه نوشت تأیید میشود و نیز معلوم میگردد که نامه‌های منظوم از چهار بیشتر بوده. ۲ ـ در مقالات شمس مذکور است «این که کسی بگوید که ماسعی کردیم که ش (شاید ظ) که فلان بیاید بدان امید کردیم که م (مولانا ـ در تمام این کتاب این حرف کنایه ازمولاناست) رابرآن دارد که وعظ گوید» مقالات شمس نسخهٔ عکسی (صفحهٔ ۳۰).

۳ ـ زیرا که شمس الدین بتاریخ ۲۱ شوال ۶۴۳ از قونیه هجرت گزید و درسال ۶۴۴ بقونیه بازآمد وهرگاه تاریخ ورود وی در ذی‌الحجه آنسال هم فرض شود بازهم مدت غیبتش بیش از ۱۵ ماه نتواند شد. ۴ ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۷) و بعضی از متاخرین هم به پیروی دولتشاه ذکری ازاین سفر کرده اند واین سخن چنانکه

(بقیه درذیل صفحهٔ ۷۱)

Marfat.com

گوید که شمس بتبریز رفت و مولانا بطلب او عزم تبریز نمود و او را با خود بروم آورد اشتباه است چه سلطان ولد که خود در این وقایع حاضر بوده وافلاکی نیز این قضیه را روایت نکرده‌اند.

بازگشت شمس الدین بقونیه

بنا بروایت ولد نامه[1] و دیگر کتب مولانا سلطان ولدرا بعذر خواهی از گناه و گستاخی مریدان نزد شمس الدین فرستاد وبالابه وعجز تمام درخواست کرد که از جرم وناشناسی یاران تنگ حوصلهٔ تنگ مغز در گذرد و بار دیگران ابروار[2] یاران لطف و کرم برسر بوستان و شورستان ببارد و چون نقص[3] طبعان ترش روی گوهر

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۰)

گفته آمد مخالف اسناد قدیم است واشعار مولانا در اشتیاق تبریز مانند:

سار بانا بار بگشا زاشتران — شهر تبریز ست و کوی گلستان

فرفردوسی است این پالیزرا — شعشعه عرش است این بر زر

هرزمانی موج روح انگیز جان — از فراز عرش بیرون می‌رسد

دفترششم، چاپ علاء الدوله (صفحه ۶۲۵) و نیز این بیت:

شمس تبریزی بروم آمد برمن شام بود — وقت صبحی من ...

مبتنی بر تعبیرات شاعرانه‌است وحاکی ازحقیقت تاریخی نیست و محققان را نباید بدان ولدنامه دست نباید کشید. این نکته نیز پوشیده مباد که روایت افلاکی مبنی بر آنست که شمس الدین دوسفر بسوی دمشق رفته وآنهم باحتمال قوی غلط است

---

۱ – اشعار ولدنامه:

بود شه را عنایتی بولد — در بیان ...

خواند اورا و گفت رو تو بسوء — ز این ره پیش ...

ببر این سیم را بپایش ریز — گوش زمن ...

آن مریدان که جرمها کردند — ز چه گیرد ...

همه گفته کنیم از دل و جان — خان و مان ...

همه اورا بصدق بنده شویم — ...

رنجه کن این طرف وعده ما را — ...

۲ – اشاره است بدین قطعهٔ عنصری

تو ابر رحمتی ای شاه و آسمان هنر — ...

بدین دو جای تو یکسان همی بباید کار — ...

۳ – از این ابیات ولدنامه اقتباس شده.

چون تو لطفی ومابدین همه قهر — ...

آنچه از ما سزید اگر کردیم — همچو ...

تو چو گلشن بیا و وصل نما — همچو ... هجر ...

Marfat.com

خویش پدید کردند. او نیز که معدن کمال و کان جلال و تمکن کار خود کند و دوستان را بتلخی فراق باز نگذارد.

سلطان ولد بفرمان پدر با بیست تن از یاران برای آوردن آن صنم[۲] گریزپا ساز سفر کرد و همچنان در سرما و گرما راه و بیراه درنوشت تا در دمشق[۳] شمس الدین را دریافت و زره آوردی که بامر پدر از نقود با خود آورده بود نثار قدم وی کرد و پیغامهای پر سوز و گداز عاشق هجران دیده را بلطف تمام بگوش معشوق بی پروا رسانید.

در پرتو مهر شمس جوشیدن گرفت و گوهرهای[۴] حقائق و معارف بر سلطان ولد

۱ ـ مطابق روایت افلاکی.

۲ ـ اشاره بدین غزل مولاناست که گویند در موقع رفتن سلطان ولد بشام سروده است:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را — بمن آورید آخر صنم گریزپا را
بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را — بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را
بهبهٔ بهای شیرین بنهید بهر موزون — بنهید بهر موزون
گر او بوعده گوید که دهم دگر بیابد — همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را (الخ)

۳ ـ مطابق تمام روایات سلطان ولد شمس الدین را در دمشق یافت و بخویشه آورد، اشاره افلاکی نیز بصراحت مفید این مطلب است ولی در کتاب مقالات شمس برخی عبارات [illegible] از جمله مرا تو آوردی از حلب [illegible] عکسی (صفحهٔ ۲۷) و در [illegible] آورده مفید آنست که خطاب بسلطان ولد باشد و در اینصورت باید گفت شمس را از حلب بقونیه کشانیده اند و نیز در صفحهٔ ۲۹ از همان کتاب میبینیم که شمس [illegible] بحلب آمده و در من هیچ تغییر ندیدند زانوئه و آن صد سال بودی (و اگر آن ده) همچنین [illegible] سوز و ناخوش آمد که زشتست گفتن و از وجهی خوشم آمد اما ناخوشی غالب بود [illegible] این جهت ما (مولانا) را راجح کردم، و باز در صفحهٔ ۸۱ دیده میشود که این نیز بیافته [illegible] (مولانا) را یافته بدین صفت و این که می باز گشته از حلب بصحبت او بنابرین صفت [illegible] گر گفتگی مرا که پدرت از کجا برخاست و آمد بدین بشر جهت دیدن تو و خوشه [illegible] مردن تو بتو شمس این نمی گوید چه کنم و از حلب بیرون بیامدی الا جهت آن آمده و این همه عذرش تو و خصوص والدتمه و دیگران است و شاید فرض کرد که شمس [illegible] گفته بگی بحلب و دیگری بدمشق و سلطان ولد در سفر دوم بحلب وی را یافته است.

۴ ـ برای توضیح این بیت والدتمه بانصر نمی میشود:

بهار آن لعل شکر بخش پرورد ادب — ز سر لطف نه گشاد دو لب
در سخن آمد و در در بارید — در دل و سینه عقل نو کارید
چون شنید از ولد رسالت را — خوش پذیرفت آن مقالت را

(بقیه در صفحهٔ ۷۳)

Marfat.com

افشاند و خواهش مولانا را بپذیرفت و عازم قونیه[1] گردید (سنهٔ ٦٤٤). سلطان ولد بندگیها نمود و بیش از یکماه از سر صدق و نیاز نه از جهت حاجت پیاده در رکاب شمس راه میسپرد تا بقونیه رسید ومولانا از غرقاب حسرت رها شد وخاطرش چون گل از نسیم صبا بشکفت و مریدان نیز پوزشها کردند و باز روی بشمس و مولانا آوردند و هریك بقدر وسع و باندازهٔ طاقت خویش خوان نهادند و سماع دادند و مولانا باشمس چندی تنگاتنگ صحبت داشت تا اینکه:

بزگستاخان ادب بگذاشتند تخم کفران و حسد ها کاشتند

مردم قونیه ومریدان در خشم آمدند و بدگوئی شمس آغاز کردند و مولانرا دیوانه وشمس را جادو خواندند و سخن آنشبی مولانا اهل مجالس علم و دانش هر کوچه وبازارشد وظاهر[illegible]

[illegible]

[illegible]

وغوغای عاشقان اطراف عالم پرشد ودائماً لیلاً ونهاراً بتواجد وسماع مشغول‌شدند».
بدیهی است که بنیاد سماع و ترك تدریس از فقیه ومفتی و مدرسی درمحیط مذهبی و میانهٔ فقهاء قونیه چه اندازه زشت و بدنما بود و تا چه حد مردم را بشمس بد بین میساخت بدینجهت آنانکه حسن نیت و ایمانی داشتند از سر درد مسلمانی حسرت میخوردند که « دریغا نازنین مردی و عالمی و پادشاه زادهٔ که از ناگاه دیوانه شد و مختل العقل گشت » و رقبا و حاسدان خاندان مولانا از بومیان قونیه و مهاجرین که بر پیشرفت طریقه و احترام پدر و شخص مولانا از دیر باز حسد میبردند در این هنگام فرصت غنیمت شمرده آتش فتنه را بنام غیرت مسلمانی و حمیت دین دامن میزدند و بانواع و اقسام در صدد آزار خاطر شریف و برکندن بنیاد عظمت مولانا برمیآمدند وبنام بحث علمی یاحمایت شرع ازمولانا مسائل میپرسیدند وتحریم سماع را مطرح میکردند و مولانا سرگرم کارخود بود وپروای آنان نداشت ، ثانیاً آنکه شمس الدین چنانکه گذشت پای بند[1] ظواهر نبود وگاهی برخلاف عقاید و آراء ظاهریان عمل میکرد وسخن میگفت و مردم که پیمانهٔ استعدادشان تنگست حوصلهٔ تحمل آن اعمال وکلمات که از شرح صدروسعهٔ خاطر ناشی میشد بهیچ روی نداشتند وانرا بربی‌دینی ونامسلمانی حمل میکردند ومولانا بنیاز وصدق تمام همین شمس را

۱ـ رجوع کنید بصفحهٔ ٥٤ ازهمین کتاب و درمقالات شمش (صفحهٔ۹٥) آمده که « این مردمان را حقست که بسخن من الف ندارند ، سخنم همه بوجه کبریا میآیدقرآن و سخن محمد همه بوجه نیاز آمده است لاجرم همه معنی می نماید سخنی میشنوند نه در طریق طلب و نه درنیاز از بلندی بمثابه‌ای که برمی نگری کلاه می‌افتد » و همین بلندی گفتار و آزادگی شمس در کردار خود که همواره ازآن درمقالات شمس به « بی نفاقی » تعبیرمیشود سبب اختلاف عقائد مردمان در حق آن بزرگ گردید تا آنکه بعضی از تنك مغزان آن کردار وگفتار را ناپسند داشته گوینده را نامسلمان می انگاشتند وجمعی نیز دربارهٔ او غلومیکردند چنانکه درمقالات (صفحهٔ ٤۳) ذکرشده «آن یکی می گوید تااین منبراست درین جامع کس این سخن رابدین صریحی نگفته است مصطفی٤ گفته است اما پوشیده و مرموز بدین صریحی و فاشی گفته نشده است وهرگز این گفته نشود زیراکه تا این‌غایت این نوع خلق که منم باخلق اختلاط نکرده است ونه‌آمیخته است وخود نبوده‌است سنت و اگر بگوید بعد من برادرمن باشد کوچکین » و ازین گفته پیداست که بعضی مردم شمس را برتر از پیشینیان گمان می کرده اند و شمس نیز پایهٔ خویش را از پیشوایان خلائق فراترمیدانسته است .

Marfat.com

که‌در عقیدهٔ عوام کافر بود میپرستید و اورا مغز دین‌وسرّ الله میشمرد و بآشکارشمس من وخدای من[1] میگفت وپیداست که این روش هم دردلهای ظاهریان ناخوش ودرمذاق عامیان ناگوار می آمد وبیشتر سبب انکارمیشد.

ثالثاً مولانا مریدان قدیم وخالص داشت که بعضی از بلخ دررکاب پدرش آمده و عده ای نیز در بلاد روم بدین خاندان پیوسته بودند و او را پیشوای بحق و شیخ راستین وقطب زمان میشمردند وگاه وبیگاه بخدمت میرسیدند و ازفوائد مجلس او بهره ها میبردند و پس از آمدن شمس وانقلاب حال مولانا آن مجالس بهم خورد و دست مریدان از دامان شیخ کوتاه ماند و شمس الدین[2] نیز پیوسته « بر در حجره می‌نشست و مولانا را در حجره کرده با هر یاری که از مولانا میپرسید میگفت چه آوردهٔ وچه شکرانه میدهی تا او را بتو نمایم » ویقین است که این حرکت باوجود آن سوابق برمریدان هموار نبود وطعن وتشنیع علما ومردم‌قونیه درحق شمس بدین رفتارمنضم شده آنان را بدشمنی وعداوت شمس وامیداشت.

احتمال قوی میرود که بعضی ازپیوستگان[3] وخویشان مولانا نیز که از شورش اهل قونیه وشکست کار خود نگران بوده یا آنکه نام جاوید وعظمت روزافزون آن بزرگ را در عالم ماده ومعنی دیدن نمیتوانسته‌اند با این گروه همراه ودر آزارشمس همدست شده باشند چنانکه بعضی گویند[4] علاء الدین محمد فرزند مولانا بدشمنان

۱ـ اشاره است بدین غزل مولانا که بمطلع ذیل آغاز میشود:

پیرمن ومرید من درد من و دوای من فاش بگفتم این سخن شمس من وخدای من

ودرتمامی این غزل «شمس من و خدای من» تکرار یافته است.

۲ـ بمناسبت مقام این بیت مولانا برخاطر میگذرد:

هله ساقیا سبکتر ز درون ببند آن در تو بگو بهر که آمد که سرشما بدرد

۳ـ چنانکه ازمجموع روایات و اخبار واضح میشود مولانا پس [illegible] رشتهٔ الفت ودمسازی باخویشان و پیوستگان نیز گسسته میداشت [illegible] فرزندان وخاندان خویش گفته بود چنانکه درغزلی فرماید:

چو خویش جان‌خود جان تو دیدم ز خویشان بهر تو بیگانه گشتم

٤ ـ مطابق روایت افلاکی علاءالدین محمد فرزند مولانا درخون شمس شده بود وهم درآن ایام تب محرقه وعلتی عجیب پیدا کرد ومولانا رعایت انفعال بجنازهٔ وی حاضر نگردید، سائرارباب تذکره هم کما بیش اینروایت را از افلاکی گرفته و در تذکره ها نوشته‌اند واین سخن باولدنامه مخالف و بفوت مورد تردید است.

Marfat.com

همدست شده وبعضی اورا شریك خون شمس شمرده اند .

غیبت و استتار شمس الدین

بنابروایات ولدنامه چون یاران بکین شمس الدین کمر بستند و بجد بآزار وی برخاستند شمس دل ازقونیه بر کند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا بازنیاید وچنان رود که خبرش بدور ونزدیك نرسد واز وی نومید شوند وبمرگش همداستان گردند و این سخن باسلطان ولد درمیان نهاد وشرح آن درولدنامه چنین است :

بازچون شمس دین بدانست این — که شدند آن گروه پر از کین
آن محبت برفت از دلشان — باز شد دل زبون آن گلشان
نفس های خبیث جوشیدند — باز در قلع شاه کوشیدند
گفت شه با ولد که دیدی باز — چون شدند از شقا همه دمساز
که مرا از حضور مولانا — که چو او نیست هادی و دانا
دشمنم جدا و دور کنند — بعد من جملگان سرور کنند
خواهم این بار آن چنان رفتن — که نداند کسی کجا ام من
همه کردند در طلب عاجز — ندهد کس ز من نشان هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار — کس نیابد ز گرد من آثار
چون کشانم دراز گویند این — که ورا دشمنی بکشت یقین
چند بار این سخن مکرر کرد — بهر تأکید را مقرر کرد
تا کهان کم شد از میان همه — تا رود از دل اندُهان همه

رافلاکی ازسلطان ولد روایت میکند که « مگرشمس دربندگی مولانانشسته بود درخلوت شخصی آهسته ازبیرون اشارت کرد تا بیرون (آید) فی الحال برخاست و بحضرت مولانا گفت که بکشتنم میخوانند . بعد از توقف بسیار پدرم فرمود الاله الخلق والامر فتبارك الله مصلحت است گویند هفت کس ناکس عنود وحسود که دست یکی کرده بودند و ملحدوار درکمین ایستاده چون فرصت یافتند کاردی راندند و شمس الدین چنان نعرهٔ بزد که آن جماعت بیهوش گشتند چون این خبربسمع مولانا رسانیدند فرمود که یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید» وجامی [1] نیز همین روایات را از

۱ - نفحات الانس.

Marfat.com

افلاکی گرفته و این جمله را در آخر افزوده است که «چون آن جماعت بیرون باز آمدند غیر ازچندقطره خون بیش ندیدند از آن ساعت تاامروز نشانی از آن سلطان معنی پیدانیست» وتذکره نویسان همه این روایت رابذیرفته ودر کتب خود آورده‌اند ودولتشاه[1] نقل میکند که مردم قونیه فرزندی ازفرزندان مولانا را بر آن داشتند تا دیواری برشمس انداخت و اورا هلاک ساخت وخود گوید این قول را درهیچ نسخه وتاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از نوشتهٔ سلطان ولد ازهمه صحیح‌تر اعتماد را نشاید ودرمیانهٔ این راست گفتهٔ سلطان ولد ازهمه صحیح‌تر خود دراین وقایع حضور وشهود قطعی بوده است که دیگران نبوده‌اند افتاده و به از همه کس بچگونگی آن وقوف داشته است. افلاکی وجمعی خالی ازاشتباه نیست زیرا اگر شمس همانطور که از خانقاه چلبی نه از خلوت بیرون شد ومولانا در همه مدت بقیهٔ حیات شمس تا سکایت نداشت چگونه میتوان باور کرد که در مدت

اختلاف اخبار در باب کیفیت قتل شمس

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۲۱۰

گوید که شمس هنگامی که از دمشق عازم قونیه بود در شرح احوال او از اخبار مختلف سه روایت نوشته بود و بنا بر قرائن شرح اصح و اوفق با واقع روایت سوم است که مولانا و ممتازترین شاگردان او بدان معتقدند و قتل شمس پس از مرگ سلطان ولد اتفاق افتاده و مولانا سلطان ولد و شمس الدین را بدان متهم نمی‌داشته‌اند و علت شهادت و سیاه‌پوش نبودن مولانا در مدت حیات سلطان ولد را باید در همین روایت جست و شاید هم سلطان ولد از این جهت که مولانا در اواخر عمر با شمس الدین (موصوف در متن) چندی در قونیه بسر برده و هم او بود که) دون کرد و همه را به یاد مرگ دوست از این اختلاف و تعدد اخبار مولانا و منافقی که بر سر او آمده بود آگاهی نداشته و حتی چنین نوشته است که مولانا تا آخر عمر در سوگ شمس سیاه پوشیده بود.

Marfat.com

مولانای بزرگ یادرمدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدرالدین مدفونست) هم دلیل است که تذکره نویسان واصحاب مناقب از این قضیه خبر درستی نداشته اند و آنان که این خبر را قطعی شمرده اند مأخذشان همان روایت بی بنیان افلاکی است که از قول سلطان ولد نقل کرده و با ولدنامه که نسبت آن بسلطان ولد قطعی است بهیچ روی سازش ندارد . مؤلف الجواهر المضیئه نیز که با مولانا قریب العصر است حادثهٔ قتل شمس را بصورت تردید تلقی کرده ولی غیبت و استتار او را ثابت شمرده و گفته است : [1]

«وعدم التبریزی ولم یعرف له موضع فیقال ان حاشیة مولانا جلال‌الدین قصدوه واغتالوه‌والله اعلم» ودولتشاه هم گوید[2] «ودرفوت آن سلطان عارفان اختلاف است» .

جستجوی مولانا ازشمس ودوبار مسافرت او بدمشق هم در طلب شمس دلیل دیگر بردرستی اشعار ولدنامه تواند بود ، چه اگراین‌حادثه برمولانا مسلم شده بود مدت دو سال درصدد جستجوی شمس برنمیآمد و شهربشهر وکوبکو بامید دیدارش نمیگشت و چون همه روایات تذکره نویسان در کشتن شمس بیك مأخذ نادرست برمیگردد ودربرابر روایت ولدنامه وتردید دولتشاه ومؤلف الجواهر المضیئه‌وقرائن خارجی بخلاف آن برمسافرت و ناپدید شدن او دلیل است : پس باحتمال قویتر باید گفت که شمس الدین درقونیه بقتل نرسیده ولی پس ازهجرت هم خبر واثری از وی نیافته اند وانجام[3] کار اوبدرستی معلوم نیست وسال غیبتش بالاتفاق ۶۴۵ بوده است .

۱ـ الجواهر المضیئه ، طبع حیدرآباد ، جلد دوم (صفحهٔ ۱۲۵). ۲ـ تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن (صفحهٔ ۲۰۱) . ۳ـ زیرا چنانکه گذشت (صفحهٔ ۷۶ـ۷۷ از همین کتاب) اخبار و روایات دراین باب مختلف است واز اشعار مولانا هم چه در مثنوی وچه درغزلیات بصراحت این مطلب مستفاد نیست وممکن است ازروی آن اشارات برای هریك ازاین دوروایت مختلف مؤیدات وقرائنی بدست‌آورد چنانکه ازین ابیات :

دریغا کز میان ای یار رفتی بدرد و حسرت بسیار رفتی
کجا رفتی که پیدا نیست گردت زهی پر خون رهی کاین بار رفتی
بشنو این قصهٔ بلهانه امیر عسسان رندی، ازحلقهٔما گشت‌درین کوی‌نهان
تومگودفع که‌این دعوی‌خون کهنست خون‌عشاق‌نخفته‌است ونخسبد بجهان
فتنه و آشوب و خونریزی مجو بیش ازاین ازشمس تبریزی مگو

شاید بتوان اشاراتی برقتل شمس تصور نمود و در مقابل آن از تعبیرات مولانا که همواره

(بقیه‌درذیل‌صفحهٔ۷۹)

Marfat.com

پس ازغیبت واستتاو شمس خبر کشته شدن اودرقونیه انتشاریافته بودومولانا[1] هم از این واقعه جانگزای آگهی داشت ولی دلش برصحت این خبر گواهی نمیداد وآشفته وار بربام و صحن مدرسه میگشت و بسوز دل آه میکشید و این دو رباعی را بدرد تمام میخواند :[2]

ازعشق تو هرطرف یکی شبخیزی — شب گشته ز زلفین تو عنبر بیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی — از بهر قرار دل من تبریزی

*****

که گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد — که گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید بر آمد بربام — دوچشم ببست و گفت خورشید بمرد

باز درمجمعی که اکابر حاضر بودند گفت :

که گفت که روح عشق انگیز بمرد — جبریل امین ز خنجر تیز بمرد
آنکس که چوابلیس دراستیز بمرد — مپندارد که شمس تبریز بمرد

اخبار و اراجیف که شاید بعضی از آنرا هم دشمنان برای رنجش دل مولا میساختند از هم نمی گسست و خبرمرگ و قتل و زندگانی و وجود [illegible] بگوش میرسیدومولانا درجوش وخروش و میان امید و نومیدی [illegible] کشتی شکستگان که سرنوشت زندگانی خود را در دریای [illegible]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۸)

ازانجام کار شمس الدین بلفظ غائب شدن یا پنهان گشتن یا آنکه [illegible] قرنیه‌ای بروایت دیگر یعنی فرار شمس بدست آورد [illegible]
شمس تبریزی بچاهی رفته‌ای چون یوسفی [illegible]
(درنسخهٔ طبع هند بجای) :
شمس تبریز که غائب شد زین چرخ کبود [illegible]

۱ــ چنانکه درغزلی گوید :
گفت یکی خواجه سنائی بمرد — مرگ چنین خواجه [illegible]
شمس مگو مفخر تبریزیان — [illegible]
ومعنی والفاظ این غزل مقتبس است ازاین قطعهٔ رودکی :
مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بدر باز داد — کالبد [illegible]
۲ــ این خبر واشعار ازمناقب افلاکی نقل شده است .

Marfat.com

هول انگیز بتخته پاره ای که باندك موج زیر و زبر گشته بنیاد هستی آدمی را برباد میدهد، تسلیم میکنند در آن طوفان غم دل بخبر های بی اساس داده بود و شور و بیقراری خودرا بگفتهٔ مسافران تسکین میدادواز هر کس قصهٔ شمس میخواست و میگفت[1]

لحظهٔ قصه کنان قصهٔ تبریز کنید　　لحظهٔ قصهٔ آن عمزهٔ خونریز کنید

وچندان فریفتهٔ خبر بود که پس از استتار شمس « هر که بدروغ خبری دادی که من شمس الدین را درفلان جا دیدم در حال دستار و فرجی خود را بمبشر ایثار کردی وشکرانه‌ها دادی وبسی شکرها کردی و شکفتی مگر روزی شخصی خبر داد که شمس الدین را در دمشق دیدم نه چندانی بشاشت نمود که توان گفتن و هرچه از دستار وفرجی و کفش پوشیده بود بوی بخشید ، عزیزی گفته باشد که دروغ میگوید اورا ندیده است مولانا فرمود که برای خبر دروغ او دستار وفرجی داده چه اگر خبرش راست بودی بجای جامه جان میدادم » وگویا این بیت اشاره بدین سخن باشد :

خبر رسیده بشام است شمس تبریزی　　چه صبحها که نماید اگر بشام بود

مولانا پس از جستجوی بسیار بی اختیار و بیقرار و یکباره آشفته حال گردید و سررشتهٔ اختیار و تدبیرش از دست برفت و شب و روز از غایت شور چرخ میزد و شعر وغزل میگفت و « بعداز چهلم روز دستارد خانی برسر نهاد و دیگر دستار سپید برسر نبست و از بود یمانی وهندی فرجی ساخت تاآخر وقت لباس ایشان آن بود » تبدیل طریقه و روش مولانا وگرمی او در سماع ورقص همچنانکه[2] عده‌ای ازارباب ذوق و اصحاب حال را مجذوب و ربوده و پروانهٔ وجود وی گردانید ، جماعت فقها

۱ـ این بیت مولانا هم ازهمین معنی حکایت میکند :

هر که کند حدیث تو برلب او نظر کنم　　زآن هوس دهان تو تا لب مامزیده‌ای

۲ـ مانند قاضی شمس الدین ماردینی وسراج الدین ارموی از فقهاء صاحب حال که مرید مولانا گردیده وازبادهٔ وجود اوسرگرم ومستان شده بودند ومولانا بکثرت مریدان خود اشارت کرده گوید :

دو هزار شیخ جانی بهزار دل مریدند　　چوخدیو شمس دین را زدل وزجان مریدم

علمی بدست مستی دو هزار مست باوی　　بمیان شهر گردان که خمار شهریارم

Marfat.com

ومتعصبان قونیه را بخلاف وانکار برانگیخت واجتماع [۱] ورغبت یاران مولانا بسماع وطرب خشم آنانرا تندتر میکرد وسخن تحریم [۲] سماع ورقص ورد مجالس بود وفقیهان ومحدثان برغربت اسلام وضعف دین افسوس ودریغ میخوردند و آشکارا بر روش مولانا که حافظان قرآن [۳] را بشعرخوانی وطرب میخواند ومعتکفان مساجدوصومعه‌ها رادرمجلس سماع بجولان میآورد انکارمیکردند و آنرا بدعت و کفرصریح میشمردند و پیغامهای درشت میفرستادند وبسخنان تلخ مشرب عیش یاران را مکدر میساختند چنانکه وقتی « علماء شهر که در آن عصر بودند و هریکی در انواع علوم متفق علیه باتفاق تمام بنزدخیرالانام قاضی سراج‌الدین ارموی جمع آمدند وازمیان مردم بسماع رباب ورغبت خلائق بسماع شکایت کردند که رئیس علماء سرور فقهاء خدمت مولانا بسماع ودرمسند شریعت قائم مقام رسول الله چرا باید که چنین بدعتی بیش رود قاضی گفت این مرد مردانه مؤید من عندالله است و در هر علوم ظاهر نیز بی‌مثل است بااو نباید پیچیدن . اوداند بخدای خود . بالفضل حجت بیان درمسائل از فقه وخلافی ومنطق و اصول و شریعت حجه بیان وتفسیر ونحو وطب وطبیعیات بروزقی توسط بیان مولانا برد . قاضی پرسان پرسان خانقاه او را در قونیه بدید که مطالعه کتبی مشغول شده است چون در آمد مطالعه را گذاشته دران وقاله خواسته چون هر مسئله را از هر علمی و همچنین جواب مجموع مسائل را در هر علم چون قاضی قضیه کاغذ را بمطالعه باز آورد بعد از

۱ـ و گویا در اشاره بدین وقایع گفته

چون مرا جمعی چنین آمدند
از مسئله پرسان و صاحب دلند
خلق را بس چون رهند از جست

۲ـ مولانا گوید:

گفت کسی کاین سماع چیست و او
سوی مدرس خرد آمد دوان

۳ـ اشاره است بدین ... و لهذا گفته
حافظان جمله شعر خوان شده‌اند

Marfat.com

درغمام غموم فروماندند همانا که حضرت مولانا درعقب رقعه فرمود نوشتن که معلوم رای عالم آرای علماباشد که مجموع خوشیهای جهان را ازنقود وعقود وعنقودواعراض واجناس وآنچه در آیت زین للناس است وجمیع مدارس وخانقاهها رابخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستیم وبکلی علی (عن ظ) الدنیاومافیهاقطع نظر کرده ایم تاصدور را اسباب متوافر ولذات مرتب ومستوفی باشد وزحمت خودرا دور داشته ودر کنجی منزوی گشته ایم و درخانهٔ خمول فروکشیده ایم چه اگر آن رباب حرام که فرموده بودند ونفی کرده بکارعزیزان شایستی وبایستی حقا که دست از آنجا باز کشیده آن هم ایثار ائمهٔ دین میـکردیم و از غایت ناچیزی و ناملتفتی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و خاصان یقین است و این غزل فرمود :

هیچ میدانی چه میگوید رباب زاشك چشم وازجگرهای کباب[1]»

مولانا درجواب این پیغامها چنانـکه دیدیم جوابهای لطیف میداد و بسخنان گرم ونرم آن سنگدلان دم سرد را درکار میکشید وناسزاها وگزاف گوئیهارا بخلق جمیل تحمل وبدگویان را براه صواب ارشادمیفرمود وگوش بفریاد بدخواهان نمیداد ومجالس سماع راگرمتر میداشت چنانکه قوالان وعمرود گویان ونوازندگان چنگ و رباب از کار میرفتند و مولانا همچنان چرخ میزد و شور های عجب میـکرد و ما شرح این حالت را بفرزندمولانا بازمیگذاریم که ببیانی هرچه صریح ترمشاهدات خودرا بدینطریق شرح میدهد :

نیست اینرا نهایت آن سلطان بازگوچون شدازفراق وچسان
روز وشب درسماع رقصان شد برزمین همچوچرخ گردان شد
بانگ و افغان او بعرش رسید ناله اش را بزرگ وخُردشنید
سیم و زر را بمطربان میداد هرچه بودش زخان ومان میداد
یك زمان بی‌سماع ورقص نبود روز و شب لحظهٔ نمی‌آسود
تا حدی کـه نماند قوالـی که ز گفتن نماند چون لالی

---

۱ ـ و تمامی این غزل که از غرر غزلیات مولاناست در کلیات شمس ، طبع هند، صفحه ۱۱۱ توان یافت .

Marfat.com

همشان را گلو گرفت از بانگ — جمله بیزار گشته اززرودانگ
غلغله اوفتاد اندر شهر — شهر چه بلکه در زمانه و دهر
کاین چنین قطب و مفتی اسلام — کوست اندر دو کون شیخ و امام
شور ها میکند چو شیدا او — گاه پنهان و گه هویدا او
خلق ازوی زشرع ودین گشتند — همگان عشق را رهین گشتند
حافظان جمله شعرخوان شده اند — بسوی مطربان روان شده اند
پیر و برنا سماع باره شدند — بر براق و لا سواره شدند
ورد ایشان شده است بیت وغزل — غیر این نیستشان صلوة و عمل
عاشقی شد طریق و مذهبشان — غیر عشق است پیششان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان — شمس تبریز شد شهنشهشان
گفته منکر ز غایت انکار — نیست بر وفق شرع و دین انکار
جان دین راشمرده کفر آن دون — عقل کل را نهاده [illegible]

مسافرتهای مولانا بدمشق در طلب شمس

ظاهرا پس از فحص و جستجوی [illegible] مولانا مسلم شد که [illegible] و شمس الدین در آن [illegible] مراقبت هفت تنان و ابدال است دور از حسد و [illegible] فاش بسر میبرد.

دل مولانا نسبة بدین خبر قرار گرفت [illegible] اتفاق افتاده بود و نیز بار نخستین که شمس از قونیه [illegible] نواحی بدست آوردند و مولانا نیز با این سرزمین [illegible] جوانی و بهار زندگانی را در این شهر بطلب دانش [illegible] آن روزگار خوش اورا بدانسو میکشید.

جنبش وجوشش فقیهان و عامیان قونیه هم خاطر مولانا را [illegible] رهنمائی و نجات آن قوم منظوری نداشت و پی نشاط دل و شوق [illegible]

Marfat.com

رنگ و بو بگلستان جان و مرعای عشق[1] دل چون چنگ را با زخمهٔ خوش آهنگ آسمانی بنوا در آورده اشعار و غزل می‌سرود رنجه و آزرده گردانید ناچار دلش از مسکن مألوف بگرفت و در طلب یار سفر کرده و تألیف خاطر پراکنده عزیمت دمشق[2] فرمود و در راه این غزل را که مشتمل بر علت این سفر نیز هست بنظم آورد ،

ما عاشق سرگشته و شیدای دمشقیم — جان داده و دل بسته بسودای دمشقیم
آن صبح سعادت چو بتابید از آنسوی — هر شام و سحر مست سحرهای دمشقیم
از روم بتازیم دگر بار سوی شام — کز طرهٔ چون شام مطرّای دمشقیم
از مسکن مألوف چو بگرفت دل ما — ما طالب تألیف ز ابنای دمشقیم
مخدومی شمس الحق تبریز چو آنجاست — مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

مولانا در دمشق مجلس سماع و رقص ساز کرد و پیوسته بافغان و زاری و بیقراری شمس را از هر کوی و برزن میجست و نمی یافت و از سر اشتیاق نالهٔ پرسوز برمیآورد و اشعار غم انگیز می سرود که :

چند کنم ترا طلب خانه بخانه در بدر — چند گریزی از برم گوشه بگوشه کو بکو

بروایت ولد نامه بسیاری از مردم دمشق که اهل دید بودند بمولانا گرویدند و مال و خواسته درقدمش نثار میکردند و برخی نیز که از سرّ کار خبر نداشتند از

---

۱ ـ از این ابیات مولانا اقتباس شده است :

من و دلدار نازنین خوش و سرمست همچنین — بگلستان جان روان ز گلستان رنگ و بو
این دل همچو چنگ رامست و خراب و دنگرا — زخمه بکف گرفته ام همچو ستاش میزنم
هر رگ از این رباب نو زخمهٔ نو نوای نو — تا ز نواش پی برد دل که کجاش میزنم
شرح که بی زبان بود بی خبر دهان بود — بهر شماست این نوا بهر شماش میزنم

و اصطلاح مرعای عشق درین بیت مذکور است :

لاغران خسته از مرعای عشق — فربهان و تندرستان میرسند

۲ ـ گویا دربارهٔ این سفر و سفر دوم فرماید :

بجان عشق که از بهر عشق دانه و دام — که عزم صد سفر ستم ز روم تا سوشام
دل عزم سفر دارد اندر طلب آنشه — چون سوخت پر و بالش زین مرغ سفر ناید
اخبار ندانم من آثار ندانم من — تا از بر آن دلبر آثار و خبر ناید
بغم فرو نروم باز سوی یار روم — بدان بهشت و گلستان نو بهار روم
جوار مفخر آفاق شمس تبریزی — بهشت عدن بود هم در آن جوار روم
من چو جانداری بدم در خدمت آن پادشاه — اینک (لیک ط) اکنون در فراقش میکنم جان سایی
در هوای سایه عنقای آنخورشید لطف — دل بغربت بر گرفته عادت عنقایی

Marfat.com

حالات مولانا تعجب میکردند .

معلوم است که شمس تبریز مشهور نبود و علاوه بر شهرت پدر و خاندان در علم ظاهر بعقیدهٔ مردم همتای مولانا شمرده نمیشد بدین جهت آشفتگی مولانا و پشت پا زدن او برمقامات خود بعشق ودرطلب درویش گمنام بی سروپائی بنظرشان شگفت میآمد و ازتعلق خاطر او بشمس که برحسب عقیدهٔ ظاهری ایشان یکی از بندگان مولانا هم بحساب نمیرفت عجب میکردند واین ابیات ولد نامه اقوال و خیالات اهل دمشق را دراین قضیه روشن میگرداند :

با چنان مستی وچنان جوشش — باچنان عشق و با چنان کوشش
کرد آهنگ و رفت جانب شام — در پیش شد روانه پخته و خام
چون رسید اندران سفر بدمشق — خلق را سوخت او ز آتش عشق
همه را کرد شغبه و مفتون — همه رفتند از خودی بیرون
خانمان را فدای او کردند — امرش از دل بجان [illegible]
همه ازجان مرید وبنده شدند — همچو [illegible]
طالبش طفل گشته پیر و جوان — همه [illegible]
شامیان هم شدند واله او — [illegible]
از چه گشتند[1] عاشق ومجنون — [illegible]
عالم و عامی و غنی و فقیر — [illegible]
گفته چه شیخ وچه مرید است این — [illegible]
تا جهان شد ز عهد آدم کس — [illegible]
دیده بر روی او هزار اثر — [illegible]
همه گفتند خود عجب اینست — [illegible]
مثلش اندر دهور نشنیدیم — [illegible]
که بود در جهان ازو بهتر — [illegible]
که شداست این چنین وراجویان — [illegible]
شمس تبریز خود چه شخص بود — [illegible]

۱ـ گشته است ظ .

Marfat.com

ای عجب شیخ ازوچه میجوید که پیش هر طرف همی پوید

جستجو و کوشش مولانا بجائی نرسید وشمس تبریز روی ننمود ناچار با جمع یاران بقونیه[1] باز آمد ودیگر بار بارشاد واصلاح وتکمیل خلق پرداخت وسماع بنیاد کرد ویکچند درقونیه مقیم بود تااینکه بازعشق شمس سراز گریبان جان اودر آورد و باردیگرروی بدمشق نهاد .

علت این مسافرت نیز که چهارمین سفر مولانا بدمشق میباشد همان دلتنگی از قونیه و تنگ حوصلگی مردم آن مرز و بوم بود و ظاهراً اخباری که بر وجود و ظهور شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده و بدین جهت دیگر بار مسکن مألوف را بدرود گفته بدمشق که برق امید درآن میتافت عزیمت فرمود و ماهی چند در آنشهر آرام گرفت و در طلب مطلوب بی آرام و بیقرار بود لیکن این بار[2] نومیدی تمام بحصول پیوست و از شخص جسمانی و پیکر مادی شمس اثری مشهود نگردید و مولانا بمعنی[3] و صورت روحانی شمس که در درون او ممثل شده و چون رنگ و بوی با گل و شیرینی با شکر بوجودش در آمیخته بود (هم

۱ــ ظاهراً این بیت ازین قضیه حکایت کند :

برجه ایساقی چالاك میانرا بر بند بخدا کو سفر دور و دراز آمده ایم

۲ـ دراشاره به نومیدیهای خود گوید :

باز گرد شمس می گردم عجب هم ز فر شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سبب ها مطلع هم ازو حبل سبب ها منقطع
صد هزاران بار ببریدم امید از که ازشمس این زمن باور کنید

هرچند ممکن است نومیدی درحال سلوك مقصود باشد چه نظایراین احوال ازخوف ورجا و نومیدی وامیدواری سالکان رابسیارافتد .

۳ـ وشرح این سخن درولد نامه چنین است :

شمس تبریز را بشام ندید درخودش دید همچوماه پدید
گفت گر چه بتن ازو دوریم بی تن وروح هردو یك نوریم
خواه اورا ببین و خواه مرا من ویم او منست ای جویا
گفت چون من ویم چه میجویم عین اویم کنون ز خود گویم
وصف حسنش که میفزودم من خودهمان حسن ولطف بودم من
خویش رابوده ام یقین جویان همچو شیره درون خم جوشان
شیره از بهر کس نمی جوشد در پی حسن خویش می کوشد

Marfat.com

بمسلك خود که عشق بباده[1] باید داشت نه بجام و پیمانه) متوجه گردید و عشق آغاز کرد و بعد ازین آن بادهٔ شورانگیز را ازپیمانهٔ وجود صلاح‌الدین وحسام الدین می آشامید .

مدت اقامت مولانا دردمشق در این سفروسفر نخستین بتحقیق نپیوسته وچون این قسمت از تاریخ زندگانی مولانا در هیچ یك از تذکره ها نقل نشده و تنها مأخذ آن اشعارولد نامه ومناقب العارفین افلاکی است که آن هم فقط بیکی ازاین دوسفر اشاره میکند واشعارولد نامه نیزمبهم است و بلفظ چند سالی وماهها اکتفا شده بدین جهت مدت حقیقی اقامت مولانا را در دمشق معلوم نتوان کرد ولی بحتمال اغلب میتوان گفت که این سفرها در فاصلهٔ ۶۴۵و۶۴۷ واقع گردیده چه تمام مدت مصاحبت صلاح الدین با مولانا بنقل افلاکی ده سال بوده واوهم درسنهٔ ۶۵۷ در گذشته است و بنابراین حدس ما قریب بواقع خواهدبود .

۱ـ چنانکه بنظر بهمین عقیدهٔ مولانا همواره دست دردامن بوزی زده عشق میورزید وهرگز تأسف ودریغ را بخود راه نمیداد ومجلسیان را هم ازبیهوده تأسف خوردن میداشت چنانکه شمس‌الدین منطی روایت میکند که روزی مصحوب مولانا در باغ حسنی جشنه الدین بودیم حضرت مولانا هردوپای مبارك درآب جوی کرده معترف می فرمود همچنان در اثنای کلام باثنای صفات شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدحهای بی نهایت فرمود و خدمت مقبول الاقطاب بدرالدین ولد درآن حالت آهی بکرد و گفت حیف زهی دریغ مولانا فرمود که چرا حیف وچه حیف واین حیف بر کجاست و موجب حیف چیست وحیف نزد کی می‌باشد کاردارد ، بدرالدین شرمسار گشته و سرنهاد و گفت حیفم برآن بود که مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم همانا که حضرت مولانا دمی خاموش گشته هیچ نگفت پس از آن فرمود که اگر بخدمت مولانا شمس‌الدین نرسیدی بروان مقدس پیغمبر کسی رسیدی که در هرتاروموی اوهزار شمس‌الدین آونگاست ودراندراك سر سر وجیزی لمحه ای هزار کردند وسماع برخاست وحضرت مولانا این غزل آغاز فرمود

گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان — آمد آن گلنار خوب مهر فروز

گفت که‌سلطان منم جان گلستان منم — حضرت جان نین چنین

و نظر بهمین عقیده گفته است :

شمس تبریز خود بهانه است — ما نیم عشق را نشانه است

و شرح این عقیده و تأثیر آن در اشعار و اخلاق وروش مولانا در جای دیگر اشاره شده به بیانی مستوفی مذکور آید و اصطلاح می و پیمانه عشق و باده و پیمانه صورت این بیت گرفته‌ام :

گفت صورت کوزه است و جسم می — می خدایم می دهد از مطرف وی

مثنوی ، دفتر پنجم ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۵۲۱) .

Marfat.com

هرچند از لفظ چند سالی در بیت ولد نامه راجع بسفر نخستین و ماهها درباب سفر دوم ممکن است بیش ازاین مدت مستفاد گردد ولی چون مفهوم حقیقی چند سالی وماهها مبهم است وشعرا نیز درسنوات چندان دقتی لازم نمیشمارند باستناد آن ازحدس مذکور صرفنظر نتوان کرد .

بروایت افلاکی علت بازگشت مولانا بولایت روم آن بود که «چون جمیع اهالی قونیه وا کابر روم درفراق مولانا بیچاره شدند باتفاق بحضرت سلطان روم وامرا کیفیت حال را عرضه داشته محضری معتبر در دعوت مولانا نوشته تمامت علما وشیوخ وقضاة و امرا و اعیان بلاد روم علی العموم نشانها کردند و باز بوطن مألوف و مزار والد عزیزش دعوت کردند » و بربطلان این سخن اگر چه دلیلی در دست نیست و قرائن و روایات حاکی است که پادشاهان سلجوقی روم بخاندان مولانا ارادت میورزیده اند با این همه بیشك سبب اصلی در باز گشت مولانا همان نومیدی از دیدار شمس بوده است .

در ایام اقامت دمشق با آنکه مولانا سر درطلب شمس داشت باز هم بی یار و دمسازی که پیکر محبت را درمرآة سلوك وی توان دید بسر نمیکرد و باشیخ حمیدالدین نامی ازاولیاء کامل خدا دوستی میورزید و چون عزیمت قونیه فرمود ویرا در دمشق بگذاشت و با خویشتن بقونیه نیاورد .

آثار شمس الدین

چنانکه اشارت رفت شمس الدین مردی عالم و کامل وجهان دیده و بصحبت بسیاری از مردان رسیده بود و در سلوك ظاهر و سیر باطن مقامی بلند و در فنون قال و رموز حال کمالی بسزا داشت و اگر دست بکار تألیف میزد و بتقیید معانی همت می گماشت بر ورق دُر می پاشید و گوهر میافشاند وخاطر ومغز اصحاب طلب را بلطف سخن بوستان ارم میساخت و آثار گرانبها بیادگار میگذارد ولی چون اکثر این طایفه علم ظاهر و کتابت را سد طریق و حجاب راه میدانند و در تألیف کتب عنایتی مبذول نمیدارند بدین جهت اکنون کتابی که تألیف یافته و ریخته خامهٔ شمس الدین باشد موجود نیست و پیشینیان هم نشانی از آن ندیده اند و آثار وی منحصر است در کتابی بنام

Marfat.com

«مقالات»[1] و دیگر ده فصل ازمعارف ولطائف اقوال وی که افلاکی درضمن کتاب خود «مناقب العارفین» نقل کرده است واین هردو یاد داشتهائی است که مریدان از سخنان شمس فراهم کرده وصورت تدوین بخشیده‌اند.

اما مقالات عبارت است ازمجموع آنچه شمس درمجالس بیان کرده وسئوال و جوابهائی که میانهٔ او و مولانا یا مریدان ومنکران رد و بدل شده و از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس‌الدین خود تألیف ننموده بلکه همان یادداشتهای روزانهٔ مریدان است که با کمال بی ترتیبی فراهم نموده‌اند. قابل انکار نیست که مرموزترین فصول تاریخ زندگانی مولانا همان داستان پیوستگی وارتباط او با شمس تبریزی میباشد که بسبب نبودن اطلاع و آگاهی از چگونگی آن غالب متقدمین و متأخرین آن حکایت را بطور افسانه ودور ازمرحلهٔ واقع نوشته بودند. اینک کتاب مقالات پرده ازروی بسیاری ازین رموز و اسرار برمیدارد وعلت ارتباط وفریفتگی مولانا را بشمس تاحدی واضح میسازد وبرخلاف آنچه مشهور است

۱ــ نسخهٔ اصلی این کتاب نفیس در کتابخانهٔ قونیه محفوظ است و آن مشتمل است بر۱۱۹ صفحه بطول ۲۰ وبعرض ۱۵ سانتیمتر ورسم الخط وروش املا گواهی میدهد که در زمانی نزدیک بقرن هفتم نوشته شده است، ولی نظر بآنکه مقصدی تألیف این کتاب یادداشت های منظم و کاملی دردست نداشته اولا غالب عبارات مقطوع و بریده و نا مرتبط واقع گردیده، ثانیا قسمتی ازمطالب تکرار شده و چون پاره‌ای ازاین مکررات نسبت به سابق یا لاحق خود کاملتر یا ناقص ترمشاهده میشود میتوان احتمال داد که اصل یادداشتها بوسیلهٔ دو کس یا چند کس تهیه شده، لیکن مؤلف وجامع آنها دقت و مهارت صحیحی در نظم وترتیب آنها ننموده است چنانکه خواننده بیکبار مطالعه، از مزایا و فوائد این کتاب برخوردار نمیگردد وناچار باید چند مرتبه بااطمینان و اتمام نظر درمدت متوالی از آغاز تا بانجام مطالعه کند. علاوه بربی نظمی تألیف درموقع صحافی هم بعضی از اوراق صفحات پس و پیش افتاده اسباب تشویش خاطر میگردد. گذشته از همهٔ اینها چون اکثر مطالب کتاب مربوط است بجزئیات زندگانی وافکار مولانا وشمس‌الدین بالطبع دوره کامل حیات این دو بزرگ و تعلیمات عقلی آنان اطلاع کافی ندارند از خواندن مقالات هم نمیبرند، ولی پس از آگاهی لازم خویش را هنگام مطالعه در توسن [illegible] خواهند یافت. ناگفته نماند که کاتب نسخه هم تاحدی در حذف [illegible] یا همهٔ اسامی رابطریق رمز نوشته است مثلا (م) بجای مولانا و (ش) بجای شمس و (ح) بعوض خداوندگار یاخدا.

مقالات بدین عبارت «پیر محمد رابرسید همه خرقه کامل تبریزی» آغازو بدین جمله «اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امرو نهی وراه نمودن ذوق دگردارد و آنک باخواص میگوید ذوق دگروالله اعلم» ختم میشود.

Marfat.com

اورا دانائی بصیر وشیفتهٔ حقیقت وشایستهٔ مرشدی وراهنمائی معرفی‌میکند واین‌خود بتنهائی سبب اهمیت این کتاب تواند بود .

علاوه برفوائد تاریخی نظر بآنکه شمس الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای مولانا شده است شاید هریك از محققین مائل باشند از مبادی افکار وتعالیم اواطلاع یابند این نتیجه هم ازکتاب مقالات دست می آید چه مابین آن ومثنوی ارتباطی‌قوی موجود است و مولانا[1] بسیاری از امثال وقصص و مطالب مقالات را در مثنوی خود مندرج ساخته است .

ازحیث لطف[2] عبارت و دلپسندی وزیبائی الفاظهم کتاب مقالات دارای اهمیت بسیار ویکی ازگنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی است واگر گسستگی وناپیوستگی

۱ــ مانند حکایت آن شخص که سحوری بر در میزد (مثنوی ، دفتر ششم ، چاپ علاء الدوله ، صفحهٔ ۵۷۲) ومرد نائی که نای میزد (مثنوی ، دفتر چهارم ، صفحهٔ ۳٤٤) و [illegible] محمود گوهر را بوزیران و امیران و ایاز (مثنوی ، دفترپنجم ، صفحهٔ ۵٤۳) وحکایت گرفتن موش مهار شتررا (مثنوی ، دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۸۱) وقصهٔ مرد دو موی با مزین (مثنوی ، دفترسوم ، صفحهٔ۲۲۷) وحکایت استربا اشتر (مثنوی ، دفترچهارم ، صفحهٔ ٤۱٤) که ایشهمه از مقالات اقتباس شده است .

۲ ـ این حکایت را به‌نمونه میاورم « واعظی خلق را تحریض میکند برزن خواستن وتزویج کردن و احادیث میگفت وزنان را تحریض میکرد برسرمنبر بر شوهرخواستن وآنکس که زن دارد تحریض میکرد برمیاجی کردن وسعی نمودن در پیوندیها و احادیث میگفت . از بسیاری که گفت یکی برخاست که الصوفی ابن الوقت من مرد غریبم مرا زنی‌میباید واعظ رو بزنان کرد و گفت ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند گفتند که هست ، گفت تا برخیزد پیشتر آید برخاست پیشتر آمد گفت رو باز کن تا ترا ببیند که سنت اینست ازرسول علیه‌السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند روی باز کرد ، گفت ای جوان بنگر ،گفت نگرستم ، گفت شایسته هست ، گفت ای عورت چه داری ازدنیا ، گفت خرکی دارم سقائی کند وگاه گندم بآسیا برد وهیزم کشد ازاجرت‌آن بمن‌رسد ، واعظ گفت این‌جوان مردم زاده می نماید ومتمیز نتواند خربندگی کردن دیگری هست ، گفتند هست همچنین پیش‌آمد روی بنمود ، جوان گفت پسندیده است ، گفت چه دارد گفت گاوی‌گاهی آب کشد گاهی زمین شکافد گاهی گردون کشد از اجرت‌آن بدو رسد ، گفت این جوان متمیزست نشاید گاوبانی کند ، دیگری هست گفتند هست ، گفت تا خود را بنماید بنمود ، گفت از جهاز چه دارد گفت باغی دارد ، واعظ روی بدین جوان کرد گفت اکنون ترا اختیار است از این هر سه (هرکدام ط) موافق تراست قبول‌کن ، آن جوان بن گوش خاریدن گرفت گفت زود بگو کدام میخواهی ، گفت خواهم که برخرنشینم وگاو را پیش میکنم وبسوی باغ میروم ، گفت آری ولی چنان نازنین نیستی که ترا هرسه مسلم شود» مقالات شمس، نسخهٔ عکسی، (صفحهٔ ۱۰۸ـ۱۰۹) .

Marfat.com

بعضی قسمت‌های آن که ناشی از نقص کسانیست که یاد داشت اقوال شمس را بر عهده داشته اند نمیبود این اثر یکی از بهترین نثر های صوفیانه بشمارمی رفت.

فصول ده گانه که افلاکی بشمس‌الدین نسبت میدهد نیز محتمل است که اقتباس وانتخابی از «مقالات» باشد چه بعض آن فصول ازجهت لفظ ومعنی شباهت کامل دارد بدانچه درمثل همان مورد ازمقالات نوشته ومذکور آمده‌است وتفاوت قسمتهای دیگر ونبودن آن درمقالات دلیل آنکه این فصول تألیف جداگانه میباشد نیست چه نسخهٔ مقالات که اکنون دردست داریم ناقص وآشفته ودرهم است.

منظومه ای بنام «مرغوب القلوب» مشتمل بر ۱۵۰ بیت در هندوستان بطبع رسانیده و بشمس تبریزمنسوب کرده‌اند وآن بی‌هیچ شبهتی نتیجهٔ خاطرشمس نیست، زیرا علاوه برآنکه او شاعرومثنوی پردازنبوده تاریخ اتمام مثنوی «مرغوب القلوب» مطابق بیتی[1] که درپایان آن دیده میشود مصادف بوده‌است باسال ۷۵۷هجری ودرآن موقع ۱۱۲ سال ازغیبت واستتارشمس میگذشته است.

۱ـ آن بیت اینست:

زهجرت هفتصد وپنجاه و هفت است حساب حاسبان تـاریخ وقت است

وازهمین بیت بسخافت ورکاکت ابیات این‌مثنوی بی‌توان برد.

Marfat.com

فصل چهارم - روزگار تربیت و ارشاد

چون مولانا از وجود شمس نومید واز جستجوی اوفارغ دل گشت وبقونیه باز آمد بنای تربیت و ارشاد را بربنیادی نو و اساسی جدید نهاد و هر چند بترك وعظ و تدریس و تصدی مناصب ظاهر گفته بود، گرمی تمام بتکمیل ناقصان و ارشاد سالکان روی آورد و بوسیلهٔ بیت وغزل وسماع نازك طبعان لطیف خوی را برقائق انسانیت آشنا میکرد وگاه وبیگاه امیران وفقیران ومسلم و نامسلمان را بیگانگی ودوستی راه مینمود و بغایات کمال میخواند.

درحقیقت دورهٔ آشفتگی و انقلاب و سرگرمی مولانا از انوارمعانی وحقائقی که دروجود شمس میبافت مسافرتی عقلانی بود که مولانا ازآن سفر با دلی لبریز از حقیقت ووجودی ممتلی ازلطف ذوق بازآمد و نتائج این سیررا برشتهٔ الفاظ کشیده برسم ارمغان دردامن روزگار افشاند و بریاران معاصر وآیندگان نثارکرد.

ازین تاریخ (سنهٔ ٦٤٧) تاهنگام ارتحال (٦٧٢) مولانا بنشرمعارف الهی مشغول بود ولی نظر باستغراقی که درکمال مطلق وجلوات جمال الهی داشت بمراسم دستگیری و ارشاد طالبان چنانکه سنت مشایخ و معمول پیرانست عمل نمیکرد و پیوسته یکی از یاران گزین را بدین کار بر میگماشت واولین بارشیخ صلاح الدین رامنصب شیخی و پیشوائی داد.

شیخ صلاح الدّین زرکوب قونوی

صلاح الدین فریدون[1] از مردم قونیه و ابتداء[2] مرید برهان الدین محقق بود و دوستی وپیوستگی او بمولانا در بندگی و ارادت برهان آغاز گردید و در مدت مسافرت مولانا بدمشق و بازگشت او و وفات برهان صلاح الدین در

---

۱ ـ مناقب افلاکی و نفحات الانس و در مناقب افلاکی نام پدر او را بدینطریق نوشته اند:
« ماغنیان » و بجهت انحصار نسخه معلوم نشد اصل این کلمه چیست.
۲ـ نفحات جامی ومناقب افلاکی.

Marfat.com

یکی از[1] دهات قونیه که موطن پدر و مادر او بود توطن داشت و باشارت پدر و مادر متأهل شده بود و از آن اطوار و احوال که بر مولانا میگذشت وی را اطلاعی حاصل نمیشد « مگر روزی بشهر قونیه آمد ودر مسجد بو الفضل بجمعه حاضر شد و آن روز حضرت مولانا تذکیر میفرمود. و شور های عظیم میکرد و از سید معانی بیحد نقل میکرد از ناگاه حالات سید از ذات مولانا بشیخ صلاح الدین تجلی کرد همانا که نعره بزد و برخاست و بزیر پای مولانا آمد و سر باز کرده بر پای مولانا بوسه ها داد ».

صلاح‌الدین بمولانا ارادت میورزید و مولانا هم عنایت از وی دریغ نمیداشت. لیکن در اوائل حال مولانا با حریفی قوی پنجه تر از شیخ صلاح الدین دچار شده بود و از این جهت با وی نمیپرداخت و چون روزگار نوبت به صلاح الدین داد و مولانا از دیدار شمس نومید گشت بتمامی دل و همگی همت روی در صلاح آورد و او را بشیخی و خلیفتی و « سرلشکری جنودالله » منصوب فرمود ویاران را بطاعت وی مأمور ساخت.

چنانکه مولانا دربیان حقائق ومعانی باصطلاحات صوفیان و تعبیرات آنان [illegible] نیست در تربیت مریدان هم پیرو اصول مریدی و مرادی نبود و از [illegible] وغلبهٔ عشق سر این و آن وگاهی[2] سرمعشوق نیز نداشت و خود بدستگیری [illegible] نمیپرداخت و پیوسته پس از دیدار شمس این شغل را بیکی از یاران [illegible] تمام نمای شیخ کامل بودند واگذار میکرد و خود بفراغ دل [illegible] نهانی میگماشت. نصب صلاح الدین بشیخی و پیشوائی هم ازین [illegible] مولانا که در آتش عشق نگداخته و در بوتهٔ ریاضت و سلوک از غش [illegible] پاك برنیامده بودند بجز مولانا هیچکس را قبول نمیکردند و [illegible] برگزیدهٔ وی بود برای دستگیری وراهنمائی سزاوار [illegible] مریدان ویاران سر از فرمان مولانا پیچیده بدشمنی صلاح الدین [illegible]

۱ــ بروایت افلاکی نام آن دیه کامل بوده است.

۲ــ اشاره بدین بیت مولاناست:

چنان درنیستی غرقم که معشوقم همی گوید بیا با من دمی بنشین سر آن [illegible]

Marfat.com

صلاح الدین مردی [۱] امی بود و روزگار درقونیه بشغل زرکوبی میگذرانید و در دکان زرکوبی مینشست وساعتی از عمر را صرف تحصیل علوم ظاهروقیل وقال مدرسه و بحث و نظر که بعقیدهٔ [۲] این طایفه حجاب اکبر و سد راه است نکرده بود وحتی اینکه از روی لغت وعرف ادبا صحیح و درست‌هم سخن نمیراند وبجای‌قفل، قلف وبعوض‌مبتلا [۳] مفتلا میگفت و دیگر آنکه وی ازمردم قونیه وبااکثرارادتمندان مولانا ازیك شهر بود و مردم قونیه از آغازکار اورا دیده وازاحوالش آگهی‌داشتند و مطابق مثل معروف آبیکه از َدر خانه میگذرد گل آلود است . همشهری امی خودرا شایسته و درخور مقام شامخ ارشاد نمیدانستند و مانند همه منکران انبیا و اولیاء وبزرگان‌عالم گرفتار شبههٔ مشابهت ظاهری گردیده ازصفای باطن و کمال‌نفسانی صلاح الدین غافل شده ظاهررا مناط باطن وضدی را مقیاس‌ضد دیگرشناخته‌بودند .

مولانا بکوری چشم منکران حسود ، دیده برصلاح الدین گماشت و همان عشق و دلباختگی که باشمس‌داشت با وی بنیاد نهاد و ازآنجاکه صلاح الدین‌مردی آرام ونرم وجنب و ارشادش بنوع دیگر بود شورش و انقلاب مولانا آرامتر گردید و از بیقراری بقرار بازآمد و برای شکستن خمار هجران شمس از پیمانهٔ وجود او رطلهای سبك مینوشید .

هرچه برارادت مولانا به‌صلاح الدین میافزود دشمنی یاران‌هم فزونی‌میگرفت

---

۱ ـ در مناقب العارفین ذکر شده « اغلب طاعنان وطاغیان شیخ را عامی و نادان میخواندند» ودرولد نامه نیز آمده است :

عامی محض و ساده و نادان — پیش‌او نیك و بد بده‌یکسان

۲ـ عرفا نقل میکنند « العلم هوالحجاب الاکبر» ومولانا دربیان این‌عقیده گوید:

بسر نوشته هیچ بنویسد کسی — یا نهالی کارد اندر مغرسی
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست — تخم کارد موضعی که کشته نیست
ای برادر موضع ناکشته باش — کاغذ اسپید نا بنوشته باش
تا مشرف گردی ازن و القلم — تا بکارد درتو تخم آن ذوالکرم

مثنوی ، دفتر پنجم ، چاپ علاءالدوله (صفحه۴۸۲) .

۳ـ افلاکی‌روایت میکند «روزی مولانا فرمودآن قلف رابیاورید ودروقتی‌دیگر فرموده بود که فلانی‌مفتلا شده‌است بوالفضولی گفته باشد که قفل‌بایستی گفتن ودرست‌آنست که مبتلاگویند ، فرمود که‌آن چنانست که‌گفتی اما جهت رعایت خاطرعزیزی چنان‌گفتم که روزی صلاح‌الدین مفتلاگفته بود وقلف فرموده وراست‌آنست که او گفته چه اغلب اسماء و لغات موضوعات مردم است درهرزمانی ازمبدأ فطرت»

Marfat.com

و درپشت‌سر وپیش‌روی ملامت میکردند و سخنان گزنده وزشت درحق صلاح‌الدین میگفتند و آخرالامر بر آن شدند که صلاح‌الدین را ازمیانه بردارند . این‌خبر بگوش صلاح الدین رسیدخوش بخندید و گفت بی‌فرمان حق رگی نجنبد واگر فرمان رسد بنده را ناچار مطیع فرمان باید بود لیکن اگر ایشان قصد کشتن من دارند من جز بخیر درحق ایشان سخن نخواهم گفت .

ظاهراً آشکارا شدن این قصه در عزم دشمنان صلاح الدین فتوری افکند بنا بروایت ولد نامه وقتیکه مولانا وخلیفهٔ او از آنان اعراض کردند مدد فیض از جان مریدان گسست و ناچار از در توبت و انابت درآمدند و عذر خواهان بنزد مولانا آمده ازگناه و قصد بد عذر خواستند و او نیز عذرشان بپذیرفت .

و چون هیچ یك از تذکره نویسان این قصه را بشرحی از سلطان ولد ذکر نکرده اند اینك ابیات ولد نامه را باختصاری که متضمن بیان مقصود باشد [illegible] نامه مندرج میسازیم :

ابیات ولدنامه

نیست این را کرانه ای دانا — بازگو تا چه گفت [illegible]
گفت از روی مهر بایاران — نیست پروای کس [illegible]
من ندارم سر شما بروید — از [illegible] صلاح دین [illegible]
سرشیخی چونیست در سرمن — نبود هیچ [illegible]
خودبخودمن‌خوشم نخواهم کس — [illegible]
بعدازاین جمله‌سوی اوپوئید — همه [illegible]
پیش او سرنهید اگر ملکید — ورنه دیوید اگر [illegible]
شورش شیخ گشت ازوساکن — وان [illegible]
زانکه بدنوع دیگرارشادش — بیشتر [illegible]
شیخ با او چنانکه با آن شاه — [illegible]
خوش درآمیخت همچو شیر وشکر — [illegible]
نظر شیخ جمله بروی بود — غیر از او [illegible]
باز در منکران غریو افتاد — باز درهم [illegible]

Marfat.com

گفته باهم کزان یکی رستیم / چون نگه میکنیم درشستیم
این که آمد ز اولین بتراست / اولین نوربود و این شرراست
داشت او هم بیان و هم تقریر / فضل وعلم وعبارت و تحریر
بیش ازاین خود نبود کان شه‌ما / بود ازو [illegible] علم و
حیف می آمد و غبین که چرا / جوید آن شیخ بیش کمتر را
کاش کان اولین بودی باز / شیخ مارا رفیق وهم دمساز
نبد از قونیه بُد از تبریز / بودجان پرور و نبد خون‌ریز
همه این مرد را همی دانیم / همه همشهرئیم و هم خانیم
خُرددرپیش مابزرگ‌شداست / اوهمانست اگرستر گ‌شداست
نه ورا خط وعلم و نه گفتار / برما خود نداشت او مقدار
عامی محض و ساده و نادان / پیش او نیك وبد بُده‌یکسان
دائما در دکان بدی زرکوب / همه همسایگان ازو درکوب
نتواند درست فاتحه خواند / گر کند زو کسی سئوالی ماند
کای عجب از چه روی مولانا / که نیامد چو او کسی دانا
روزوشب میکند سجود اورا / بر فزونان دین فزود او را
هرچه دارد همه دهد با او / از زر و سیم وجامه‌های نکو
پیش ازاین جاش بود صف نعال / فخر کردی ز ما میان رجال
چون شود اینکه‌ماورا اکنون / شیخ خوانیم یا ز شیخ افزون
زین نمط فحشهای زشت ودرشت / گاه گفته بروش و گه پس پشت
جمله را رأی این چنین افتاد / که چوزاسب مراد زین افتاد
سر ببازیم زنده‌اش نهلیم / چون ازوجان فکارو خسته دلیم
همه گشتند جمع در جائی / که جز این نیستمان گزین رائی
که ورا از میانه برگیریم / عشق آن شادرا زسر گیریم
همه سوگندها بخورده کزین / هر که گردد یقین بود بی‌دین
یك مریدی برسم طنازی / شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا / آمد وگفت آن حکایت را

Marfat.com

که همه جمع قصد آن دارند — که فلان را زنند و آزارند
بعد زجرش کشند از سر کین — زیر خاکش نهان کنند و دفین
پس رسید این بشه صلاح الدّین — نور چشم و چراغ هر ره بین
خوش بخندید و گفت آن کوران — که ز گمراهیند بی ایمان
نیستند اینقدر زحق آگاه — که بجز زامر او نجنبد کاه
می برنجند ازاین که مولانا — کرد مخصوصم ازهمه تنها
خود ندانسته این که آینه‌ام — نیست نقشی مرا معاینه‌ام
درمن او روی خویش میبیند — خویشتن را چگونه نگزیند
عاشق او بر جمال خوب خود است — بر دگر کس گمان مبر که بد است
مشفقم من بر آن همه چو پدر — خواسته از خدا و پیغمبر
که رهند از بلای نفس عدو — کارهاشان چو زر سود نیکو
خشمگین شد از آن گروه لئیم — گشت واقف ز راز شیخ علیم
هردو باهم زقوم گردیدند — صحبت جمله را چو گردیدند
ره ندادند دیگر ایشان را — آن لئیمان کور و بیجان را
مدتی چون براین حدیث گذشت — همه [illegible]
مدد ازحق بدو بریده شد آن — لاجرم بر [illegible]
روزها شیخ را نمیدیدند — همه [illegible]
آخر کار جمله دانستند — همچو [illegible]
گفته باهم اگر چنین ماند — چه شود [illegible]
همه جمع آمدند بردر او — مینهادند [illegible]
گفته از صدق ما غلامانیم — شاه خود را [illegible]
لابه ها کرده زین نسق [illegible] — [illegible]
چون شنیدند هردو زاری را — [illegible]
درگشادند و راهشان دادند — قفل [illegible]
توبه هاشان قبول شد آندم — شاد گشتند و رفت از دل [illegible]

علاوه بر روایت ولد نامه و مناقب العارفین از آثار خود مولانا نیز استنباط

Marfat.com

میشود که عده‌ای از مریدان بجهت غلبه حسد وهمچشمی بگزند و آزار صلاح‌الدّین همت بسته و ازلطف وعنایت بی‌دریغ مولانا درباب وی بی‌اندازه خشمگین بوده اند و مولانا بانواع نصایح آنان را بمتابعت وپیروی صلاح‌الدین میخوانده‌است وخصوصاً درکتاب فیه مافیه[1] فصلی است بعربی راجع بیکی از مریدان گستاخ بنام ابن چاوش که نخست بار از دوستان صلاح الدین بوده و پس از رسیدن وی بمقام خلیفتی و شیخی بمعاندت و دشمنی درایستاده است.

عنایت و لطف مولانا نسبت به صلاح الدین تا بحدی رسید که پیوستگان و خویشاوندان و حتی فرزند خود سلطان ولد[2] را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و بنده وار در پیشگاه عزتش سرنهند و بدین جهت پیوستگان و فرزندان مولانا سراسر وی را بجای پدر گرفتند، و برهنمونی او در طریق معرفت قدم میزدند.

مولاناهم که دلباخته و اسیر زنجیر عشق کاملان و واصلان حق بود پشت بر همهٔ یاران و روی در صلاح الدین داشت و ابیات و غزلیات بنام وی موشح میساخت و اینک قریب ۷۱ غزل درکلیات که مقطع آن بنام صلاح الدین میباشد موجود است و از آنجا که ظهور و جلوهٔ عشق در مولانا با پرده دری و عالم افروزی توام بود

۱ــ فیه ما فیه،طبع تهران (صفحهٔ ۱۳٤ــ۱۳۷).

۲ــ شرح آن درولد نامه بدینصورت مذکوراست :

پس ولد را بخواند مولانا — گفت دریاب چون توئی دانا
سر نهاد وسئوال کرد از او — چیست مقصود ازاین به بنده بگو
گفت بنگر رخ صلاح الدین — که چه ذاتست آن شه حق بین
مقتدای جهـان جانست او — ملك ملك لا مکـانست او
گفتم آری ولیك چون تو کسی — بیند او را نه هر حقیر وخسی
گفت بامن که شمس دین اینست — آن شه بی براق وزین اینست
گفتمش من همان همی بینم — غیر آن بحر جان نمی بینم
مست و بیخویشتن ز جام ویم — زدل و جان کمین غلام ویم
هر چه فرمائیم کنم من آن — هستم ازجان مطیعت ای سلطان
گفت ازین پس صلاح دین را گیر — آن شهنشاه راستین را گیر
نظرش کیمیاست بر تو فتد — رحمت کبریاست بر تو فتد
گفتمش من قبول کردم این — کـه شوم بندهٔ صلاح الدین

وپس ازاین شرح ماجرا و گفتگوهای خود باصلاح‌الدین وممنوع شدن خود از گفتار بمیان میآرد که جهت رعایت اختصار نوشته نیامد.

Marfat.com

و سر در کتمان و احتجاب نداشت در هر مجلس و محفل ذکر مناقب وی میکرد و تواضع [1] از حد میبرد چندانکه صلاح الدین منفعل وشرمسارمیگردید وبطوری که در داستان شمس الدین دیدیم بی محابا درکوی و برزن با او نیز عنایت وارادت میورزید چنانکه « در آن غلبات شور وسماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان میگذشت مگر آواز ضرب تقتق ایشان بگوش مبارکش رسیده از خوشی آن ضرب شوری عجیب درمولانا ظاهرشد وبچرخ درآمد . شیخ نعره زنان از دکان خود بیرون آمد و سر درقدم مولانا نهاده بیخود شد ، مولانا اورا درچرخ گرفته شیخ از حضرتش امان خواست که مرا طاقت سماع خداوندگار نیست از آنکه از غایت ریاضت قوی ضعیف ترکیب شده ام همانا که بشاگردان دکان اشارت کرد که ایستاده ایست نکنند و دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شدن همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا درسماع بود ازناگاه گویندگان رسیدند و این غزل آغازکردند :

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

« روزی حضرت خداوندگار در سماع بود و ذوقی عجیب غلبه میکرد صلاح الدین در کنجی ایستاده بود . از ناگاه حضرت مولانا این رباعی را آغاز کرد

نیست در آخر زمان فریادرس — جز صلاح الدین ولی الله بس
گر زسر سرّ او دانسته ای — ده فرو ده پیش او تا هیچ کس
سینهٔ عاشق یکی آیینه خوش — جز بهار آله در وی ننگرد
چون ببینی روی او را دم مزن — تا نگردد آینه از تو ترش
از دل عاشق برآید آفتاب — نور گیرد هر دو عالم از شهاب

قطع نظر ازقرابت جانی و خویشی معنوی میان او و

نزدیکی و خویشاوندی صوری هم برقرار شده بود و دختر صلاح الدین فاطمه خاتون نام داشت با بهاءالدین فرزند مولانا معروف به سلطان ولد ...

۱- رجوع کنید بفیه مافیه ، طبع تهران (صفحهٔ ۱۳۳) .

Marfat.com

بستند ومولانا درشب اول عروسی این غزل را بنظم آورد :

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

و درشب زفاف این غزل فرمود :

مبارکی که بود درهمه عروسیها درین‌عروسی ما بادای‌خداتنها

وناچار این‌وصلت مابین سنهٔ ٦٤٧ و ٦٥٧ اتفاق افتاده است .

از فرط علاقه ای که مولانا بخاندان شیخ صلاح الدین داشت « پیوسته قاطمه خاتون راکتابت وقرآن تعلیم میداد» و وقتیکه او ازشوی خود سلطان ولد رنجیده خاطر گشت مولانا بدلجوئی وی درایستاد و فرزند را بنیکو داشت او مأمورکرد و یك‌نامه[1] از آثار مولانا دردلجوئی فاطمه خاتون ونامهٔ دیگر درتوصیهٔ او بسلطان ولد موجود است که چون حاکی ازکیفیت ارتباط مولانا باصلاح‌الدین می‌باشد درموضع خویش مذکور خواهد شد .

وفات شیخ صلاح الدین

پس از آنکه مولانا وصلاح الدین بایکدیگر تنگاتنگ[2] و بی انقطاع ده سال تمام صحبت داشتند ، ناگهان صلاح الدین رنجور شد و بیماریش سخت دراز کشید چنانکه بمرگ تن در داد وبروایت افلاکی از مولانا درخواست که او نیزبرهائی وی از زندان کالبد رضا دهد . مولانا سه روز بعیادت صلاح الدین نرفت واین نامه بنزدیك وی فرستاد .

خداوند دل وخداوند اهل دل قطب‌الکونین صلاح‌الدین مدالله ظله که شکایت میفرمود از آن مادّه که درناخنهای مبارکش متمکن شده است چندین‌گاه عافاه الله ففی معافاته معافاة المؤمنین اجمع واحد کالالف ان امرعنی .

۱ــ این هردو نامه را افلاکی درمناقب العارفین آورده است .

۲ــ علاوه برروایت افلاکی ازابیات ولدنامه نیزهمین مدت بصراحت معلوم‌میگردد:

شیخ با اوچو در دو تن یکجان بود آسوده و خوش و شادان
مست از همدگر شده ده سال داشته بی خمار هجر وصال

وبنابراین چون وقت وفات شیخ صلاح‌الدین متفق علیه‌است (٦٥٧) وتمام مدت مصاحبت‌هم بیش‌ازده سال نبوده چنانکه گذشت باید مصاحبت‌آنان بسال ٦٤٧ آغازشده باشد .

Marfat.com

ای سرو روان باد خزانت مرساد — ای چشم جهان چشم بدانت مرساد
ای آنکه تو جانان سمائی و زمین — جز رحمت و جز راحت جانت مرساد

***

خبرت بان ممرضی قد مرضا — استأهل ان اکون عنه عوضا
اسالك الهی ان یکون المرضا — برد او سلاما و نعیما و رضا

***

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما — چشم بد دور از تو ای تو دیدهٔ بینای ما
صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر — صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما
عافیت بادا تنت را ای تن تو جان صفت — کم مبادا سایهٔ لطف تو از بالای ما
گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد — کان چراگاه دلست و سبزهٔ صحرای ما
رنج تو بر جان ما بادا مبادا بر تنت — تا بود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما

صلاح الدین بدان رنجوری در گذشت و چون وصیت کرده بود[1] که در جنازهٔ وی آئین عزا معمول ندارند و او را که بعالم علوی اتصال یافته و از مصیبت خانهٔ جهان رها شده برسم شادی و سرور باخروش سماع دلکش بخاك سپارند مولانا [illegible] سر مبارك را باز کرده نعره‌ها میزد و شورها میکرد و فرمود تا [illegible] و از نفیر خلقان قیامت برخاسته بود و هشت جوق گویندگان در پیش جنازه [illegible] جنازهٔ شیخ را اصحاب کرام بر گرفته بودند و خداوند [illegible] کنان میرفت و در جوار سلطان العلماء بهاء ولد بعظمت تمام دفن کردند و [illegible] محرم المکرم سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه» و مولانا در مرثیتش این غزل [illegible]

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته — دل میان خون نشسته [illegible]

شیخ صلاح الدین مردی زاهد و متعبد بود و در رعایت دقائق [illegible] مراقبت بعمل میآورد ، مگر در قلب ایام اربعین زمستان [illegible]

۱ــ مأخذ این گفتار ابیات ذیل است از ولدنامه :

شیخ فرمود در جنازهٔ من — دهل آر [illegible]
سوی کویم برید رقص کنان — خوش [illegible]
تا بدانند کاولیای خدا — شاد و خندان روند سوی لقا
مرگشان عیش و عشرت و سورست — جایشان خلد عدن پر حورست
این چنین مرگ با سماع خوشست — چو برفیقش نگار خوب کش است
همه از جان و دل وصیت را — بشنیدند بی ریا به صفا

Marfat.com

بر بام انداخته از ناگاه صلای جمعه در دادند و جامه هاش منجمد شده بود همچنان برتن خود پوشیده بمسجد رفت جماعتی گفته باشند که برجسم شیخ مباداسرما زیان کند فرمود که زیان جسم از زیان جان وترك امررحمان آسان تراست ».

از نظر فطرت وطبیعت نیز آرامش وسکونی هرچه تمامتر داشت وبهمین جهت مولانا درقرب و اتصال او بالنسبه ساکن وآرام گردید و آن آتش که از اثر صحبت گیرای شمس الدین در جان مولانا افروخته وزبانه زنان شده بود بآب لطف و باران فیض وجود صلاح الدین تا حدی فرو نشست و گوئی این امن و فراغ موقت مقدمهٔ حصول انقلابی آتشین وشوری عظیم تر بود که شورانگیزان غیب درنفس حسام‌الدین چلبی ازبرای دل سودازده وجان نیم سوختهٔ مولانا تهیه میدیدند.

حسام‌الدین حسن چلبی

حسام الدین حسن بن محمد بن حسن [1] که مولانا ویرا در مقدمهٔ مثنوی مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش و بایزید وقت و جنید زمان میخواند اصلاً ازاهل ارمیه است و بدین جهت مولانا وی را در مقدمهٔ مثنوی « ارموی الاصل » گفته است و خاندان او بقونیه مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آن شهر [2] بسال ۶۲۲ تولد یافت.

چلبی که در اشعار مولانا و در کتب تذکره بر وی اطلاق شده عنوان دیگر حسام الدین و بمنزلهٔ لقبی است که از اصل معنی عمومی چلبی [3] « سیدی » بطریق تقیید و تخصیص عام بخاص منصرف و در اصطلاح متقدمان [4] به‌حسام‌الدین اختصاص یافته است.

۱ـ گذشته ازآنکه نسبت او بهمین ترتیب درمقدمهٔ مثنوی ومناقب‌العارفین و نفحات الانس مذکور است ازاین بیت مولانا هم لقب و نام اورا استنباط توان کرد.

ای‌شه‌حسام‌الدین حسن‌میگوی‌باآنشه‌که من دل را غلاف معرفت بهر حسامت میکنم

۲ـ سند این‌تاریخ فهرستی است که مدیر موزهٔ قونیه ازکسانیکه در مقبره مولانا مدفونند بضمیمهٔ نقشهٔ مقبره وتوابع آن فراهم کرده وتاریخ‌ولادت ووفات آنان‌راحتی‌المقدور نوشته است.

۳ ـ وچلبی بجیم معقود و لام مفتوحین و باء موحدة و یاء وتفسیره بلسان‌الروم سیدی ـ رحلهٔ‌ابن بطوطه، طبع مصر، جلداول (صفحهٔ۱۸۳).

۴ـ ولیکن‌درخاندان مولاناابن‌کلمه عنوان اشخاص دیگرنیز بوده‌است مانندعارف چلبی وچلبی‌عابد وچلبی‌امیرعالم وغیره.

Marfat.com

علاوه بر لقب حسام الدین و عنوان چلبی او بابن اخی ترك نیز معروف بوده و علت این شهرت آنست که پدران وی از سران طریقه فتوت و فتوت آموز فتیان [۱] وجوانمردان بوده‌اند وچون این طائفه بشیخ خود اخی میگفته اند بنام اخیه یااخیان

۱ــ فتوت درلغت بمعنی جوانی وجوانمردی یعنی مجموع مردی و مردمی است و آن یکی ازمقامات عارفین ومراحل طریقت وتصوف است ودراصطلاح این طائفه اسم است برای مقام دلی که ازصفات نفسانی صافی شده باشد و آن را برسه درجه کرده‌اند ولی بعدها و علی التحقیق درقرن ششم فتوت طریقه‌ای مستقل ودارای شرائط وارکان وتشکیلات جداگانه بوده که باتصوف تفاوت بسیاردارد و در حقیقت طریقهٔ عیاران که مسلماً دراواخر قرن دوم وجود داشته و اصول وروش مخصوصی درزندگانی داشته اند با مقداری ازاصول تصوف بیکدیگر آمیخته وفتوت بوجود آمده است.

چنانکه درطریق تصوف بشیخ حاجت است درروش فتوت هم اخی جانشین شیخ وقطب میباشد وبجای خرقه که شعارصوفیانست فتیان وجوانمردان سراویل را (زیرجامه) شعارخود کرده وهریك کمر بسته شخصی که اوراپیرشد (کمربستن) میخوانند بوده‌اند وسندسراویل فتوت مانند سند خرقه به‌امیرالمومنین علی که دراصطلاح این طائفه قطب فتوت است میرسد. درطریقه تصوف بیشتر بلکه تمام همت سالك بریاضات نفسانی مصروف است و در برابر آن فتیان وجوانمردان درورزشهای بدنی ازقبیل تیراندازی وشمشیربازی وناوه کشی و کشتی گرفتن و استعمال گرز وامثاله ساعی و کوشا بوده‌اند و هریك کلاهی بلند که ازنوك آن پارچهٔ باریك ودرازآویخته میشد پوشیده وموزه درپای کرده خنجر یا کاردی بکمر میزده‌اند وروزها درطلب معاش کوشیده دخل روزرا باخود بمجلس ولنگر که محل امن وموضع اجتماع شبانهٔ فتیان بوده میآورده وبایکدیگرصرف می‌نموده‌اند ، مهمانداری وخدمت بدوستان و پاسبانی رعیت واهل محل کارعمدهٔ آنان بشمارمیرفته است.

مقدم ورئیس این طایفه را اخی میگفته‌اند برای نیل بدین مرتبه ظاهر شرائط بسیار لازم نبوده است بلکه هر کس که اهل فتوت بروی اتفاق می‌نمودند بدین مرتبه میرسید و موظف بود که زاویه ی بسازد ولوازم آن ازچراغ وفرش وغیره فراهم نماید وفتیان چنانکه گفته شد ازمداخل روزمخارج شب راتهیه میدیدند وپس ازتناول غذا بفتوت ورفتن شب را بروز میآوردند . بعضی ازمردم آن عصرهم فرزندان خود را برای تربیت و تکمیل قوای بدنی به اخیان میسپردند بدین جهت لنگرها مرکزفساد اخلاق شده بود و وحدت مرتبه ی [illegible] واقعه فتوت داران را مذمت کرده است.

فتیان اعمال عجیب واسراری مخصوص بخود داشته و برای [illegible] رموزی قائل بوده‌اند . درممالك سلجوقی روم درقرن هفتم [illegible] فتوت خانه خالی نبوده و ابن بطوطه در مسافرت خود غالب [illegible] میگذارده است . عیاران که درافسانه های فارسی قرون [illegible] حمزه وقایع واحوال آنان دیده میشود ازهمین جمعیت بوده‌اند وزورخانه کاران که [illegible] حاضروجود دارند ازبقایای آنان میباشند . برای اطلاع بیشتر ازاحوال فتیان ومعانی فتوت رجوع کنید برساله قشیریه ومنازل السائرین وفتوت نامهٔ سلطانی وقابوس نامه ورحلهٔ ابن بطوطه وجام جم اوحدی وتاریخ طبری و کامل ابن الاثیر.

Marfat.com

مشهور گردیده اند وحسام الدین راهم بمناسبت آنکه پدروجدش شیخ فتیان بوده اند «ابن اخی ترك» گویند.

حسام الدین هنوز مراهق نشده بود که پدرش در گذشت « تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را پیش خود دعوت کردند، چه تمامت اخیان معتبر ممالك تربیهٔ آبا واجداد او بودند وقفاع ازایشان میگشودند، همچنان علیحده صحت صحبت هر یکرا بامعان نظر دریافته باجمیع لالایان و جوانان خود راست بحضرت مولانا آمده سر نهاد وخدمت آنحضرت را اختیار کرده خدمتکاران وجوانان خود را دستورداد تاهریك باکساب خود مشغول شوند واز حاصل اسباب واملاك مالابداورا مهیا گردانند وهرچه داشت بدفعات نثار آن حضرت کرد وچنان شد که هیچش نماند تاحدی که لالایان تشنیع زدند که هیچ اسباب واملاك نماند فرمود که اسباب خانه را بفر شید بعد از چند روز گفتند که بغیر از ما هیچ دیگر نماند فرمود الحمدلله رب العالمین که متابعت ظاهر (سنت) رسول الله میسر شد، شما را نیز حسبةً لله و طلباً لمرضاته بعشق مولانا آزاد کردم». در آن ایام که شیخ صلاح الدین برگزیده وخلیفهٔ مولانابود حسام الدین در خدمت وی بشرائط بندگی وارادت قیام میکردوسر تسلیم درپیش میداشت و چون صلاح الدین خرقه تهی کرد نظر بجانبازی وفداکاریئی که از آغاز در بندگی مولانا کرده بود « مقبول آن حضرت شد و هر چه از عالم غیب حاصل میشد همه رابحضرت چلبی حسام الدین فرستاده اورا مقدم اصحاب وسرلشکر جنودالله گردانید».

اخلاص وحسن ارادت نخستین بحدی درمولانا کارگر افتاده بود که حسام الدین رابرکسان وپیوستگان خود ترجیح میداد «وهرچه ازعالم غیب ملوك وامراومریدان متمول ازاسباب واموال دنیاوی فرستادندی همان ساعت بهچلبی حسام الدین فرستادی و عنان تصرف وتصریف اموررا بدست او بازداده بود مگرروزی امیر تاج الدین معتز مبلغ هفتاد هزار درم سلطانی فرستاده بود فرمود که همه را برگیرند وبهچلبی حسام الدین برند، سلطان ولد فرموده باشد که درخانه هیچ نیست و هرفتوحی که میآید خداوندگار بهچلبی میفرستد، پس ماچه کنیم؟ فرمود که بهاء الدین والله بالله تالله که اگرصدهزار کامل زاهد را حالت مخمصه واقع شود وبیم هلاکت باشد ومارایکتانان

Marfat.com

باشد آنرا هم بحضرت چلبی فرستیم ». دوستی وعنایت مولانا باچلبی بدانجارسیده بود که‌خاطرش بیوجوداوشکفته نمیگشت ودرمجلسی[1] که چلبی‌حضورنداشت‌مولانا گرم نمیشد وسخن نمیراند ومعرفت نمیگفت . یاران این معنی را دریافته بودند و دراینگونه مجالس بیش از هرچیز وجود حسام الدین را لازم میشمردند . از مقدمهٔ مثنوی وسر آغازهای دفترچهارم[2] وپنجم وششم این کتاب بخوبی میتوان دانست که حسام الدین در چشم مولانا چه مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد عنایت و علاقه بوده است .

یاران و مریدان مولانا در طول مدت مهذب[3] و مؤدب شده بودند و این بار

۱ــ درمناقب العارفین نقل‌شده است «روزی معین‌الدین پروانه جمعیتی عظیم‌ساخته بود وجمیع صدوروا کابررا خوانده وآن روزمولانا بمعانی‌شروع فرمود وهیچ کلمات نگفت وگویند هنوز چلبی حسام الدین را نخوانده بودند و پروانه را بفراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن ، از مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را ازباغ بخواند فرمود که مصلحت باشد .»

۲ــ درآغاز دفتر چهارم فرماید :

ای ضیاء الحق حسام‌الدین توی — که گذشت ازمه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مهر تجی — می کشد این را خدا داند کجا
مثنوی را چون تو مبدا بوده‌ای — گرفزون گردد نواش افزوده‌ای
چون‌چنین‌خواهی‌خدا خواهدچنین — می دهد حق آرزوی متقین
کان لله بوده ای در ما مضی — تا که کان الله له آمد جزا

ودرآغاز دفتر پنجم گوید :

ای ضیاء الحق حسام الدین راد — او ستادان صفا را او ستاد
گرنبودی خلق محجوب و کثیف — ورنبودی خلق‌ها ننگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی — غیر این منطق ابی بگشادمی
شرح تو غیب است براهل جهان — همچو راز عشق دارم در نهان

ودرآغاز دفترششم فرموده است :

بو نگهدار و بپرهیز از زکام — تن بپوش از باد و بود سرد عام
تا نیندازد مشامت از اثر — ای هوشان از زمستان سر
چون جمادند وفسرده تن شگرف — میجهد نقاشان [illegible]
چون‌جهان‌زین برف‌درپوشد کفن — [illegible]
هین برآر ازشرق سیف‌الله را — گرم کن زان شرق این درگاه را

ونظائراین ابیات درمثنوی بسیاراست .

۳ــ سلطان ولد دراین باب گوید .

همه یاران مطیع او گشتند — آب لطف ورا سبو گشتند

بقیهٔ پاورقی دردنبال صفحهٔ ۱۰۶

Marfat.com

برفرط عنایت مولانا حسد نمیبردند و برخلافت چلبی انکار ننمودند و همه در پیشگاه او سر نهادند.

گذشته از آنکه چلبی خلافت مولانا وسمت مقدمی وپیشوائی مریدان داشت بپایه مردی تاج الدین [1] معتز شیخ خانقاه ضیاء الدین وزیر نیز گردید واگرچه درروز اجلاس او بشیخی بعضی کمر مخالفت دربستند وفتنه برخاست ولی آخرالامر هواخواهان چلبی غالب آمدند واوصاحب دومسند گردید.

(بقیهٔ پاورقی ازذیل صفحهٔ ۱۰۵)

هریکی زخم خورده بوداول — شده نادم از آن خطا وزلل
گشته بودند با ادب جمله — زان نکردند هم برین حمله
خورده بودند زخمها زانکار — همه کردند زآن خطا اقرار
زاولین ضربت قوی خوردند — در دوم فتنه کمترك کردند
درسوم نرم(و) باادب گشتند — بی‌حسد رام مرد رب گشتند
کس از آنقوم سر کشی ننمود — هریکی امررا زجان بشنود

۱ــ تفصیل این واقعه ازمناقب افلاکی نقل میشود « درزمان مولانا شیخی بود بزرك واندر دوخانقاه شیخ بود قضارا آن درویش درگذشت و امیر کبیر تاج الدین معتز مصلحت چنان دید که تقریر خانقاه را ضیاء الدین وزیر (والاصح خانقاه ضیاء الدین وزیر را چنانکه ازدنباله سخن مفهوم میشود) بنام چلبی حسام الدین بنویسد و از سلطان فرمان بستد بعد از آنکه فرمان نفاذ یافت امیرتاج الدین اجتماعی عظیم کرده اجلاس بی نظیر ساخت و بحضرت مولانا اعلام کردند که خانقاه ضیاءالدین وزیر بحضرت چلبی تعلق گرفت، مولانا با جمیع یاران برخاست و روانه شد، نفیس الدین گفت (راوی این حکایت اوست) سجادهٔ چلبی من بر دوش گرفته بودم مولانا از من بستد و بر دوش خود انداخت، چون بخانقاه در آمد فرمود تا سجاده را بر صدر صفه گستردند، اخی احمد که از جمله جبابرهٔ زمان بود و سر دفتر رندان بود در آن اجلاس آمده از غایت حقد و تعصب نمی‌خواست که چلبی در آن خانقاه شیخ شود، از ناگاه برخاست و سجاده را در نوردید که ما او را بشیخی قبول نمیکنیم همانا که خلق عالم درهم رفتند و اخیان معتبر که بخاندان اخی ترك و اخی بشاره منسوب بودند مثل اخی قیصر و اخی چوپان و اخی محمد سیدی و غیرهم دست به شمشیر و کارد نهادند و امرای فرید قصد قتل رنود مرید کردند، حضرت هیچ نفرمود همچنان نعره بزد واز خانقاه بیرون آمد واخی احمد را مردود ومطرود کرده بندگی قبول نفرمود، آن بی‌ادبی رابسمع سلطان رسانیدند میخواست که اورا بقتل آورد مولانا رضا نداد وعاقبت چلبی حسام الدین هم در خانقاه ضیاء الدین وزیر باستقلال تمام شیخ شد ».

Marfat.com

آغاز نظم مثنوی

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با حسام الدین بیگمان نظم مثنویست که یکی ازمهمترین آثار ادبی ایران و بی‌هیچ‌شبهتی بزرگترین وعالیترین آثار متصوفهٔ اسلام میباشد وسبب افاضه وعلت افادهٔ این فیض عظیم از وجود مولانا همانا حسام الدین چلبی بوده است باتفاق روایات چون چلبی دید که یاران مولانا بیشتر بقراءت آثار شیخ عطار وسنائی مشغولند و غزلیات مولانا اگرچه بسیار است ولی هنوز اثری که مشتمل برحقائق تصوف ودقائق آداب سلوك باشد از طبع مولانا سر نزده است بدین جهت منتظر فرصت بود تاشبی مولانا را در خلوت یافت و از بسیاری غزلیات سخن راند ودرخواست نمود تاکتابی بطرز الهی نامهٔ سنائی [1] (یعنی حدیقه) یامنطق الطیر

۱ـ مقصود ازالهی نامه درمثنوی مولانا و مناقب العارفین بیشك حدیقهٔ سنائی است نه کتاب دیگرازانشاء سنائی و نه الهی نامه عطارچه اولا هیچ یك از تذکره نویسان کتابی بنام الهی نامه بسنائی نسبت نداده‌اند ثانیاً شرحی که مولانا دراین ابیات:

این دهان بستی دهانی باز شد — کو خورندهٔ لقمهای راز شد
گر ز شیر دیوتن را وا بری — در فطام او بسی حلوا خوری
ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این — آنحکیم غیب و فخر العارفین

به‌الهی نامه احاله میکند دراین ابیات حدیقه ملاحظه میشود:

آن نه بینی که پیشتر ز وجود — که ترا کرد در رحم موجود
روزیت داد نه مه از خونی — کرد کار حکیم بی چونی
در شکم مادرت همی پرورد — بعد نه ماه در وجود آورد
آن در رزق چست بر تو ببست — دو در بهترت بداد نه دست
بعد از آن الف داد باپستان — روز وشب پیش تو دوچشمه روان
گفت کاین هر دوان همی آشام — کل هنیئاً که نیست بر تو حرام
چون نمودت فطام بعد دو سال — شد دگرگون تور همه حوال
داد رزق تواز دو دست ودو پای — زین بگیر و از آن برو هرجای
گر دودربسته کرد برتو رواست — عوض دو چهار در [illegible]
زین ستان زان برو نه پیروزی — گرد عالم همی [illegible]
چون اجل ناگهان فراز آید — کار [illegible]
باز ماند دو دست و پا از کار — بدل چار [illegible] هشت [illegible] چار
در لحد هر چهار بسته شود — هشت جنت تو ز خجسته شود
هشت در خلد بر تو بگشایند — حور و غلمان ترا به پیش آیند

و نیز اینکه مولانا گوید:

[illegible] صفحهٔ [illegible]

Marfat.com

بنظم آرد ، مولانا فی‌الحال ازسردستار خود کاغذی که مشتمل بود بر۱۸ بیت از اول مثنوی یعنی از «بشنو ازنی چون حکایت میکند» تا «پس سخن کوتاه باید والسلام» بیرون آورد وبدست حسام‌الدین چلبی داد .

جذب وکشش حسام‌الدین که درقوت ازجذب شمس کمتر نبود باردیگر دریای طبع مولانا راکه نسبة آرامشی داشت بجنبش درآورد وشور و بیقراری دیگر داد ومولانا روز وشب قرارو آرام نمیگرفت وبنظم مثنوی مشغول بود وشبها حسام‌الدین در محضر وی مینشست و او ببدیههٔ خاطر مثنوی میسرود و حسام الدین مینوشت و مجموع نوشته‌ها را بآوازخوب وبلند برمولانا میخواند وچنانکه ابیات‌مثنوی‌حاکی است بعضی شبها نظام مثنوی [1] تا سپیده دم از هم نمیگسست و گفتن و نوشتن تا بصبحگاه میکشید .

(بقیه از زیل صفحهٔ ۱۰۷)

آن چنان گوید حکیم غزنوی — در الهی نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو درحکم قدر — درخور آمد شخص خر با گوش خر

اشاره است باین بیت حدیقه :

تو فضول از میانه بیرون بر — گوش خردرخوراست باسرخر

ثالثاً اغلب آنچه مولانا ازسنائی نقل میکند مأخذ آنها کتاب حدیقه می باشد که در مثنوی مولانا و اصول افکارش تأثیری بلیغ دارد ، گذشته ازمعانی و مضامین بسیار که ازحدیقه اقتباس کرده وبدان اشارتی نفرموده است با وجود این‌قرائن شبهه‌ای نیست که الهی نامه سنائی همان حدیقه میباشد ، اما این که چرا مولانا کتاب حدیقه را بدین اسم میخواند گمان میرود که علاوه بر جهت تعظیم سبب آن این است که سنائی خویشرا دربیت ذیل الهی نامیده است :

الهی نام خود کردم بدو نسبت کنم خود را — اگر هرشاعری نسبت ببهمان وفلان دارد

و چون این نام ازجنبهٔ عرفانی و استغراق سنائی درعشق اله عالم کاشف است مولانا هم کتاب حدیقه را که دیوان و مجموعهٔ اسرار عرفان و توحید است بنام (الهی نامه) یعنی نامه ای که به الهی یا اله منسوب است می‌خواند و با تصریح مولانا در هر دو مورد از ذکر الهی نامه بنام (حکیم غزنوی) شکی نخواهد بود که الهی نامهٔ فرید الدین عطار مقصود نیست .

۱ــ مقصود این بیت است :

صبح شد ای صبح راپشت وپناه — عذرمخدومی حسام‌الدین بخواه

مثنوی ، دفتر اول ، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ٤٧) و همین مطلب را افلاکی هم روایت میکند .

Marfat.com

چون مجلد اول بانجام رسید حرم حسام الدین درگذشت [۱] و او پراکنده دل و مشغول خاطر گردید و طبع مولانا هم که طالب و مشتری نمیدید از ملولان روی درکشید ودوسال تمام نظم مثنوی بتعویق افتاد تابار دیگر تفرق خاطرچلبی بجمعیت بدل‌شد وخواهان آغاز نظم وانجام مثنوی گردید .

وچون جزء دوم مثنوی درسال ۶۲۲ شروع شده [۲] ودوسال [۳] تمام هم مابین اتمام جزواول و آغاز دفتر دوم فاصله بوده است ، پس باید دفتر اول میانهٔ سال ۶۵۷ـ۶۶۰ آغاز شده باشد .

از تاریخ ۶۲۲ تاموقعی که جلد ششم بانجام رسید وظاهراً تا اواخرعمرمولانا بنظم مثنوی مشغول بود وچلبی‌ودیگران مینوشتند ودرمجالس خوانده‌میشدچنانکه تفصیل آن بیاید .

صحبت [۴] مولانا باچلبی ۱۵ سال امتداد یافت و یاران از اثر صحبت آن شیخ کامل‌واین [۵] طالب مشتهی موائد فوائد میبردند و بارادت تمام بخدمت آنان [illegible] میورزیدند واین ۱۵ سال مولانا ازهجوم و آشوب ناقصان [illegible] همین آسایش براحت ابد واتصال مولانا بعالم قدس منتهی گردید

۱ـ مناقب افلاکی و نفحات الانس ۲ـ مولانا [illegible]

مثنوی که صیقل ارواح بود [illegible]

مطلع تاریخ این سودا و سود [illegible]

مثنوی ، دفتر دوم ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۱۰۵) .

۳ ـ مناقب العارفین و نفحات الانس [illegible]

مدت این مصاحبت هم دهسال آمده و آن [illegible] را بسال ۶۶۲ گرفته‌اند و آن نیز [illegible]

۵ ـ اشاره است بدین بیت :

شیخ کامل بود وطالب مشتهی [illegible]

مثنوی ، دفتراول ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۹۳) .

Marfat.com

فصل پنجم - پایان زندگانی

وفات مولانا

مولانا گرم صحبت حسام الدین ویاران چون پروانه بر شمع وجود اوعاشق بودندکه ناگاه آن توانای عالم معنی در بستر ناتوانی بیفتاد وبحمای محرق [1] دوچار آمد و هرچه طبیبان [2] بمداوا کوشیدند سودی نبخشید و عاقبت روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخره سنهٔ ۶۷۲ [3] وقتیکه آفتاب ظاهرزرد رو میگشت و دامن درمیچید آن خورشید معرفت پرتوعنایت ازپیکرجسمانی برگرفت وازاین جهان فرودین بکارستان غیب نقل فرمود.

درموقعیکه خبر نالانی و بیماری مولانا در قونیه انتشار یافت مردم بعیادت و برسم بیمار پرسی بخدمت وی میرسیدند [4] « شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاك الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد . امید است که صحت باشد

۱ــ مجموعهٔ یادداشتهای آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر.

۲ــ این طبیبان حکیم اکمل الدین وحکیم غضنفر بوده‌اند ، رجوع کنید بشرح حال مولانا که بانضمام مثنوی در بمبئی (۱۳۴۰) بطبع رسیده است .

۳ــ این تاریخ ازابیات ولد نامه که درذیل نوشته میآید مستفاد است :

بعد از آن نقل کرد مولانا — زین جهان کثیف پر زعنا
پنجم ماه در جماد آخر — بود نقلان آن شه فاخر
سال هفتاد ودو بده به‌عدد — ششصد ازعهد هجرت احمد

وتاریخ روز واین که وفات اودرموقع غروب شمس واقع گردید درشرح حال مولانا (ضمیمهٔ مثنوی طبع بمبئی ۱۳۴۰) منقول است وجزو اخیررا جامی نیزدرنفحات روایت میکند و بنا براین مقدمات تمام مدت زندگانی مولانا ۶۸سال وسه ماه قمری بوده زیرا ولادت او در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ ووفات اودرتاریخ مذکورواقع گردیده است .

واین که دولتشاه (تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن ، صفحهٔ ۲۰۰) وبتبع او مؤلف آتشکده و صاحب روضات الجنات(مجلد ۴،صفحهٔ ۱۹۸) وفات مولانا را بسال ۶۶۱ پنداشته‌اند غلطی فاحش وسهوی عظیم است چه علاوه برتصریح سلطان ولد که گفتهٔ اودراین باب حجت است چنانکه درصحفهٔ (۱۰۹) از همین کتاب گذشت نظم‌جلد دوم ازمثنوی بسال ۶۶۲ یعنی یکسال پس ازتاریخ مذکور آغازشده است ونیزمطابق این روایت چون دولتشاه عمرمولانا را ۶۹ سال میشمارد (که تقریباًصحیح است) میبایست ولادت او بسال ۵۹۲ اتفاق افتاده باشد واین نیز بی گمان غلط ومخالف گفتهٔ خود دولتشاه است که مولانارا درموقع ملاقات عطار(۶۱۰) یا (۶۱۷) طفل کوچك میخواند .

۴ ــ نفحات الانس .

Marfat.com

خدمت مولانا جان عالمیانست ، فرمود که بعد ازین شفاك الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نماند راست نمیخواهید که نور بنور پیوندد :

من شدم عریان ز تن او ازخیال می خرامم در نهایات الوصال

شیخ بااصحاب گریان شدند وحضرت مولانا این غزل فرمود :

« چه دانی تو که درباطن چه شاهی همنشین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم »

وتمامی این غزل بجهت تتمیم وتوضیح مقصود نوشته آمد :

بدان شه کو مرا آورد کلی روی آوردم
وزان کو آفریدستم هزاران آفرین دارم
گهی خورشید را مانم گهی دریای گوهر را
درون دل فلك دارم برون دل زمین دارم
درون خمرهٔ عالم چو زنبوری همی پرم
مبین تو ناله ام تنها که خانهٔ انگبین دارم
دلا گر طالب مائی بر آ بر چرخ خضرائی
چنان قصریست شاه من که امن الا [illegible]
چه باهولست آن آبی که این چرخست ازو گردان
چو من دولاب آن آبم چنین [illegible]
چو دیو و آدمی و جن همی بینی بفرمانم
نمیدانی سلیمانم که در [illegible]
چرا پژمرده باشم من که بشکفته است هر جزوم
چرا خر بنده باشم من [illegible]
چرا ازماه وامانم نه عقرب کوفت بر پایم
چرا زین چاه بر سیم چو من [illegible]
کبوترخانه ای کردم کبوترهای جانها را
بپرای مرغ جان من که صد برج حصین دارم

Marfat.com

توهر ذره که می بینی بجودرّد گرد روی
که هرذره همیگوید که درباطن دفین دارم
تراهر گوهری گوید مشو قانع بحسن من
که‌ازشمع ضمیر است اینکه نوری درجبین دارم
خمش کردم که‌آن‌هوشی که‌دریابی نداری تو
مجنبان گوش ومفریبان که هوش تیزبین دارم

بروایت افلاکی [۱] حرم مولانا بدو گفت کاش مولانا ۴۰۰ سال عمر کردی تا عالم را ازحقائق ومعارف پرساختی. مولانا فرمود مگر ما فرعونیم، مگرمانمرودیم ما بعالم خاك پی اقامت نیامدیم ما در زندان دنیا محبوسیم امید که عنقریب ببزم حبیب رسیم، اگر برای مصلحت و ارشاد بیچارگان نبودی یکدم در نشیمن خاك اقامت نگزیدمی.

«وخدمت مولانا [۲] در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی‌السر و العلانیة و بقلة الطعام وقلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصی والآثام ومواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی‌الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترك مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین والکرام فان خیرالناس من‌ینفع‌الناس‌وخیر الکلام ماقل ودل والحمد لله وحده».

گویند [۳] در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان اضطراب عظیم داشتند وسلطان ولد فرزند مولانا هردم بیتابانه بسرپدر میآمد و باز تحمل آن حالت ناکرده از اطاق بیرون میرفت، مولانا این غزل آتشین را در آنوقت نظم فرمود و این آخرین غزلیست که مولانا ساخته است:

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن
ترك من خراب شب گرد مبتلا کن

۱ــ مجموعهٔ یادداشتهای آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر که در نسخهٔ افلاکی که مرجع این‌ضعیف بوده بواسطه افتادگی بعضی‌اوراق‌آن دیده نمیشود. ۲ــ نفحات‌الانس.
۳ــ اینحکایت درحاشیهٔ کلیات شمس که متعلق بجناب‌آقای حاج سیدنصرالله تقوی میباشد و نسخهٔ نفیسی‌است ازمناقب افلاکی نقل شده است.

Marfat.com

مائیم وموج سودا شب تا بروز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترک ره بلا کن
مائیم و آب دیده در کنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشی است مرا دارد دلی چو خارا
بگشا کسش نگوید تدبیر خونبها کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عشق تو صد گونه [illegible]
دردیست غیر مردن کانرا دوا نباشد
پس من چگونه گویم [illegible]
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیده
[illegible]
اهل قونیه[2] از خرد و بزرگ [illegible]

۱ـ ممکن است این بیت اشاره [illegible]
مولانا فرمود که [illegible]
اجیبوا داعی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل هر مذهبی [illegible]
کرده او را مستحیل [illegible]
عیسوی [illegible]
مؤمنش [illegible]
و حضور یهود و نصاری [illegible]
کرده و نیز در شرح حال مولانا [illegible]
از عیسویان و یهودیان پرسیدند [illegible]
را بجای محمد بود ما را هم بجای موسی و عیسی [illegible]
هم همان بود که قلب و فؤاد ما داند.

Marfat.com

نیز که صلح جوئی و نیکخواهی وی را آزموده بودند بهمدردی اهل اسلام شیون وافغان میکردند و شیخ صدرالدین [۱] برمولانا نماز خواند و ازشدت بیخودی‌ودرد شهقه‌ای بزد و از هوش برفت.

جنازهٔ مولانا را بحرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارك مدفون ساختند و قاضی سراج الدین [۲] در برابر تربت مولانا این ابیات برخواند:

کاش آن روز که درپای توشد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاك تو که خاکم برسر

مدت چهل روز [۳] یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا میداشتند و ناله وگریه

---

۱ ـ نفحات الانس. ۲ ـ مناقب افلاکی. ۳ ـ سلطان ولد در این باب گوید:

همچنان این کشید تا چل روز — هیچ ساکن نشد دمی تف وسوز
بعد چل روز سوی خانه شدند — همه مشغول این فسانه شدند
روز وشب بود گفتشان همه این — که شد آن گنج زیرخاك دفین
ذکر احوال و زندگانی او — ذکر اقوال و در فشانی او
ذکر خلق لطیف بی مثلش — ذکر خلق شریف بی مثلش
ذکر عشق خدا و تجریدش — ذکر مستی و صدق توحیدش
ذکر تنزیه او از این دنیا — کلی رغبتش سوی عقبی
ذکر لطف و تواضع و کرمش — ذکر حال و سماع چون ارمش

محمود مثنویخوان نقل میکند که درمجلس امیرمعین‌الدین شورشی عظیم برپاشد و امیربدرالدین یحیی سینه چاك زد و این رباعی برخواند:

کودیده که درغم تو غمناك نشد — یا جیب که در ماتم توچاك نشد
سوگند بروی تو که‌ازپشت‌زمین — مانند تو درون شکم خاك نشد

(ظاهراً چنین باشد: مانند تواندرشکم خاك نشد) اهل مجلس ناله و زاری کردند وپروانه را بی‌اختیاری عظیم دست داد وبسیار بگریست واحسان بسیار بفقرا کرد ویکی این‌رباعی انشاد نمود:

ایخاك زدرد دل نمی یارم گفت — کامروزاجل درتوچه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام — دلبند خلائقت در آغوش بخفت

(وبیت اخیردر نسخهٔ ثواقب تألیف محمود مثنویخوان بدین‌صورت بود:

دام دل‌عالمیان فتادن بردام — دلبندخلائقی درآغوش‌تو نهفت

وبقیاس اصلاح شد).

Marfat.com

میکردند و برفوت آن سعادت آسمانی دریغ و حسرت میخوردند و اخلاق پاك او بزبان میآوردند و ما درانجام این فصل پرحسرت یك غزل از غزلیات مولانا که بدان ماند که درمرتبهٔ خود و دلداری یاران گفته باشد ذکر میکنیم :

غزل این است .

بروز مرگ چوتابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری ومگو دریغ دریغ
بدام دیو درافتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا بگور سپردی مگو وداع وداع
که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
غروب شمس وقمر را چرا زیان باشد
کدام دانه فرو رفت درزمین که نرست
چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد
ترا چنان بنماید که من بخاك شدم
بزیر پای من این هفت آسمان باشد

بعد از وفات مولانا علم الدین قیصر که از اکابر قونیه بود [illegible] ۳۰۰۰۰ درم همت بست که بنائی بر سر تربت مولانا بنیاد کند [illegible] معین الدین [illegible] اورا به ۸۰۰۰۰ درم نقد مساعدت کرد و ۵۰۰۰۰ دیگر [illegible] طریق تربت مبارك که آنرا قبهٔ خضرا گویند [illegible]

۱ ــ مناقب افلاکی . ۲ [illegible] و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و [illegible] سفره مهیا و فرشها و روشنائیها [illegible] داشته‌اند (تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن، صفحهٔ ۲۰۰ــ۲۰۱) و [illegible] اوقاف شده است .

Marfat.com

مثنوی خوان و قاری در سر قبر مولانا بودند یکی از آن جمله است شمس الدین احمد افلاکی مؤلف مناقب العارفین که دراین تألیف نام وی بسیار میبینیم .

مولانا در نزدیکی پدر خود سلطان العلما مدفونست وازخاندان و پیوستگان وی تاکنون متجاوز ازپنجاه تن در آن ساحت قدس مدفون شده‌اند وبنابعضی روایات[1] تربت ومدفن سلطان العلما بهاء ولد و خاندان وی قبلاً بنام باغ سلطان معروف بود و بهاء ولد هنگام ورود بقونیه گفته بود که رائحهٔ خاندان ما از اینجا میآید وسلطان آنموضع را بدو بخشید وسپس آنرا ارم باغچه میگفتند .

۱ــ نواقب محمود مثنویخوان .

Marfat.com

فصل ششم

معاصرین مولانا از مشایخ تصوف و علما و ادبا

مولانا با بسیاری ازمشایخ تصوف وعلما وادبا که درقونیه میزیسته بابدان شهر آمده اندصحبت داشته و نظر باشتهار غرابت طریقهٔ او اکثر بزرگان آن عهد نام او را شنیده وبعضی نیز بقصد دیدارش عازم قونیه شده‌اند.

چنانکه پیشتر گذشت مولانا قطع نظر ازعظمت پدر و خاندان و [illegible] در نظر مسلمین شخصا مردی وسیع الفکر و کریم الاخلاق [illegible] وبسیار توانا بود ولی اختلاف روش او با سائر مشایخ [illegible] او که با اذهان عوام ومتوسطین چندان مناسب [illegible] میانهٔ او ومشایخ طریقت وفقها بوجود آورد و این طائفه [illegible] خاطر و آزار دل او میپرداختند چنانکه تاریخ حیات مولانا [illegible] بتصریح و اشارت این وقایع را یاد آوری میکند [illegible] رفته است.

دربرابر آن همه گزند و آزارها مولانا [illegible] و خلاف اندیشان را بخلق کریم و تحمل خارق العاده [illegible]

---

۱ ــ چنانکه گوید:

خربطی [illegible]

کاین سخن بستست [illegible]

نیست ذکر و بحث [illegible]

از مقامات [illegible]

مثنوی، دفتر سوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۳۰۴)

ودوست دانشمند آقای الفت اصفهانی [illegible] این ابیات شیخ صدرالدین و پیروان وی باشد.

Marfat.com

ارادتمندان میکشید وآخر طبل سماع[1] برسرفقها وعلماء دین مینهاد .

مسلم است که عدهٔ موافقان و مخالفان و کسانیکه بخدمت این دانای بزرگ رسیده‌اند بسیار بوده ولی افسوس که در تاریخ زندگانی او نام اکثر این عده و طرز رفتارمولانارا با آنان که دستورالعمل اخلاق توانست بود ضبط نکرده‌اند .

اینك آنچه از مطالعهٔ تواریخ و سیر وکتب تذکره ازمعاصرین مولاناوحوادث مشترك آنان بدست آمده دراین‌فصل مذکور خواهد گردید .

صدرالدین محمد بن اسحق قونوی

صدرالدین ابوالمعالی محمدبن اسحق[2] (المتوفی ۶۷۳) اصلا اهل‌قونیه‌وازبزرگان‌علماء تصوف‌ومشاهیرشاگردان‌محیی‌الدین عربی است که آثار و تألیفات او درمیانهٔ عرفا و اصحاب تحقیق شهرت بسیاردارد‌واو بواسطهٔ آنکه‌مادرش بزوجیت محیی‌الدین عربی درآمده بود در حجر تربیت آن عارف محقق پرورش یافت و از همه کس بهتر بمشرب محیی‌الدین در مسائل عرفان خاصه وحدت وجود آشنائی بهمرسانیده بود و درحقیقت او طریقهٔ استاد خودرا بوجهی که مطابق شریعت باشد تقریر کرد و درمیان عرفا ومسلمین مشهور و اصل ومرجع مسلم گردانید

علاوه برفنون تصوف صدرالدین درعلوم شرع وفنون ظاهرمهارتی بسزا داشت و روایت حدیث میکرد و اجازهٔ روایت میداد و بعضی ازعلما کتاب جامع‌الاصول‌را بروی قرائت نموده اجازهٔ روایت گرفته‌اند .

شیخ مذکور در قونیه زاویه و مدرس داشت و عده ای از بزرگان این طریق

---

۱ ـ افلاکی روایت میکند که «دراواخر حال چون‌مولانا بسماع مباشرت میفرمود شمس‌الدین ماردینی‌طبلك رابرفرق سرداشته گفتی حقا حقا تسبیح می گوید وهر که‌میگوید این حرام است حرامزاده است» واین شمس‌الدین یکی از فقها و قضاة حنفی بوده است .

۲ ـ نفحات الانس جامی ومجالس المؤمنین .

۳ ـ مقصود قطب الدین شیرازیست رجوع کنید بروضات‌الجنات ، جلد ۳ ، صفحهٔ ۵۳۳ وجامع الاصول کتابیست در علم حدیث تألیف ابی السعادات مبارك بن محمد معروف بابن الاثیر المتوفی ۶۰۶ که صدرالدین آنرا بیك واسطه از مؤلف سماع کرده بود و حاجی خلیفه رساله ای در حدیث هم بنام جامع‌الاصول بصدرالدین نسبت میدهد ولی دراینجا مقصودهمان کتاب اولست .

Marfat.com

مانند سعدالدین حموی[1] ومؤیدالدین جندی[2] وفخرالدین عراقی باوی همنشین بوده واصول تصوف را ازوی فراگرفته‌اند.

تألیفات او در تصوف مانند مفتاح الغیب و نصوص و فکوك و نفحات الٓهیه همواره مرجع دانشمندان بوده و آنها را از روی تعمق خوانده وشرح میکرده‌اند.

ابتدا شیخ‌صدرالدین‌منکر مولانا بوده ولی آخرالامر بوسیلت‌شیخ‌سراج‌الدین[3] که ذکر او بیاید سر بحلقهٔ مخلصان مولانا درآورد و چون از مجلس برآمد گفت «این مرد مؤید من‌عندالله است و از جمله مستوران قباب غیرت» و بعداز این میانهٔ این دو بزرگ رابطهٔ دوستی برقرار بود چنانکه وقتی حکایت سیرت مولانا بمیان آمد «شیخ صدرالدین بصدقی‌تمام وایقان کلی شور کنان فرمود که اگر بایزید وجنید دراین‌عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را گرفتندی ومنت برجان نهادندی همچنان خوانسالار فقر محمدی اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم وهمگی شوق و ذوق ما از قدم مبارك اوست».

«روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد، شیخ برخاست وبجمیع اکابر استقبال مولانا کرده همانا که برکنار صفه بنشست، شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند، فرمود که نشاید بخدا چه جواب گویم گفتا تادرنیمهٔ سجاده حضرت مولانا نشیند و در نیمهٔ دیگر بنده گفت نتوانم شیخ گفت سجاده ای که بخداوند کار بکار نباید [illegible] سجاده را درنوردید وبینداخت» همچنانکه شیخ صدرالدین در حرمت مولانا [illegible] نیز شیخ را عظیم حرمت مینهاد، بروایت جامی «جماعتی از خدمت [illegible] امامت کردند وخدمت‌شیخ صدرالدین قونیوی نیز در آن جماعت بود [illegible] ابدالیم بهرجای که میرسیم مینشینیم ومیخیزیم، امامتی [illegible] بخدمت شیخ صدرالدین اشارت کرد [illegible]

۱ ـ شیخ سعدالدین محمد بن المؤید ۵۸۷ـ۶۵۰ [illegible] واورا بامحیی‌الدین عربی اتفاق مصاحبت افتاد [illegible] بفارسی وعربی اشعار دارد وحمدالله مستوفی وفات اورا بسال ۶۵۸ شمرده است.

۲ ـ ازمریدان وشاگردان شیخ صدرالدین بود، برای اطلاع [illegible] و رجوع کنید بنفحات‌الانس.

۳ ـ مناقب افلاکی.

Marfat.com

صلی خلف نبی » . درموقع وفات حسام‌الدین چلبی ازمولانا پرسید که « نماز شما را که گزارد ، فرمود که شیخ صدرالدین » . ازحکایاتی که ظاهراً در ایام مخالفت واقع شده اینست که افلاکی روایت میکند « مولانا با جمیع اصحاب بسوی زاویهٔ شیخ صدرالدین میرفتند ، چون نزدیکتر رسیدند قائم مقام بیرون آمد که شیخ در گوشه نیست ، خداوندگار فرمود خمش کن اینقدر ازشیخت نیاموختی که چیزی‌را که از تو نپرسند نگوئی ، از آنجا درگذشتند وبمدرسه‌ای که در آن حوالی بود درآمدند نه چندان معارف و معانی فرمود که توان گفت . بعد فرمود که اصحاب را معلوم است که ما اینجاچون آمدیم مقصود کلی آن بود که‌این بقعهٔ بیچاره بزبان‌حال بحضرت‌ذوالجلال مینالید که چند پوست پوست آخر روزی بمعانی دوست مشرف نشوم » .

قطب‌الدین محمود شیرازی

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی [1] (۷۱۰ـ۶۳۴) از خاندان علم ودانش بود وپدر [2] وعم اودرطب دستی قوی داشتند وبمداوای بیماران میپرداختند و اوخودنیز در اوائل حال بجای پدر دربیمارستان شغل کحالی داشت واز آن پس در طلب علم طب و فهم مشکلات قانون بخراسان مسافرت گزیده بخدمت عده ای از دانشمندان رسید و در قزوین بمجلس درس نجم‌الدین ابوالحسن علی بن

---

۱ ـ نام او بهمین طریق درصدرمصنفات خود وی واکثر کتب تواریخ مذکور است واینکه نام وی رابعضی محمد گفته اند سهواست ، رجوع کنید بروضات الجنات، جلد سوم طبع ایران (صفحهٔ ۵۳۳) . ۲ ـ قطب‌الدین در مقدمهٔ شرح خود بر کلیات قانون میگوید «و کنت من‌اهل بیت مشهورین بهذه‌الصناعة (طب) شغفت فی‌ریعان‌الشباب وحداثة السن بتحصیلها والاحاطة بجملتها وتفصیلها فاکتحلت‌السهاد وتجنبت الرقاد الی ان حفظت المختصرات‌المشهورة وتیقنتهاوشهدت المعالجات‌المتداولة و تحققتها و مارست کل مـا یتعلق بالطب والکحل من‌اعمال الید کالسل والفصد و التشمیروالقط الظفرة، و السبل وغیر ذلـك الاالقدح فانه لایحسن‌مناکل‌ذلك عندوالدی الامام ضیاءالدین مسعودبن‌المصلح الکازرونـی وکان باجماع اقرانه تغمده الله بغفرانه واسکنه اعلـی غرف جنانه بفراط زمانه و جالینوس اوانه ولما اشتهرت بالحدس‌الصائب والنظرالثاقب فی‌تعدیل‌العلاج وتبدیل المزاج رتبونی طبیبا و کحالافی‌المارستان بشیراز بعدوفاة والدی وانا‌ابن اربع عشرة سنة وبقیت‌علیه‌عشر سنین» ازروی این گفته که باختصار نقل شد تاریخ نصب قطب‌الدین بطبابت و کحالی سنهٔ ۶۴۸ بوده ووفات پدرش نیزعلی‌الظاهر درهمین حدوداتفاق افتاده واو خود تا سال ۶۵۸ طبیب بیمارستان بوده است و بعدازین تاریخ درس کلیات قانون رانزد عم‌خود کمال‌الـدین ابی‌الخیربن مصلح کازرونی شروع نموده است .

Marfat.com

عمر دبیران معروف بکاتبی[۱] (المتوفی ٦٧٥) پیوست تا اینکه در آن مجلس بااستاد بزرگ خواجه نصیرالدین محمد طوسی اتفاقاً آشنا گردید وملازمت او اختیار کرد ومعروف چنانست که او در رصد مراغه یکی از دستیاران خواجه بود[۲] ولی نام او در مقدمهٔ زیج ایلخانی که انشاء خواجه نصیرالدین است مذکور نیست.

قطب الدین در بسیاری از فنون اسلامی خاصه حکمت و شعب آن از الهی و طبیعی وطب و ریاضی استادی ماهر بود و تألیفات او در ریاضی وحکمت حائز اهمیت بسیار و از آنجمله شرح حکمة الاشراق وشرح کلیات قانون و نهایة الادراك و تحفهٔ شاهی و درةالتاج همواره مطمح نظر علما بوده است.

قطب الدین بممالك روم مسافرت کرد[۳] و یکچند قاضی شهر سیواس بود و معین الدین پروانه بعلم و دانش وی اعتقاد داشت و در شهر قونیه اورا بامولانا اتفاق دیدار افتاد.

افلاکی درشرح این ملاقات گوید « روزی قطب الدین شیرازی بزیارت مولانا آمده سئوال کرد که راه شما چیست ؟ فرمود که راه مردن و نقد خودرا بستدن بردن تا نمیری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی. قطب الدین گفت آه : دریغا : چگنم . فرمود که همین حکمه پس آنگاه در سماع آمد و این رباعی فرمود :

گفتم چگنم گفت همین که چگنم گفتم بهازین چاره بمن که چگنم

۱ – نجم الدین ازخاندان دبیران مراغه بلکه از خاندان معروف قزوین هندو و نیز رصد مراغه یکی ازدستیاران خواجه نصیرالدین بود. کتابی بحکمة العین و رسالهٔ شمسیه در منطق که بنام شمس الدین جوینی تألیف کرده ازمشهورترین آثار اوست و رسالهٔ [illegible] مجلس کاتبی باخواجه نصیردیدار کرد درسنه [illegible] ووفات او [illegible] ووفات الجنان (جلد ۳، صفحهٔ ٥٣٣) [illegible] ازمقدمهٔ علامه برشرح کلیات قانون [illegible] خواجه نصیرالدین روی آورده است [illegible] کعبة الحکمة وهی الحضرة العلیة المقدسة [illegible] ووفات آن کدخدا مولی است در قریه او [illegible] (سنه ۳۰۹) [illegible] قفر حلیه وبرع. ۲ – [illegible] (سنه ٥١٠).

۳ – [illegible] دوسنهٔ ٦٨١ بعنوان رسالهٔ [illegible]

Marfat.com

رو کرد بمن گفت که ای طالب دین پیوسته برین باش برین که چکنم

قطب الدین هماندم مرید شد» و این روایت میرساند که قطب الدین در پیشگاه عظمت مولانا سر تسلیم پیش آورد ولی همین حکایت را مؤلف الجواهر المضیئه[1] تقریباً بهمین صورت نقل کرده و از آنجا برمیآید که قطب الدین برای امتحان مولانا آمده و آخر هم ارادت نیاورده است، اینک روایت الجواهر المضیئه:

« قصده الشیخ قطب الدین الشیرازی الامام المشهور صاحب شرح مقدمة ابن الحاجب و المفتاح للسکاکی فلما دخل علیه وجلس عنده سکت عنه زمانا والشیخ لایکلمه ثم بعد ذلک ذکر له حکایة قال مولانا جلال الدین کان الصدر جهان عالم[2] بخاری

---

۱ - الجواهر المضیئه، جلد دوم، طبع حیدرآباد (صفحه ۱۲٤).

۲ - و این حکایت را در مثنوی (دفتر ٦ چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۱٤۲) بدین طریق نظم داده است:

در بخارا خوی آن صدر اجل بود با خواهندگان حسن عمل
داد بسیار او عطای بی شمار تا بشب بودی زجودش زر نثار
زر بکاغذ پاره ها پیچیده بود تا وجودش بود میافشاند جود
مبتلایان را بدی روزی عطا روز دیگر بیوگانرا آن سخا
روز دیگر بر عمویان مقل با فقیهان روز دیگر مشتغل
روز دیگر بر تهی دستان عام روز دیگر بر گرفتاران وام
شرط آن بد که کسی زاو باز نان زر نخواهد هیچ و نگشاید دهان
لیک خامش بر حوالی رهش ایستاده مفلسان دیوار وش
هر که کردی ناگهان سهو السئوال زاو نبردی زین گنه یکحبه مال
نوبت و روز فقیهان ناگهان یک فقیه از حرص آمد در فغان
کرد زاریها ولی چاره نبود گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
روز دیگر بار کو پیچیده پا پاکش اندر صف قوم مبتلا
تخته ها بر ساق بست از چپ و راست تا برد آن شه گمان کاشکسته پاست
دیدش و بشناختش چیزی نداد روز دیگر رو بپوشید از لباد
تا گمان آید که نابیناست او در میان اعمیان برخاست او
پس بدید او و ندادش هیچ چیز از گناه و جرم گفتن آن عزیز
چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید چون زنان او چادری بر سر کشید
در میان بیوگان رفت و نشست سر فرود افکند و پنهان کرد دست

بقیه در ذیل صفحهٔ ۱۲۳

Marfat.com

یخرج من مدرسته و یتوجه الی بستان له فیمر بفقیر علی الطریق فی مسجد فیسأله فلم یتفق انه یعطیه شیئاً و اقام علی ذلك مدة سنین کثیرة فقال الفقیر لاصحابه القوا علی ثوبا و اظهروا انی میت فاذامرّ الصدرجهان فاسألوا لی شیئ فلما مرّ الصدر جهان قالوا یا سیدی هذا میت فدفع له شیئاً من الدراهم ثم نهض الفقیر و القی الثوب عنه فقال له الصدر جهان لو لم تمت ما اعطیتك شیئ فلما فرغ مولانا جلال الدین من حکایته خرج الشیخ قطب الدین علی وجهه و دلك ان الشیخ جلال الدین فهم عن الشیخ قطب الدین انه جاء ممتحنا له » وظاهرا روایت اخیر بصواب نزدیکتر باشد.

فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار[1] (۶۰۰؟ ـ ۶۸۸؟) اصلا از همدان است وبهمین مناسبت در اشعار عراقی تخلص میکرده. او پس از تحصیل کمال بنا بروایت دولتشاه دست ارادت در دامن سید شهاب الدین سهروردی زد و بروایت صحیح تر بدرقهٔ خرقهٔ شیخ بزرگوار شیخ بهاء الدین زکریا

(بقیه از ذیل صفحه ۱۲۲)

هم شناسید و ندانش صوفی
رفت پس پیش کفن خوهی بگرد
هیچ مگشا لب شیرین و مینگر
هر که بیند مرده بندد بر بخل
هرچه بدهد نیمه‌ای هم نبود
درآمد پیچید و در رهش نهاد
چند زر انداخت بر روی نهاد
گفت باصدرجهان چون بشنود
گفت لیکن تا نمردی ای عنود

باختصار نقل شد.

۱ ـ چه اولا لمعی در غالب این موارد شعر [illegible] در کتاب خود نیاورده و [illegible]
*لایعلمهما ولا غیرهما الا [illegible]
ممکن است قطب الدین به پیری دیگر ارادت [illegible]
تصوف دلیل درویشی نیست. ۲ [illegible]
گزیده، چاپ عکسی (صفحهٔ ۸۲۲) [illegible]
۲۷ـ۴۸) و تذکرهٔ دولتشاه، طبع لندن، (صفحهٔ ۲۱۰ـ۲۱۸) [illegible]
مجمع الفصحا، جلد اول، طبع ایران (صفحهٔ ۳۳۹)

Marfat.com

راه طلب نهاد تا در مولتان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی رسید و مدت ۲۵ سال، یعنی از سنهٔ ٦٤١ تا ٦٦٦ که سال وفات شیخ مذکور است، نزداو بسر میبرد و پس از آن ظاهراً بسبب مخالفت اصحاب و کسان شیخ بهاء الدین باوی برسر خلافت بعزم حج سفر گرفت ودرشهر مکه[1] ومدینه چند قصیده بنظم آورد و بممالك روم آمد و درمحضر شیخ صدرالدین قونوی بتحصیل اصول عرفان مشغول گردیدو کتاب فصوص و فتوحات را از تألیفات محیی الدین بدرس میخواند و در اثناء درس فصوص کتاب لمعات[2] راکه از مهمات کتب عارفانه‌ایست که بر اصول محیی‌الدین تألیف شده مدون ساخت و برشیخ بگذرانید. درایام اقامت‌قونیه‌عراقی شهرتی حاصل کرد و معین‌الدین پروانه باو ارادت میورزید و در شهر توقات برای او خانقاهی بنیاد نهاد و بعد از گرفتاری وقتل پروانه بدست اباقاخان (٦٧٥) ناچار از بلاد روم بمصر وشام پناه برد و در مصر بمقامات ارجمند نائل آمد وآخرالامر بشام درگذشت و درصالحیه مدفون گردید.

عراقی با مولانا جلال الدین علی‌التحقیق دیدارکرده چه قطع نظر از اشتراك طریقه ذوق شاعری چنانکه گذشت رشتهٔ دوستی ویگانگی‌مولانا باصدرالدین‌استاد عراقی پیوسته شده بود واین دواستاد با یکدیگر آمیزش داشتند و درمجالس سماع امرا و بزرگان قونیه حضور بهم میرسانیدند. جای تردید نیست که عراقی در این مجالس حاضر بوده و از روش فکر ومعانی مولانا بهره میبرده و افلاکی این حکایت را در ارتباط عراقی بامولانا نوشته است.

« روزی در مدرسه سماعی عظیم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که از عرفان زمان بود در آن ساعت حالتی کرده خرقه اش افتاده میگشت و بانگها میزد همان که‌حضرت مولانادر گوشهٔ دیگر سماع میکرد وخدمت مولانا اکمل‌الدین‌طبیب

---

۳ ـ دو قصیده بمضالع ذیل‌دروصف مکه گفته است :

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته — گوی درمیدان وحدت کامران انداخته
حبذا صفحه ای بهشت مثال — که بود آسمانش صف نعال

وچند قصیده هم درمدینه بنظم‌آورده است.

٤ ـ این کتاب برطریقهٔسوانح تألیف احمدغزالی (المتوفی ٥٢٠) تألیف شده‌وبس نصیح وشورانگیز افتاده وعبدالرحمن جامی (المتوفی ٨٩٨) آنرا بفارسی شرح کرده و اشعة اللمعات نامیده است.

Marfat.com

با جمیع اکابر و علما نگاهداشت میکردند ، بعد از سماع اکمل الدین گفت که ای خداوندگار راستین شیخ فخرالدین عراقی بعد از این خوابهای خوش خواهد دیدن اگر سر این سوکند و خسبد آخرالامر ملحوظ نظر عنایت گشته باجازت آن حضرت معین الدین پروانه شیخ فخرالدین عراقی را بجانب توقات روانه کرده خانقاهی عالی جهت اوعمارت فرمود وشیخ خانقاه شد وپیوسته شیخ فخرالدین درسماع مدرسه حاضر شدی و دائما ازعظمت مولانا گفتی و آهها زدی و گفتی اورا کما ینبغی هیچکس ادراک نکرد و درعالم غریب آمد وغریب بود وغریب رفت ».

شیخ نجم الدین رازی نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد مشهور بدایه المتوفی [illegible] ازمردم ری ویکی ازخلفاء نجم الدین کبری است که تربیت او از طرف نجم الدین بخلیفهٔ بزرگ او مجد الدین [illegible] واگذار شده بود و درموقع هجوم مغل[2] که هر کس توانائی داشت [illegible] میکرد اوهم از خراسان بهمدان گریخت و چون از آمدن [illegible] شاگردان خود باردبیل و آخرالامر بروم پناه برد [illegible] گرامی داشت و شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد را که [illegible] بزبان فارسی و آنرا سحر مطلق توان خواند در آن [illegible] با شیخ صدرالدین ومولانا آمیزش داشت [illegible] در نفحات الانس بنظر رسیده و اینک ذکر میشود

« گویند که وقتی دریک مجلس جمع [illegible] امامت کردند درهر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون [illegible]

۱ ــ برای اطلاع از احوال او رجوع کنید [illegible] عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) . ۱ ــ شرح [illegible] مرصادالعباد مذکور است [illegible] آگاه شوید بدان مقدمه مراجعه [illegible]

۲ ــ این کتاب بنص مؤلف [illegible] اول رجب ۶۲۰ موقعیکه مؤلف [illegible] بمرصادالعباد (صفحهٔ ۱۵و۳۱۱) . ۳ [illegible] وشیخ نجم الدین رازی .

Marfat.com

مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند ویکبار برای ما» .

بهاءالدین قانعی طوسی

بهاءالدین احمد بن محمود قانعی طوسی‌هم از کسانی است که از بیم مغل ترك وطن گفته خودرا ببلاد روم افکنده‌اند و او در ایام شهریاری علاء الدین کیقباد بروم افتاد و در آن ناحیت حشمتی وحرمتی تمام یافت و بمدح علاءالدین کیقبادوغیاث‌الدین کیخسرو و عزالدین کیکاوس روز میگذاشت وتاریخ سلاجقه بنام سلجوقنامه وکلیله و دمنه را بنظم کشید و او با مولانا دیدار میکرد و شرح یکی از مجالس او بدین قرار است :

«روزی مولانا درمدرسهٔ مبارك نشسته بود از ناگاه ملك الشعرا امیر بهاءالدین قانی که خاقانی زمان بود با جماعتی اکابر بزیارت مولانا درآمدند ، قانعی گفت که سنائی را دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود ، فرمود بچه معنی او مسلمان نبود گفت از برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار خود ثبت کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را درهم شکسته فرمود که خمش کن چه‌جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه از سرش بیفتادی ، مسلمان توئی و هزاران همچون تو او از کونین مسلم بود» و گویند که قانعی مولانا را مرثیت گفته است .

سراج الدین ارموی

قاضی سراج الدین ابو الثنا محمود بن ابوبکر ارموی[1] (۵۹۴-۶۸۲) ازاجلهٔ علماء قرن هفتم وازشاگردان کمال‌الدین یونس[2] بشمار است و تألیفات چند دراصول فقه ودین و منطق

---

۱ - رجوع کنید بطبقات الشافعیه ، تألیف تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی ، جلد پنجم ، طبع مصر (صفحهٔ ۱۵۵) .

۲ - کمال‌الدین موسی بن ابی الفضل یونس (۵۵۱-۶۳۹) از ائمه علماء اسلام واعاجیب روزگار بود ابتداء نزد پدرخود رضی الدین ابی الفضل (۵۰۸-۵۷۶) بتحصیل فقه پرداخت . سپس درسال ۵۷۱ ببغداد رفت ودرمدرسهٔ نظامیه اقامت گزید و نزد مدرسین آنمدرسه علم می‌آموخت وازآنجا بموصل آمدو بتدریس مشغول گردید ویکی ازجمله شاگردان او اثیرالدین مفضل بن عمرالابهری (المتوفی ۶۶۳)

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۲۷)

Marfat.com

بدو منسوب میباشد که از همه مشهور تر کتاب مطالع الانوار است و قطب الدین رازی[1] شرحی مفصل بر آن نوشته و آن شرح سالیان دراز محل مراجعهٔ علما بوده و طلاب آنرا بدرس میخوانده‌اند.

سراج الدین قسمت اخیر عمر خودرا درقونیه بسر میبرد وطبعاً بامولانا معاشرت داشت ولی در اول حال منکر مقامات او بود و آخر انکار باقرار کشید و ما یکی از داستان‌های او را بامولانا و ابیاتی که برسر قبروی خوانده است درفصول سابق مندرج ساخته ایم.

صفی الدین هندی

صفی الدین محمد بن عبدالرحیم هندی[2] (۶۴۴ و ۷۱۵) سال ۵۶۷ از مولد خود (بلاد هند) بیمن رفت و از آنجا عزیمت حج کرد و پس از آنجا حج بمصر و آخر کار [illegible] در قونیه بخدمت قاضی سراج الدین [illegible]

[illegible]

میباشد (که خود از جمله حکماء [illegible] اند از کتب اوست)

کمال الدین در علوم [illegible] منطق و حکمت طبیعی و [illegible] علوم شرعی تعلیم میکرد [illegible] ازوی میپرسیدند [illegible] انجیل برنمیآید.

برای اطلاع از [illegible] ایران (صفحهٔ ۲۵۶ ۲۵۹) [illegible]

۱ ــ قطب الدین محمد [illegible] واز زمرهٔ شاگردان قطب الدین [illegible] ولادت یافت و نزد [illegible] ومطالع را [illegible] گردید و عمر وی [illegible] آثار اوست، رجوع کنید به [illegible] ایران (صفحهٔ ۳۳۲) [illegible]

۲ ــ برای اطلاع [illegible] پنجم (صفحهٔ ۲۴۰).

Marfat.com

سه سال از مرگ استادش گذشته بود بدمشق رفت ومدرس اتابکیه وظاهریه گردید و درهمان شهر وفات یافت :

صفی الدین ازعلماء بزرگ و دانشمندان اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم محسوبست و کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول و زبدة الکلام فی علم الکلام از تألیفات او میباشد و او در قونیه بخدمت مولانا رسید و یکی از منکران معجب بود و مولانا درحق او فرمود که « هزار گبر رومی را مسلمان کردن از آن سهلتر که صفی الدین را صفائی بخشیدن که لوح روح او چون روی مشق های کودکان سیاه و تاریك گشته است » و این حکایت راجع بوی درمناقب افلاکی دیده میشود .

« مولانا صفی الدین هندی که علامهٔ زمان بود و درمدرسهٔ پنبه فروشان مدرس بود ، گویندمردی بود پارساومتدین مگرروزی بربام مدرسه رفته بود ووضو میساخت وطلبهٔ علم گرداگرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب چندان که رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چارهٔ باید کردن » و افلاکی روایت میکند که او بوسیلهٔ سلطان ولد پس از لابه ها بمریدی پذیرفته گردید .

شیخ سعدی

شیخ استاد سعدی شیرازی [۱] (م ٦٩٤) که بجهت عظمت مقام وشهرتی که در ادبیات فارسی دارد مستغنی از تعریف ووصف است هم با مولانا معاصر بوده و اورا درضمن سفرها با مولانا اتفاق دیدار افتاده و سند این مطلب دو روایت است : یکی روایت افلاکی و آن متضمن سبب و مقدمهٔ ملاقات مولاناست باشیخ سعدی ودیگر روایت مؤلف عجائب البلدان که تا حدی تفصیل این ملاقات را متضمن میباشد ومؤید روایت افلاکی تواند بود و روایت افلاکی اینست :

« ملك شمس الدین هندی که ملك ملوك شیراز بود رقعه ای بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده و استدعا نموده است که غزلی غریب که

---

۱ ـ برای اطلاع مفصل از احوال شیخ سعدی واقوال مختلفی که مورخین دربارهٔ زندگانی او دارند رجوع کنید بمقدمه ای که فاضل محترم آقای عبدالعظیم قریب تألیف و بضمیمهٔ گلستان بطبع رسانیده اند .

Marfat.com

محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم ، شیخ سعدی غزلی از آن مولانا که در آن ایام بشیراز برده بودند و او بکلی ربودهٔ آن شده بنوشت و آن غزل اینست [۱] :

هر نفس آواز عشق میرسد ازچپ و راست

ما بفلك میرویم عزم تماشا کراست

و در آخر رقعه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارك قدم ظهور کرده است و این نفحات مراوراست ازین بهتر غزلی نگفته اند و نیز نخواهند گفتن مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم روم و روم را برخاك پای او بمالم تا معلوم ملك باشد همانا که ملك شمس الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون [illegible] کرد و تحسین‌ها داده مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی [illegible] بدستبوس آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شده [illegible] عجائب البلدان [۲] چنین است : «گویند که شیخ اهل طریقت مصلح الدین [illegible] در اوقات سیاحت بشهر مولانا رسید و در موضعی که [illegible] بود فرود آمد و روزی درصدد آن شد که بر طریقهٔ او غزلی [illegible] «سرمست اگر درآئی عالم بهم برآید» و راه سخن بروی بسته گشت [illegible] بنظم نتوانست آورد ، پس درمجلس سماع بخدمت مولانا رسید [illegible] مولانا گذشت این بود :

سرمست اگر درآئی عالم بهم برآید [illegible]

تا بآخر غزل و شیخ سعدی دانست که آنچه مولانا میگوید [illegible]

۱ - تمامی این غزل را در کلیات شمس ، طبع هند (صفحهٔ ۱۵۲)

۱ - این سخن را مولف روضات الجنات از [illegible] الجنات ، مجلد چهارم ، طبع ایران (صفحهٔ ۲۰۰) [illegible] است و درضمن غزلیات موسوم ببدایع موجود است [illegible] و ردیف و قافیت نظم فرموده و آن اینست :

ای آنکه پیش حسنت خور بی قدم درآید [illegible]

رجوع کنید بکلیات شمس ، طبع هند (صفحهٔ ۳۱۱)

Marfat.com

بصفاء باطن وی بیفزود » . این دو روایت که از منابع قدیم بما رسیده ثابت میکند که میانهٔ این دو بزرگ ملاقاتی دست داده و نتیجهٔ آن حسن اعتقاد سعدی بمولانابوده است لیکن این غزل سعدی :

ازجان برون نیامده جانانت آرزوست ز ّنار نا بریده و ایمانت آرزوست

که سراپا طعن وتعریض[1] وظاهراً جواب این غزل[2] مولانا باشد :

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ممکن است درجزء اخیر این روایات یعنی اعتقاد سعدی بمولانا خدشه‌ای وارد سازد چنانکه اختلاف طریقهٔ این دو نیز شاهد این مدعا تواند بود .

---

۱ ـ مانند این ابیات ازهمین غزل :

ای درگهی که نوبت ارنی همی زنند موری نه ای و ملك سلیمانت آرزوست
دردی نه ای وخدمت مردی نکرده ای و آنگاه صف صفهٔ مردانت آرزوست
فرعون وار لاف اناالحق همی زنی و انگاه قرب موسی عمرانت آرزوست

واین غزل رانیز جزو کلیات شمس بامختصر تفاوت واضافه ای درابیات(صفحهٔ۱۹۶) بطبع رسانیده اند وگمان میرود که این غزل ازسعدی باشد ولی بعضی اختلافات که‌دراین غزل مشهود میشود مخالف این نظر نیست چه نظائرآن دراشعار شعرای ایران بسیاراتفاق افتاده است .

یادآوری میکنیم که این بیت « بردرگهی که نوبت ارنی‌همی زنند» درکلیات‌شمس بدینصورت ضبط شده :

بردرگهی که نوبت هب لی همی زنند موری نه ای وملك سلیمانت آرزوست

واین صحیحتر است چه ارنی مناسب موسی وهب لی مناسب سلیمان واشاره است به‌آیهٔ هب لی ملکالا ینبغی لاحد من بعدی انك انت‌الوهاب که درقرآن ازگفتهٔ سلیمان‌وارد شده وارنی اشاره است به آیت دیگر ازگفتهٔ موسی رب ارنی انظرالیك .

وباوجودآنکه این غزل ازشیخ سعدی باشد تناسب وزن وقافیت و ردیف دلیل آن نیست که آنرا بمجابات غزل مولانا ودرطعن آن بزرگ‌سروده باشد و بی‌شبهت‌این‌احتمالی ضعیف است که بانصوص روایات برابری نتواند کرد ونیز حکایت بوستان .

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم شناسا ورهرو در اقصای روم

(بوستان ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ ، صفحهٔ ۱۲۸) درباره مولانا سروده نشده است ، چه آن اخلاق که شیخ سعدی از آنمرد نقل میکند با آنچه از زندگانی و اخلاق مولانا جلال الدین میدانیم بهیچ روی سازش ندارد و سعدی نیز برتر از آنست کـه بکاملان و واصلان الهی تهمت بندد و از روی غرض سخن راند .

۲ ـ بقیهٔ این غزل را که ازغزلهای دلکش واطیف است درکلیات شمس (صفحهٔ ۱۷۱ ـ ۱۷۲) بخوانید .

Marfat.com

علاوه براین روایت افلاکی تاحدی محل اشکال است ، چه ملك شمس الدین هندی[1] دراین روایت هیچکس نتواند بود مگرشمس الدین حسین صاحبدیوان فارس که پس ازانقراض آل سلغر ازطرف ایلخانان مغل این سمت یافت وبنا براین اوملك ملك فارس نبوده وناچار باید این عنوان را مبالغه آمیزفرض کرد و نیز تاریخ نصب او بصاحبدیوانی مطابق[2] نص و صاف مصادف بوده است با سنهٔ ۶۷۱ و این اگر چه با زندگانی مولانا وسعدی مباینتی ندارد لیکن چون افلاکی در ذیل همین روایت نقل میکند که شمس الدین بسیف الدین باخرزی[3] معتقد بود و این قول را نزد او فرستاد

۱ ـ چه از روی اشعار معلوم میگردد که ویرا با این شمس الدین [illegible] ودرحق او مدائحی شیوا پرداخته است که از آنجمله قصیده ایست بمطلع ذیل :

احمدالله تعالی که علی رغم حسود [illegible]

و این قصیده را در کشمکش های دیوانیان [illegible] حسین باردیگر بمشاغل دیوانی و [illegible] بازگشت او گفته است :

خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق [illegible]

پارس را حاکمی از غیب فرستاد خدای [illegible]

شمس دین سایهٔ آفاق و جمال اسلام [illegible]

صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین [illegible]

ودرقصیده دیگر [illegible]

عادل عالم امیر شرق [illegible]

و این خطاب [illegible] دارند و با گفتهٔ افلاکی [illegible] سنهٔ ۶۸۵ و ۶۹۰ [illegible] رسید .

ودر تاریخ وصاف ذکر شمس الدین [illegible] شهور سنهٔ ست وسبعین [illegible] سنهٔ تسع وتسعین و [illegible] زادگان خود می [illegible] درقصائد سعدی ذکر آنان [illegible]

برای اطلاع [illegible]

۲ ـ تاریخ وصاف [illegible] الدین باخرزی المتوفی ۶۵۸ [illegible] چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۹ و ۷۹۱) [illegible] افلاکی نقل میکند [illegible] شمس الدین [illegible]

Marfat.com

و سیف‌الدین در سنهٔ ٦٥٨ وفات یافته ، پس در آن تاریخ شمس الدین صاحبدیوان و ناصطلاح افلاکی ملك ملك فارس نبوده وباید درسخن او بنوع دیگر تصرف کرد[1] و تأویلی قائل شد تاصدر وذیل روایت بایکدیگر متناقض نباشد .

گذشته از آنکه بفحوای این روایت باید تصور کرد که سعدی پس ازبازگشت ازسفرهای خود و توطن درشیراز بار دیگر مسافرتی بروم کرده واین سخن اگرچه ازروی اقوال گذشتگان[2] درباب ملاقات او با اباقاخان و همام الدین شاعر معروف در تبریز بدست میآید وازاین دو بیت سعدی :

دلم از خطهٔ شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر ازبغدادم

هیچشك نیست که‌فریادمن آنجابرسد عجب ار صاحبدیوان نرسد فریادم

نیز مستفاد است که اوازاحوال ملك فارس پس‌ازانقراض اتابکان دلخوش نبوده وعزم

(بقیهٔ پاورقی ازذیل صفحهٔ ۱۳۱)

سیف‌الدین باخرزی بود غزلرا درکاغذی بنوشته باارمغانیهای غریب بخدمت فرستادتاشیخ درسرآن غزل چه گوید ، جمیع اکابر بخارا درخدمت شیخ حاضر بودند ، چون شیخ آن غزل را بفراغت تمام وامعان نظرمطالعه نمود نعره بزد و بیخود شورها کرد و جامه‌هادرید وفریادها کرد و بعداز آن فرمود که :

زهی مرد نازنین زهی شهسواردین زهی قطب آسمان زهی رحمت زمین

الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است حقا و ثم حقا که کافهٔ مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند درحسرت چنین مردی بودند از حضرت حق جل وعلا تمنی می بردند که بدین دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت بآخر زمانیان روی نمود چنانکه فرمود :

مردی که قوم‌پیشین درخواب جسته‌اند آخر زمانیانرا کرده است افتقاد

(بیت از مولاناست)

الله الله چاروق آهنین باید پوشیدن و عصای‌آهنین بکف گرفتن وبطلب‌آن بزرك رفتن » ومیگوید یکی ازپسران سیف‌الدین بنام مظهرالدین درقونیه بخدمت مولانارسید وچندین سال اقامت نمود وباز بخارا شد ویکی دیگر ازپسران وی درقونیه آسوده است واین حکایت برفرض صحت به‌اغراقات مخصوص افلاکی آمیخته شده است .

۱ ـ بدینطریق که «ملك ملك فارس» عنوان شمس الدین درموقع حدوث این حکایت نبوده بلکه افلاکی آنرا ازپیش خود نظربوسعت نفوذ واشتهار شمس‌الدین درین حکایت آورده باشد . ۲ ـ داستان ملاقات او با اباقاخان درمقدمهٔ کلیات سعدی و ذکر دیدار کردن‌وی همام‌الدین را درحبیب السیرمذکوراست ومحققین درچگونگی ملاقات او با ایلخان تردید دارند .

Marfat.com

سفری داشته است[1] لیکن قطعی نبودن آن اسناد که متضمن ملاقات او باهمام و اباقاخان

---

۱ – زیرا مقصود ازصاحب دیوان درین قطعه علاء الدین عطاملك جوینی است که حاکم عراق عرب بود و بنابراین باید این عزیمت بعدازسفرهای نخستین که مابین سنه ۶۲۱ و۶۵۵ واقع شده اتفاق افتاده باشد .

و مؤید این احتمال ووقوع این مسافرت این غزل سعدی است که درقسمت خواتیم (ظاهراً غزلهائی که سعدی درآخرعمر نظم کرده) می بینیم :

میروم وزسر حسرت بقفا می نگرم — خبرازپای ندارم که زمین می سپرم
میروم بی‌دل و بی‌یار و یقین میدانم — که من دلشدهٔ زار نه مرد سفرم
جان من زنده بتأثیرهوای لب تست — سازگاری نکند آب وهوای دگرم
پای‌می پیچم وچون‌پای دلم می پیچد — بار می بندم و از بار نروبسته ترم
آتش خشم تو برد آب من‌خاك آلود — بعد ازین بادبگوش‌تورسد خبرم
هر نوردی که زطومار غمم باز کنی — حرفها بینی آلوده بخون جگرم
تومپندار که‌حرفی بزبان آرم اگر — تا بسینه چو قلم بر سکوسه سپرم
گرسخن گویم من بعدشکایت باشد — ورشکایت برم ازدست و بپیش که برم
گرچه‌در کعبهٔ‌حضرت نبود نور حضور — هم سفر نه که نه بیند سفر بیخبرم
گربدوری‌سفراز توجداخواهم‌ماند — توچنان دان که نه بر تست گذر بی‌خبرم
بقدم رفتم و ناچار بسر باز آیم — گربدانم ز سر خاك تو بیرم

چنانکه ازین غزل روشن میشود شیخ بسبب رنجش [illegible] شاید یکی از بزرگان پارس درشیراز مجال قرار ندیده و [illegible] بزبان نمیآرد قصد مسافرت کرده ولی با آن شرط که گر [illegible] این مسافرت ازروی همین‌غزل‌جز آنست که درمقدمهٔ گلستان [illegible] بیان میکند و ناچارراجع بسفری‌دیگر است خاصه که‌در آغاز سفر [illegible] بنام سعدی‌مشهور و نیزشاعر نبوده‌است؛حال ببینیم که‌شیخ [illegible] است . غزل دیگر که‌آنهم درخواتیم است بخوبی جواب [illegible]

سعدی اینك بقدم رفت و بسر بازآمد — دل‌سوی‌خویشتن وخاطر شورانگیزش
فتنهٔ شاهد و سودا زدهٔ باغ و بهار — سالها رفت مگرعقل وسکون آموزد
خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد — میلش ازشاه بشیراز بخسرو مدست
جرمناکست ملامت مکنیدش که‌غریب

پیداست که سعدی این غزل را پس از غزل [illegible] دوم تاشام رفته ومحتملات که از آنجا به [illegible] دیده باشد و بر فرض صحت این حدس او [illegible] کرده است . تا گفته نماند که این غزل درضمن قصائد [illegible] کلیات سعدی ، چاپ بمبئی ۱۳۰۹ قمری .

Marfat.com

است و مدائحی که درحق انکیانو[1] وسوغونجاق نویان شحنگان مغل در پارس دارد که مؤید اقامت او درشیراز میباشد داستان سفر دوم سعدی را متزلزل میسازد.

واین همه اشکال از آنجا ناشی است که برای مسافرت دومین سعدی اسنادقوی دردست نیست ودر این دوروایت ذکر شاعری و بسماع نشستن مولانا بمیان آمده که بموجب آن باید ملاقات او باسعدی پس ازسنهٔ ٦٤٢ یعنی اولین تاریخ[2] توجه مولانا بسماع وشعر بوقوع پیوسته باشد.

با آنهمه اگرچه سال ملاقات مولانا وسعدی بتحقیق معلوم نیست و گفتار افلاکی هم خالی ازاشکال نمیباشد نظر بتوافق روایت او باگفتهٔ مولف عجائب البلدان که بالقطع والیقین مأخذ وسند دیگری جز مناقب افلاکی دردست داشته درملاقات این دوبزرگ بآسانی تردید نتوان کرد.

۱ـ انکیانو درسنهٔ ٦٦٧ ازطرف ابقاخان شحنگی پارس یافت و سعدی درحق وی قصیده‌ای دارد بدینمطلع:

بسی صورت بگردیده است عالم وزین صورت بگردد عاقبت هم

سوغونجاق نوئین باراول درسنهٔ ٦٧٠ ودیگربار بسال ٦٧٧ برسیدگی امورپارس مأمور گردید وسعدی این قصیده دربارهٔ او گفته است:

بس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار

ودر کلیات سعدی، چاپ بمبئی ۱۳۰۹ این قصیده را در مدح انکیانو پنداشته اند ولی بدلیل این بیت:

دولت نوئین اعظم شهریار باد تا باشد بقای روزگار

احتمال میرود که دربارهٔ سوغونجاق نوئین گفته باشد.

۲ ـ مطابق اسنادی که در دست داریم ظاهراً مولانا پیش از دیدار شمس شعر نمی ساخته است و این مطلب از طرفی مشکل است ولی بملاحظهٔ روایات از قبول آن چاره نیست.

Marfat.com

فصل هفتم - شهریاران و امراء معاصر

مولانا در کشور روم با چند تن از شهریاران سلجوقی که در آن ملک، لاستقلال یا از جانب مغل بپادشاهی و فرمانروائی نشسته بودند، همعصر بود و پادشاهان سلجوقی که از قدیم بعلماء و دانشمندان و مشایخ دین و پیران طریقت ارادت میورزیدند نظر بقدمت خاندان و شهرت پدر و عظمت شخصی رعایت جانب مولانا را از فرائض میدانستند و در حد امکان رسوم خدمت را مراعات مینمودند.

حملهٔ ناگهانی مغل و قتل و غارت شهرها و سقوط دولت جهانگیر خوارزمشاهی و عاقبت عبرت آمیز محمد خوارزمشاه که در نظر مردم و بعقیدت [illegible] از امارات غضب الهی و آیات آخر الزمان و سبب آن [illegible] شریعت و رعایت سنت و اعراض آنان از فرائض و سنن [illegible] را متنبه گردانید و بخدا پرستی و عبادت و حرمت [illegible] دارند، متوجه ساخت و بر اثر آن امرا و سلاطین هم در نتیجه [illegible] و حفظ تمایلات عامهٔ اهل مملکت خود به پیروان [illegible] حرمت مینهادند و بعجز و نیاز بایشان سلوک میکردند.

مغل پس از جنگ کوسه داغ که بین غیاث الدین [illegible] بهزیمت غیاث الدین منجر گردید [illegible] داد قتل و غارت دادند و مردم آن ناحیت [illegible] ببعد پادشاهان سلجوقی روم [illegible] جان و خاندان خود [illegible]

بنا بآنچه از روایت [illegible] همگی بمولانا ارادت داشته اند و از این [illegible] (۱۳۰۳ - ۱۳۵۵)

۱ - شرح این واقعه را در مختصر تاریخ السلاجقة [illegible] صفحه ۲۳۶ - ۲۴۱ ملاحظه کنید.

Marfat.com

و رکن الدین قلج ارسلان (۶۵۵ـ۶۶۴) بخدمت او نیز رسیده و در مجالس سماع حاضر میشده‌اند . امرا ووزراء آن عهد که ازمشرب ذوق و تصوف بهره‌ای داشتند و صحبت مشایخ را فوز عظیم میشمردند در اوان فرصت بحضور مولانا مشرف میشدند و پادشاهان را نیز بخدمت او راغب میساختند چنانکه « در اوایل حال مگر سلطان روم‌عزالدین کیکاؤس ازعظمت ولایت مولانا غافل بود، روزی شمس الدین اصفهانی را که وزیراو بود اعتراض نمود که دم‌بدم بحضرت مولانا چرا تردد میکنی واز آن بزرگ چه دیده‌ای که در مشایخ زمان نیست . صاحب شمس الدین در جواب سلطان دلائل بسیار بیان کرده چنانکه سلطان را داعیهٔ زیارت آنحضرت شد » و بر حسب روایت افلاکی عزالدین کیکاوس یکی ازمریدان مولانا بود وبرادرش سلطان رکن‌الدین که درسلطنت باوی شریك وسهیم بود معتقد مولانا شد و حلقهٔ بندگی و ارادت درگوش کشید واو را پدر ساخت ولی آخر الامر روی از آن قبلهٔ معرفت بگردانید و مرید مردی مرتاض وزاهدی مترسم موسوم بشیخ باباگردید « ودر طشت خانه بنیاد سماع کرده باکرام تمام شیخ بابای مریدی را آوردند وسلطان کرسی نهاده بر پهلوی تخت خود بنشاند ، همانا که چون حضرت مولاناازدردر آمد سلام داد وبکنجی فرو کشید، بعد ازتلاوت قرآن مجید معرفان‌فصلها خوانده سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرد وگفت تامعلوم خداوند ومشایخ وعلمای کبارباشد که بندهٔ مخلص‌شیخ بابا راپدرخود ساختم و او مرا بفرزندی قبول کرد . مولانا گفت : ان سعداً لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیرمنا فرمود که اگر سلطان اورا پدر خود ساخته ما نیز پسر دیگر گیریم نعرهٔ بزد وپا برهنه روان شد » وافلاکی بنا بر عادت خود در نقل کرامات مولانا سبب قتل سلطان رکن‌الدین راکه بتحریك پروانه صورت گرفت همین اعراض مولانا می‌پندارد که بعد از این مجلس بچند روز « امرا دعوت کرده اتفاق نموده سلطان را بآن شهر طلب نمودند تادر دفع تاتار مشورتی کنند برخاست و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته برود، فرمود اگر نروی به باشد . چون اخباردعوت متواتر شد ناچارعزیمت نمود . چون بآق‌شهر رسید سرخلوتی درآورده زه کمان در گردنش کردند درآنحالت که وقتش تنگ شد ومی تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا مولانا میگفت » و مطابق

Marfat.com

روایت اومولانا باشراف استغاثهٔ اورا دریافت واین غزل را فرمودن گرفت :[1]

نگفتمت مرو آنجاکه آشنات منم — درین سرای فنا چشمهٔ حیات منم

ودر پی غزل دیگر فرمود :

نگفتمت مرو آنجاکه مبتلات کنند — بیك نظر هدف ناوك بلات کنند

وحادثهٔ قتل سلطان رکن‌الدین درسلجوقنامهٔ ابن بی‌بی[2] بتفصیل مسطوروسبب اصلی آن خلاف باطنی معین‌الدین پروانه باسلطان بوده است .

ازامرا ووزراء روم جلال‌الدین قراطای[3] وتاج الدین معتز[4] وصاحب‌شمس‌الدین اصفهانی که ذکر او گذشت وازمریدان برهان‌الدین محقق ووزیران توانا ومقتدرعهد مولانا بود نسبت بدان استاد حقیقت شناس خضوع و بندگی تمام داشتند و از همه افزونتر معین‌الدین پروانه بمولانا اختصاص داشت .

معین‌الدین سلیمان بن علی مشهور بپروانه[5] ابتدا مکتب دار بود ولی بجهت هوش وکیاست بمقامات بلندفائز آمد وچندین سال درممالك روم برسم نیابت فرمانروا بود واگرچه خاندان سلجوقی نام سلطنت داشتند لیکن درمعنی جمیع کارها حتی عزل ونصب همان شهریاران بی تصویب و موافقت پروانه صورت نمیگرفت واز فرط عقل وزیرکساری که داشت بزرگان وپیران سلجوقی سربرخط فرمانش نهاده بودندچنانکه همین زیرکی سبب هلاك او شد و اباقاخان او را بجهت آنکه باطناً با پادشاه مصر

---

۱ ـ وبنابراین دوغزل مذکور باید بسال ٦٦٤ منظوم شده باشد

۲ ـ صفحهٔ ۲۹۹ـ۳۰۳ . ۳ـ برای اطلاع ازاحوال اورجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه ، صفحهٔ ۲۱۳ـ۲۸٤ . ٤ ـ این امیر تاج الدین از مردم خوارزم است که پهلوی مدرسهٔ مولانا جهت خدمتگاران ابنیه ای ساخته است ، افلاکی گوید امیر تاج‌الدین استدعا نمود که جهت یاران دارالعشاقی بنا کند مولانا فرمود :

ماقصر و چارطاق درین عرصهٔ فنا — چون عادوچون ثمود مقرنس [illegible]

جزصدرقصرعشق ودران ساختن خلود — چون نوح وچون خلیل مؤسس [illegible]

(کلیات ـ دراین ساحت خلود) امیرتاج‌الدین بیرون آمد و [illegible] جزیه سه هزاردینار بانواب خودارسال کرد تایاران بحمام دهند ، مولانا [illegible] فرمود که ما ازکجا وشنقصهٔ دنیا از کجا ، آخرالامر حضرت سلطان ولد را شفیع گرفته گفت مولانا رضا بیند که پهلوی مدرسهٔ عامره خانهٔ چند درویشان (درویشانه ط) جهت خدمتگاران عمارت کند باجازت سلطان ولد خانها بنیاد کردند » ونام این امیر دردوجا ازمختصر تاریخ السلاجقه تاج‌الدین معتزاست ودرمناقب افلاکی معتبرخوانده میشود . ٥ ـ برای آگاهی ازمجاری احوال اورجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه (صفحهٔ ۲۷۲ـ۳۲۰) .

Marfat.com

رکن الدین بیبرس معروف به‌بند قدار (۶۵۸ـ۶۷۶) همدست شده واورا بممالك‌روم خوانده وبرضدّ مغلان که با آنان دم دوستی‌میزد برانگیخته بود پس ازواقعه‌ابلستان[1] وشکست مغلان ازلشگرمصر بسال ۶۷۵ بقتل رسانید ومغلان بسکه ازوی رنجیده بودند گوشت اورا خوردند واباقا نیز از گوشت وی مقداری تناول کرد.

معین‌الدین درایام حکومت و وزارت خود ممالك روم را تحت ضبط واداره درآورد وراهها را ازمتغلبان امن نمود وجهت مشایخ خانقاهها بنا کرد ومدارس بنیاد نهاد وباارباب معرفت رغبت داشت وکتاب جامع الاصول[2] رااز شیخ صدرالدین سماع کرده بود وهمو جهت فخرالدین عراقی درتوقات خانقاهی ساخت واورا بشیخی نصب کرد وبیش ازهمه بحضرت مولانا رسم بندگی اظهار میکرد و اغلب بمدرسهٔ مولانا میآمد و از خطابات شیرین و کلمات جان افروز آن حکیم سخن آفرین بهره مند میگردید وبدین جهت قسمتی‌از کتاب فیه مافیه که ملخصی ازمجالس‌مولاناست خطاب ببهمین پروانه میباشد.

و او عازم بر حضور[3] در مجالس وجوه نیاز بخدمت مولانا میفرستاد و

---

۱ ـ تفصیل آن درمختصر تاریخ‌السلاجقه (صفحهٔ۳۱۶ـ۳۱۸)مسطوراست.

۲ ـ افلاکی نقل میکند «روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نموده که او را پند دهد ونصیحت فرماید. زمانی متفکرمانده بود، بعد ازآن سر برداشت وگفت ای امیرمعین الدین میشنوم که قرآن یادگرفتهٔ گفت بلی. گفت دیگرشنیده‌ام که جامع‌الاصول احادیث را ازخدمت شیخ صدرالدین سماع کردهٔ گفت بلی گفت چون سخن خدا ورسول‌خدا را میخوانی وکمابنبغی بحث میکنی و میدانی و از آن کلمات بزرگوار پندپذیر نمیشوی وبرمقتضای هیچ آیت و حدیثی عمل نمیکنی از من کجا خواهی شنیدن. پروانه گریان برخاست ودرقدمهای‌مولانا افتاد بعدازآن بعمل وعدل‌گستری مشغول گشت».

۳ـ چنانکه ازمناقب‌العارفین برمیآید معین‌الدین پروانه‌دراغلب مجالسی که‌مولانا یاپیران اوتشکیل میداده اند حاضر میشده است ازآن جمله وقتی کمال‌الدین کابی در سنهٔ ۶۵۶ بقونیه آمد ومرید مولاناشد مجلس سماعی ترتیب کرد «جمیع سلاطین واکابردرآن مجلس حاضربودند ومعین الدین پروانه ونواب سلطان بموافقت من (کمال الدین راوی حکایت) ایستاده بودند مولانا قوالانرا بگرفت واین رباعی فرمود:

گرم آمد وعاشقانه وچست رشتاب — بربافته روح او ز گلزار صواب
بر جملهٔ فاضلان دوانید امروز — در جستن آب زندگی قاضی کاب

وغزلی آغاز فرمود.

مرا اگرتو ندانی بپرس ازشب ها — بپرس از رخ زرد وزخشکی لبها

واین غزلیست مطول».

Marfat.com

سماعهای[1] گران‌میداد ومولانا در آن بزمهانشریف‌حضورارزانی‌میفرمود واهل قونیه‌از ارادت‌پروانه‌به پیشگاه آن بزرگ‌راستین بهره‌ورمیشدند ودرقضایای‌مهم که‌رخ میداد دست در دامن شفاعت او میزدند و مولانا رقعه ای بپروانه فرستاده تقاضای گذشت و همراهی مینمود چنانکه « عاملی را ازمحبان آنحضرت دریغما مال قوی زیان‌مند شد و قریب دو سه هزار دینار وام دارگشت وطاقت اداکردن آن نداشت برخاست و با عیال خود بحضرت مولانا آمده که عنایت و شفاعت نامه درین باب بپروانه نویسد تا مگر بچیزی صلح کند یا مهلتی بدهد. فی‌الحال رقعه بفرستاد. پروانه لفته باشد که این قضیه بدیوان تعلق‌دارد. درجواب اوفرمود نوشتن که حاشا حاشاکه دیوان بحکم سلیمانست نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان بود. بشاشت عظیم نمود وذمت عامل را از آن وام بری کرد » ونیز « درشهر قونیه واقعه‌ای هائل واقع شد، تمامت اهل قونیه نزد مولانا آمدند تعنایت‌نامه پیش معین‌الدین پروانه نویسد. چون بخدمت مولانا عرضه داشتند مکتوبی در استغفار و شفاعت کلی ارسال فرمود. چون پروانه رقعه را بدید فرمود که این مهم بولد صدرو تعلق دارد [illegible] شود، درجواب رقعهٔ پروانه فرمود نوشتن که مقصود درویشان آنست که بسلامتی [illegible] این معنی صدرو دارد. رقعه را بردیده منبذه اهالی شهررا خرسند داد.

۱ - درمناقب العارفین آمده « شبی مولانا را دعوت موتوسرور [illegible] حاضر بودند، چون ازسماع فارغ شدند خوانی بنهادند [illegible] کیسه پرزر زیر برنج نهادند و آن کیسه را پیش مولانا نهاده [illegible] ترغیب میدادند. مولانا بانگی بروی زد که [illegible] مردان آوردن از مصلحت دورست و بحمدالله که [illegible] بخشیده اند، سماع برخاست واین غزل فرمود:

بخدا میل ندارم نه بچین و نه بشیراز [illegible]

واین حکایت هنوز در [illegible]

درخانه پروانه روزی سماع [illegible] مولانا [illegible]
شرف‌الدین بابپروانه بگوشهٔ رفته بمساوی مشغول [illegible]
مولانا این غزلرا فرمود:

هندیان که گفت دشمن زدرون دل شکنیم — بر من مسکین لاله [illegible]
سلك او گزیده پایه بفرمود بس جوهر — گر نه یک من [illegible]
تو بپرازهای فردان نرسیدهٔ چو مردان — چه بدین مه خرآئی [illegible]

درحال پروانه سر بنهاده استعفو کرد و دیگر سیاشرف [illegible]

Marfat.com

باآنکه اکابر واعیان عهد مولانا را بزرگ میداشتند و رسوم بندگی در آن حضرت بجا میآوردند ولی مولانا بیشتر نشست وخاست بافقرا و درویشان میکرد و هرگز فریفتهٔ خداوندیهای[1] عاریت ومناصب نا پایدار نبود و الا بقدر ضرورت و برای انجام وظیفه هدایت بااین طبقات آمیزش نمیفرمود و شرح این قضیه در فصل آتی که بسیرت وروش مولانا تعلق دارد مذکورخواهدگردید .

۱ ـ اصطلاح خداوندی عاریت ازین بیت مقتبس است :

ده خداوندی عاریت بحق تا خداوندیت بخشد متفق

مثنوی ، دفترچهارم ، چاپ علاء الدوله (صفحه ۳۹۷) .

Marfat.com

فصل هشتم - صورت وسیرت مولانا

مولانا مردی بوده است زرد چهره وباریك اندام ولاغر[1] چنانکه «روزی بحمام درآمده بود وبچشم ترحم بجسم خود نظر میکرد که قوی ضعیف گشته‌است. فرمود که جمیع عمر ازکسی شرمسار نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم» وبازردی روی ولاغری «بغایت فری ونوری ومهابتی» داشت وچشمهای اوسخت تند وجذاب و پر شور بود و «هیچ آفریده بچشم مبارك او نبارستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نوروقوت شور بایستی که همگان از آن لمعان نورچشم دزدیدندی وبزمین نگاه کردندی».

لباس او درابتدا دستار دانشمندانه وردای فراخ آستین بود[2] و پس از [illegible] طریقت واتصال بشمس فرجی کبود میپوشید ودستار دخانی برسر مینهاد [illegible] آخر عمر این کسوت را مبدل نساخت.

ازنظرسیرت واخلاق مولاناستودهٔ اهل حقیقت وسرآمد ابناء روز [illegible] اصلی او که در محیط پاك مذهبی و عرفان با مراقبت پدری دانا و [illegible] سلطان العلماء بهاء ولد دست داد شالده وبنیاد محکمی بود که مولانا [illegible] را برروی آن استوار گردانید وبعد از آنکه قدم درجادهٔ سلوك [illegible]

---

۱ - افلاکی گوید «یکی از آنجماعت پروانه را گفته [illegible] مولانا ریاضت قوی زردروی بود وحضرت سلطان ولد بغایت سرخ [illegible] اشعارفراوان دیده میشود که مؤید گفتهٔ افلاکی است مانند

چو دودست همچو بحرت بکرم گهرفشاند — رخ چون [illegible]
هین خمش باش که گنجیست غم یارو کسی — وصف آن [illegible]
آن زر سرخ و نقد طرب را بده که من — رخسار [illegible]
نه که بوی جگر سوخته ام می آید — مدد اشك [illegible]
میکده است این سرمن ساغرمی گو بشکن — چو زراست این رخ من [illegible]

وهیچ حاجت بآوردن شواهد نیست چه اکثر غزلها متضمن [illegible]

۲ - رجوع کنید بصفحهٔ (٤٦ و ٧٣) ازهمین کتاب ومناقب افلاکی

Marfat.com

مردان‌خدازد چراغ دلرا از آن زیت معرفت که ذخیره ومیراث پدربود روشن‌ساخت.

کمال مولانا درجنبهٔ علمی واحاطه او براقوال ارباب حکمت وشرائع وتتبع و استقصاء کلمات واحوال اولیاء وارباب مراقبت بدان هوش فطری و تربیت اصلی منضم گردیده اوراباقصی‌درجات‌اخلاق ومدارج انسانیت رسانیده‌ودرآخر کارعشق‌بنیادسوز شمس‌الدین آتش درکارگاه هستی وی زد واو را ازآنچه سرمایهٔ کینه توزی وبدنیتی واصل هرگونه شر است یعنی حس شخصیت وانفراد و ریاست مادی فارغ دل کرد و گوش کشان بجانب جهان عشق ویکرنگی وصلح طلبی وکمال وخیر مطلق کشانیدو پرده غیریت[1] ورنگ راکه مایهٔ جنگ است ازپیش چشم او برداشت تاخلق عالم را ازنیك وبدو جزو خود دید ودانست که :

جزو درویشند جمله نیك و بد هر که او نبود چنین درویش نیست[2]

وبدین جهت درزندگانی اواصل صلح وسازش باتمام ملل ومذاهب برقرارشد وبا همه یکی گشت و مسلم و یهود و ترسا را بیکنظر میدید و مریدان را نیز بدین میخواند چنانکه « روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها میکرد ناگاه مستی بسماع درآمده شورها میکرد وخودرا بیخودوار بحضرت مولانا میزد یاران و عزیزان اورا رنجانیدند ، فرمود که شراب اوخورده است شما بدمستی میکنید ،گفتند او ترساست گفتا او ترساست چرا شما ترسا نیستید سرنهاده مستغفر شدند » واین‌مطلب یعنی صلح ویگانگی باملل یکی‌ازاصول مولاناست که خود بدان عمل کرده ودرآثارخود[3] بخصوص درمثنوی خلق عالم را بدان خوانده‌است .

همین حالت صلح ویگانگی که درنتیجهٔ عشق وتحقیق حاصل شده بود مولانا را بردباری وحلم وتحمل عظیم بخشید بطوریکه درایام زندگانی باآن همه طعن و

---

۱ ـ این بیت مثنوی را بنظر بیاورید :

رنگ را چون از میان برداشتی موسی و فرعون دارند آشتی

۲ ـ این بیت جزو غزلیست نغز ولطیف ازآن مولانا که مطلعش اینست :

عاشقان را جستجو از خویش نیست درجهان جوینده جزاو بیش نیست

۳ ـ ازجمله در ضمن حکایت موسی و شبان (مثنوی ، دفتر دوم ، چاپ علاء الدوله، صفحهٔ۱۴۲) وفیل که درخانهٔ تاریك بود (مثنوی ، دفترسوم ، صفحهٔ ۲۲۴) ونزاع‌چهارکس بجهت انگور (مثنوی ، دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۸۷) .

Marfat.com

تعریض و ناسزا که خصمان کوردل میگفتند هرگز جواب تلخ نمیداد و بنرمی وحسن خلق آنانرا براه راست میآورد.

وقتی نزد سراج الدین قونوی تقریر کردند[1] «که مولانا گفته است که من با هفتاد وسه مذهب یکی ام، چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی‌حرمت کند یکی راازنزدیکان خود که دانشمند بزرگی بود بفرستاد که بر سر جمع ازمولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای اگر اقرار کند اورا دشنام بسیار بده و برنجان آن کس بیامد وبرملا سئوال کرد که شما چنین گفته‌اید که من بهفتاد وسه مذهب یکی ام. گفت گفته‌ام، آنکس زبان بگشاد ودشنام وسفاهت آغاز کرد. مولانا بخندید و گفت بااین نیز که تومیگوئی یکی ام». علم ودانش ومقامات معنوی را مولانا بصفت تواضع که زگردن فرازان نکوست آراسته بود و با مردم از وضیع و شریف بتواضع رفتار میفرمود وابداً ذره‌ای کبر وخویشتن پرستی دراعمال او ظاهر [illegible] پیر وبرنا ومؤمن و کافر فرق نمی‌نهاد [illegible] راهبی [illegible] وعلم مولانا شنیده بود وبطلب مولانا بقونیه [illegible] راهبان [illegible] داشتند. راهب التماس زیارت [illegible] بخداوندگار سجده کرد. چون [illegible] سی وسه بار سر بدو نهاد راهب [illegible] تا این غایت چه تواضع وچه [illegible] حدیث طوبی لمن رزقه الله [illegible] تواضع فی شرفه وعدل فی [illegible] نکنم و کم زنی چرا [illegible] فی الحال راهب [illegible] بمدرسهٔ مبارک [illegible] مسکنت را از [illegible] ما غالب شدیم چه آن تواضع [illegible]

۱ ـ نفحات الانس جامی [illegible]
تواضع ز گردن فرازان نکوست [illegible]

Marfat.com

غزل را فرمود :

آدمیی آدمیی آدمی بسته دمی‌زانکه نیی آن دمی
آدمیی‌راهمه درخودبسوز زان دمیی باش اگر محرمی
کم زد آنماه نو وبدر شد تا نزنی‌کم نرهی از کمی»

و « بعضی ازاخلاق حمیدهٔ آنحضرت آن بود که بهر آحادی و طفلی و پیر زنی تواضع کردی وتذلل نمودی وسجده کنانرا سجده کردی چه اگر نیز کافر بودی مگر روزی قصابی ارمنی مصادف مولانا شده هفت بار سر بنهاد و او نیز بوی سر نهاد » و اینگونه تواضع نسبت بیکی ازخارج مذهبان خاصه در عهدی که شمشیر صلیبیان از خون مسلمانان رنگین بود آنهم از یکی از پیشوایان دین بی اندازه مایهٔ شگفتی و حیرت است.

مولانا با آنکه موردنظر پادشاهان وامراء روم بود واین‌طبقه دیدار اورا بآرزو میخواستند بیشتر با فقرا وحاجتمندان می‌نشست واکثر مریدانش از طبقات پست و فرومایه بودند واوهرچند که برپادشاهان درمی‌بست وعزالدین کیکاوس وامیرپروانه[1] را بخود بار نمیداد پیوسته بقصد اصلاح وتربیت گمنامان وپیشه وران را بصحبت گرم میداشت و براه خیر و طریق راستی هدایت میفرمود چندانکه رفتار او سبب انکار دشمنان گردید و گفتند « مریدان‌مولانا عجائب مردمانند اغلب عامل ومحترفهٔ شهرند. مردم فضلا ودانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند، هرکجا خیاطی و بزازی وبقالی که هست اورا بمریدی قبول میکنند » ولی مولانا بدین سخنان گوش فرا نمیکرد وپرتو تربیت ازناقصان بازنمیگرفت ومعترضان را بجوابهای دلپذیر اقناع میفرمودومیگفت « اگر مریدان من نیك مردم بودندی خود من مرید ایشان میشدم از آنکه بد مردم

۱ـ افلاکی نقل‌میکند «روزی مولانادرصحن‌مدرسه سیر میفرمود واصحاب بجمعهم ایستاده جمال آن‌سلطان رامشاهده میکردند، فرمود که در مدرسه را محکم کنید،از ناگاه سلطان عزالدین با وزرا وامرا ونواب بزیارت مولانا آمدند، درحجره‌درآمد وخودراپنهان کرد، فرمود جواب دهید تازحمت ببرندآنجماعت مراجعت کردند» وهم‌روایت‌میکند«روزی پروانه بزیارت مولانا آمده بود وحضرتش متواری گشته‌امرای کبار چندانی توقف کردند که‌عاجز شدند والبته روی بدیشان ننموده» واینسخن‌ازروی‌اشاراتی که در فیه‌مافیه‌مشاهده میگرددبصحت‌مقرونست (فیه‌مافیه، طبع‌طهران،صفحهٔ ۵۱).

Marfat.com

بودند بمریدیشان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند » برخلاف غالب صوفیان هنگامه جوی که از گدائی یا از نذور وفتوح مریدان و اغنیا یا از اوقاف خانقاهها امرار معاش مینمودند ومریدان خود را نیز در همین راه که عاقبت بتن پروری و بیکاری میکشید سیر میدادند . مولانا همواره یاران و طالبان را بکسب و کار میخواند و بیکاران و سایه نشینان را سخت بیقدر ومنزلت میشمرد ومیگفت « الله الله که جمیع اولیا در توقع وسئوالی را جهت ذلّ نفس وقهر مرید گشاده کرده بودند ورفع قندیل وحمل زنبیل را روا داشته واز مردم منعم برموجب واقرضوا الله قرضا حسنا زکوة وصدقه وهدیه وهبه قبول میکردند ما از (آن) در سئوال را بر یاران خود بسته ایم واشارت رسول را بجهت آورده که استعفف عن السئوال ما استعفت [illegible] هر یکی [illegible] بکسب اما بکتابت مشغول باشند [illegible] خود او نیز از وجوه فتوی وحق [illegible] منت کسان نمیفرمود واز [illegible] فقرا و بیچارگان تفرقه میساخت [illegible] از وجوه فتوی بدست میآمد [illegible] که امروز خانهٔ ما [illegible]

[illegible] بدانند که مولانا بدیشان [illegible] خود عادت چنان داشت که [illegible] لایق هر یکی مینهاد [illegible] درمها ریخته میشد [illegible] بجهت حرمت مولانا [illegible]

۱ـ [illegible] ۲ـ [illegible]

درخانهٔ ما امروز چیزی هست اگر [illegible] که لله الحمد که خانهٔ ما [illegible] مولانا روزی بحمام درآمده [illegible] کردند که مولانا چرا [illegible] تا مرا جا سازد از شرم آن عرق کرده [illegible]

Marfat.com

فرط خجلت وشرم زدگی از آنجا بیرون میرفت .

با آنهمه علم ودانش که بشهادت آثار درمولانا سراغ داریم اوهرگز گردنخوت وکبر عالمانه وبخود بندیهای اقطاب نمیگشت وباکمال فروتنی طالب حق بود وحتی درایام خرد سالی که آتش زندگانی درتاب ورغبت بشهرت وبرتری بسیار است «علما واکابر ودانشمندان را دربحث ملزم میکرد وباز تلطف نموده خودرا ملزم میکرد و بلطف تمام سئوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنای بحث کسی را لانسلم نمیگفت ، ایشان غلبه میکردند ولانسلم میگفتندومنعها میکردند» ومولانا میفرمود «چون ایشان بسال ازمن بزرگترند برروی ایشان لانسلم چون گویم» .

صفت[1] وفارا خوش میداشت وهرگاه **سوگند یاد** میکرد « بحق وفای مردان » میگفت .

بریاضات ومجاهدتهای سخت **هرگز** مریدانرا وادارنمیساخت وچله برآوردن[2] ونظائر آنرا نمی‌پسندید ومنسوخ **میدانست** وازآن منع میکرد و چنانکه مسلك او است ترك علائقه را مهم میشمرد ولی هرگز بترك مباشرت مادیات نمیخواند بلکه در صورت حصول استقرار نفس وترك علاقه مباشرت امورمادی وجسدی را یکی ازطرق کمال میدانست. پیوسته عمرخودرا درراه تهذیب اخلاق واصلاح جامعه صرف‌میکرد

---

۱ ـ بروایت افلاکی مولانا این اشعار مثنوی رامیخواند:

مرسگانرا چون‌وفا آمدشعار — روسگانرا ننك وبدنامی میار
بیوفائی‌چون‌سگانرا عاربود — بیوفائی چون روا داری نمود
حقتعالی فخر آورد از وفـا — گفت من او فی بعهد غیرنـا
گر غلام هندوئی آرد وفـا — دولت او میزند طـال بقـا

مثنوی، دفترسوم، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۲۰۰) که این بیت اخیر را ندارد .

۲ ـ درمناقب‌العارفین آمده است : سلطان ولددرسن بیست سالگی ازمولانا التماس نمود که البته بخلوت درآید وچهله برآورد، فرمود که محمدیانرا خلوت وچهله نیست ودر دین ما بدعتست. اما درشریعت موسی وعیسی علیه‌السلام بوده است‌واین همه‌مجاهدات‌ما برای آسایش فرزندان ویارانست‌هیچ خلوتی محتاج‌نیست» بطوریکه‌از اخبار مستفاداست‌مولانا قبل ازدیدار شمس بریاضت وچله‌نشینی معتقد بود و در خدمت برهان چند چله بداشت ولی شمس‌الدین ویرا بمقام واسرار معشوقی آگاه ساخت وبدانمرتبت‌رسانید ومولانا ترك‌ریاضت گفت واین سخن که افلاکی از مولانا نقل‌میکند تقریباً شبیه است بگفتهٔ‌شمس «این‌چله‌داران متابع موسی شدند چون از متابعت محمد مزه نیافتند حاشا بلکه متابعت‌محمد بشرط‌نکردند از متابعت موسی اندکی مزه یافتند آنراگرفتند» مقالات شمس، نسخهٔ‌عکسی، صفحهٔ ۱۱٤ .

Marfat.com

وبهرطریق که برای نیل بدین مقصود نافع است تشبث میجست وازهیچکس دراظهار طریقه وعقیدهٔ خود محابا نداشت وبا همان پشت گرمی که بخورشید[1] حقیقت داشت بی هیچ بیم وترسی یکتنه دربرابر اهل ظاهر بقدم جد ایستاد وبوحدت ویگانگی و رفع اختلاف وترك صورت وتوجه بمعنی وسازش باهمهٔ مذاهب و عشق بجمال و کمال مطلق دعوت کرد و گفت :

هین صلا بیماری ناسوررا　　داروی ما یك بیك رنجوررا

او ازحیث اخلاق وخیر خواهی خلق ببزرگترین انبیا و اولیا و مردان خدا و خدمتگزاران عالم انسانیت شبیه است وازروی حق و راستی میتوان او را در ردیف بزرگترین راهنمایان بشر قرار داد .

۱ - اشاره است بدین ابیات:

هر که ازخورشیدباشد پشت گرم　　سخت رو [illegible]

همچو روی آفتاب بی حذر　　گشته [illegible]

هر پیمبر سخت رو بد در جهان　　بلسو [illegible]

رو نگردانید از ترس و غمی　　یکتن تنها [illegible]

مثنوی، دفترسوم، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۳۰۱).

Marfat.com

فصل نهم = آثار مولانا

از فصول گذشته دانسته آمد که مولانا زندگانی خود را از آغاز تا بانجام در کسب معرفت وتکمیل نفس وخواستاری فضائل و خدمتگزاری سرمستان و واصلان اینراه یا دعوت ناقصان و ارشاد طالبان و نشر حقائق مصروف میداشت و ایام عمر او سراپا نمودار فعالیت وجهد وکوشش و بروز آثار معنوی بود وبدین‌جهت احصاء آثار و تشخیص درجهٔ تأثیر اعمال واقوال او درمعاصرین خود وعلماء وصوفیان متأخر کاری بس دشوار است که شاید بصرف اوقات چندین ساله‌هم بحقیقت آن دست نتوان یافت ولی چون تمام اقوال وتعلیمات شفاهی مولانارا ضبط نکرده‌اند واحتمال داردکه اکثر بقید کتابت در نیامده و از میان رفته باشد بدینجهت بحث و تحقیق ما بدانقسمت از آثار که باقی مانده منحصر میگردد .

آثار کتبی مولانا را بدوقسمت (منظوم ـ منثور) تقسیم توان کرد ، اما آثار منظوم عبارتست از :

غزلیات

این بخش از آثارمولانا معروف بکلیات یا دیوان شمس است چه مولانا در پایان و مقطع پیشتر آنها (یعنی بجز غزلهائی که بنام صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی ساخته‌ومجموعاً صد غزل بیش نیست یا آنچه تنها لفظ خاموش یا خمش کن و مرادفات آن بندرت در مقطع ذکرشده) بجای ذکر نام یاتخلص خود وبرخلاف‌معمول شعرابنام شمس‌تبریزی تخلص‌میکند ، چنانکه هرگاه کسی از روابط‌مولاناوشمس مطلع نباشدگمان میکند که شمس یکی از غزل سرایان فارسی بوده و این ابیات نغز نظم کردهٔ اوست ، در صورتیکه هیچکس اورا بسمت شاعری نمیشناسد .

بیگمان سبب این قضیه آنست که شور و بیقراری مولانا و درحقیقت[1] شاعری

---

۱ ـ گوید: مفخر تبریزیان شمس حق دین بگو بلکه صدای تواست این همه گفتار من
وازاینقبیل بسیار گفته است .

Marfat.com

وغزلسرائی او بر اثرعشق و ارادتی که بشمس داشت آغازشده و آنعالم دین در پرتو عنایت وی زبانی گیرا ونفسی گرم یافته و بشاعری آشنا گردیده بود ومولانا که پیوسته چشم ازسبب دوخته وبمسبب گماشته داشت اشعارخویش را که نتیجهٔ تلقین شمس والهام عشق اوست بنام وی یا بنام دیگرخود که شمس باشد آراسته گردانید.

عدهٔ ابیات دیوان را متقدمان به ۳۰۰۰۰۰ رسانیده اند[1] و نسخ خطی معتبری ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ و دیوان چاپی بالغ بر ۵۰۰۰۰ بیت میباشد و بطور یکه گفته آمد دیوان مزبور مشتمل است برغزلیاتی که مولانا بنام یاران خود شمس الدین وصلاح الدین وچلبی حسام الدین برشتهٔ نظم کشیده با این تفاوت که سهم شمس بحسب ذکر از آنهمه افزونتر و بهرهٔ چلبی از همه کمتر است چه او بدو و بپاسخهای شمس نیز اختصاص یافته و آن منتسب است.

برحسب اشارات[2] خودمولانا وبگفتهٔ مؤلفهٔ مؤنسالاحرار [illegible]
و اغلب ازسرمستی و درحالت بیقراری گفته شده [illegible]
وهمین معنی ازگرمی وسوزندگی و پرسش و [illegible]
محسوس ومشهود میگردد.

باوجود آنکه مولانا اشعار بسیار سروده [illegible]
قطع بسیاری از آنچه در دیوانهای بزرگ خطی [illegible]

۱ــ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحه ۱۹۷) [illegible]
خطی از کلیات شمس نزد من آورد و [illegible]
وتتبع و تحقیق دراز بها ۳۰۰۰۰ [illegible]
نیاوردم. ۲ ــ مولانا گوید
خون چومیجوشدمنش ازشعردگی میدهد
چون مست نیستم نمکی نیست در سخن
بهل مرا که بگویم عجایبی ز عشق
چو گوش وچو طبلیم دل به پشت
وبهمین جهت سینهٔ خود را [illegible]
شرابخانهٔ عالم شده است سینهٔ من
وبتأثیرسخن ومستی بخشی گوید [illegible]
گر نهی تو لب خود بر لب من مستسوی
۳ ــ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحه ۱۹۷)

Marfat.com

خاطر تابناك و پرداختهٔ طبع فیاض او نیست ، چه اولاً اشعار بعضی ازشعرا را که در انتساب آن بدیشان هیچ شك نیست در دیوان شمس آورده وگاهی درپایان غزل بیتی متضمن نام شمس افزوده اند تا نسبت آن بوی مقطوع گردد و تردیدی دست ندهد چنانکه ابیاتی ازجمال الدین اصفهانی وشمس طبسی و انوری[1] و ۲۷ غزل از سلطان ولد فرزند مولانا که تخلص ولد درهمه مذکور است در دیوان چاپی و بعضی از نسخ خطی کلیات ثبت نموده اند . ثانیاً در ضمن غزلهای منسوب به مولانا اشعار شاعری که غالباً شمس تنها وگاهی شمس مشرقی تخلص میکند درج شده و برحسب احصاء دقیق متجاوز از ۲۳۰ غزل که ساختهٔ خیال این شاعر است در کلیات شمس موجود و نشانهٔ آنها بدینقرارست :

۱ـ عدهٔ ابیات آنها کم و مطابق عده ایست که ادبا غزلرا بدان محدود مینمایند در صورتیکه اشعار مولانا غالباً از حد مقرر میگذرد و بسرحد قصیده های طولانی میرسد ،

۲ ـ مضامین اشعار تازه نیست وتکراریست ازافکار گذشتگان برخلاف غزلهای مولانا که متضمن معنیهای بدیع و مضمونهای جدید است ،

۳ ـ دراین غزلها گوینده سروکار با اصطلاحات عرفانی ازقبیل کثرت ووحدت وجمع وفرق و مطلق ومقید و تعین ونظائر آن دارد و اساس افکار اومبتنی برطریقهٔ محیی الدین و شبیه گفتار مغربی[2] شاعر است با آنکه مولانا در غزلهای خود گرد اصطلاح کمتر میگردد وحقائق عشق و عرفان را در صورت امثال و عبارات شاعرانهٔ مخصوص بخود جلوه گر میسازد ،

---

۱ ـ چنانکه این غزل ازجمال الدین اصفهانی (المتوفی ۵۸۸) :

یانرا من وفا بیاموزم یامن از تو جفا بیاموزم

واین غزل ازشمس الدین طبسی (المتوفی ٦٢٤) :

ازروی تو چون کرد صبا طره بیکسو فریاد برآورد شب غالیه گیسو

وقطعهٔ ذیل ازانوری (المتوفی ۵۸۳) :

ای برهمه سروران یگانه بحر کرم تو بیکرانه

دردیوان شمس آورده اند .

۲ ـ ملامحمد شیرین مغربی ازشعرای قرن هشتم و نهم است ودرشعرطریقه‌ای خاص دارد (وفاتش ۸۰۹) .

Marfat.com

٤ ـ از جهت لفظ این غزلیات یکدست و منقح و طریقهٔ ترکیبی آنها نزدیك بسلیقهٔ متأخرین است و هیچ شور و گرمی در گفتهٔ شاعر نیست ، بعکس اشعار مولانا که غث وسمین بسیار دارد و ترکیبات آن بروش متقدمان نزدیك میباشد وخواننده را حالتی شگرف ووجدی عجیب میبخشد ،

٥ـ اوزان این غزلها خفیف و سبك ومناسب لطفی است که باید درغزل منظور داشت و بدان ماند که پس از سیر و تحول اوزان وتفکیك وزن غزل ازقصیده (که در نتیجهٔ دقت ذوق و لطف خاطر شعراء قرن هفتم و هشتم بخصوص سعدی و حافظ بحصول پیوسته) سروده شده است در صورتیکه غزلهای مولانا دارای اوزان سبك وسنگین وکوتاه ودراز است که بعضی در خور غزل وقسمتی مناسب باقصیده تشخیص داده میشود ،

٦ ـ درمقطع هرغزل شاعر تنها تخلص شمس میآورد (مگر در [illegible] عنوان مشرقی) ، با آنکه در اشعار مولانا لفظ شمس [illegible] شمس الدین یا شمس الحق یا شمس الحقائق [illegible] یا ابیات مقدم غالباً لفظ خمش کن یا خاموش وبس کن [illegible] معانی تواند بود مذکور افتاده است .

گذشته ازهمهٔ اینها هر خوانندهٔ با ذوقی پس از [illegible] را از گفتار این شاعر شمس تخلص باز تواند شناخت [illegible] ازآن مولانا وغزلی دیگر ازین شاعر ذکر میکنیم .

غزل مولانا :

چه نزدیك است جان تو بجانم [illegible]
ازین نزدیکتر نبود نشانی [illegible]
بدرویشی بیا اندر میانه [illegible]

۱ ـ درموارد ذیل :

مدتی شد تا بچشم دوست شمس مشرقی [illegible]
بکنج سینه شمس مشرقی را هزاران گنج پنهان آفریدند
آنکس که بشمس مشرقی گفت این رمز بگو بهر زبان کیست

Marfat.com

میان خانه‌ات همچون ستونم / زبامت سر فرو چون ناودانم
منم همزاد تو درحشر ودرنشر / نه چون یاران دنیا میزبانم
میان بزم تو گردان چو خمرم / گه رزم تو سابق چون سنانم
اگرچون برق مردن[1] پیشه سازم / چو برق خوبی تو بی زیانم
همیشه سرخوشم فرقی نباشد / اگرمن جان دهم یاجان ستانم
بتو گر جان دهم باشد تجارت / که بدهی بهرجانی صد جهانم
درین خانه هزاران مرده‌شستند / تو بنشسته که اینک خان ومانم
یکی کف خاك گوید زلف بودم / یکی کف خاك گوید استخوانم
یکی کف خاك گوید پیر بودم / یکی کف خاك گوید نوجوانم
یکی کف خاك گوید دم نگهدار / که من ابن فلان ابن فلانم
یکی کف خاك گوید چشم بودم / یکی کف خاك گوید ابروانم
یکی کف خاك گوید جسم بودم / یکی کف خاك گوید نه که‌جانم
شوی حیران وناگه عشق آید / که پیشم آ که زندهٔ جاودانم
بکش در بر بر سیمین هارا / که‌ازخویشت‌همین[2] دم‌وارهانم
خمش‌شو خسروا کم گوزشیرین / که شیرینی همی سوزد دهانم
ز نور آفتاب شمس تبریز / مثال ذره پیدا و نهانم

غزل شمس مشرقی:

من آن طیار عرشی آشیانم / که درجسم‌جهان‌چون‌جان‌نهانم
من آن مرغم که درداه تو بودم / همانم من همانم من همانم
بیا یك جرعه برخضر دلم ریز / دل از ظلمات حیوان وارهانم
چرا پربسته برملکم فتاده / که از مرغان عرشی آشیانم
ورای این بیانم من همانم / کزین هردو نبیند کس نشانم
مسلمانان من آن نور بسیطم / که در اجزای اجرامی نهانم
ندانم تا چه‌کرد او با دل من / که‌من‌دل‌را زگل اکنون ندانم

---

۱ ـ درنسخهٔ اصل‌مردان . ۲ ـ درنسخهٔ اصل نه . ۳ ـ دراصل‌همی

Marfat.com

جهان ازمن‌پرو من‌خالی ازوی　　درین صورت مگر جان جهانم
گهی در ظلمت تن ناپدیدم　　گهی در دیدهٔ اعیان عیانم
تعالی الله نمیدانم چه چیزم　　مگر من شمس ملك‌جاودانم

علت اختلاط ودرآمیختگی غزلهای شمس مشرقی با اشعار مولانا همان‌مناسبت تخلص میباشدکه نظیر آن در دیوان عدهٔ کثیری ازشعرا بسبب وحدت یا نزدیکی نام دوشاعر یا ممدوحان آنان واقع شده است[1].

گاهی هم‌اتفاق افتاده که جمع کنندگان دیوان شاعری از باب عدم اطلاع یاحسن اعتقاد بسابقین و رواة هرچه در سفینه‌ای دیده یا از دیگران بنام شاعری شنیده اند بدون آنکه در سبك یا سائر مشخصات ادبی یا زمانی آن‌شاعر تامل نمایند در دیوان اونوشته و ارباب تتبع را برنج افکنده‌اند تا بدانجا که سنائی و معزی و انوری و دیگر استادان مسلم ادبی وقتی دیوان مسعود سعد را گرد آورد اسعدی از دیگران بنام وی دیوان ساخت وثقةالملك طاهربن علی اورا بدین اشتباه واقف گردانید. آنان در سلك غزلیات هم اگر چند بظاهر حل اشکالی نمیتوان کرد لیکن حسن مطلب خود کم است که در آن قسمت نیز تخلیط فراوان دست داده و بتدریج اشعاری همه‌رنگ از اصطکاك معنوی با شمس ملحق گردیده که گرچه بحوزهٔ شمول شمس واقف بیشتر از تجلیات منتشیات عبد مولانا ومسائل وحقایق عرفانی او مواقعتی بدارد در ردیف شمس بدار استاد عظیم نرینه‌ای هم نداریم.

---

۱ ـ مثلا ازاشعار ظهیر اصفهانی قسمی درخل شعر [illegible] خاقان درغزلیات ورباعیات خود نیاورده [illegible] وجود ندارد وچنانکه از اشعارفضلان [illegible] رودکی نصربن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱) [illegible] آنست که گاهی کتاب بجهت رواج [illegible] و بعضی تذکره نویسان از این کار [illegible] کردن اشعار شاعری که مورد نظر است [illegible] گفتهٔ شاعری مشابه بوده جزء دیوان او [illegible] چند هزار بیت از گرشاسپنامه منتحل شده [illegible] بخیام نسبت داده اند واین مسئله مقبولی است ودنباله آن است که [illegible]

۲ ـ رجوع کنید بحواشی چهارمقاله (صفحهٔ ۱۲۶)

Marfat.com

باید متوجه بود که چون انتساب مردان بزرگ وعلماء مشهور بمذهب یاطریقتی از وسائل رواج و انتشار آن درمیان عامه و خاصه بشمار میرود بدین جهت طرفداران و پیروان هر کیش و آئین بویژه آنان که اقلیت دارند میکوشند تا بهر وسیله باشد بزرگان روزگار را از هوا خواهان و همکیشان خود معرفی نمایند واین خود مقدمهٔ تحریف و اضافه وتأویل در اقوال و کتب و شرح احوال این طبقه میگردد و ممکن است حس مذهبی بعضی انقدر تند باشد که این خیانت را جائز ومباح و موجب اجر اخروی وثواب جزیل انگارند .

گمان میرود که از اینراه تحریفات و اضافات بسیار در اشعار مولانا روی داده باشد ، مثلاً میدانیم که مولانا[1] از علماء حنفیه و درفروع مذهب از پیروان امام اعظم ابوحنیفه بود و تربیت وی درمدارس حنفیان دست داد و خاندانش هم مذهب حنفی داشتند واگرهم فرض کنیم که وی شیعه بوده ناچار تصدیق داریم که شهر قونیه بااظهار تشیع و طریقهٔ تولا وتبرّا متناسب نبوده و مولانا از روی ضرورت میبایست اصل تقیه راکار بندد نه آنکه مانند شعراء عهد صفویه روش تولا وتبرّا را موضوع شعرقراردهد و بنابراین غزل ذیل :

ای سرور میدان علی مردان سلامت میکنند

ای صفدر میدان علی مردان سلامت میکنند

اگر بالتمام ساختگی نباشد قسمتهای اخیر آن که متضمن اسامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام است و علاوه برضعف و سستی با مذاق مردم آن عصر سازگار نمینماید بقویترین احتمال[2] جعلی و الحاقی خواهد بود یکی دیگر از علل و اسباب تغییر و

---

۱ ـ افلاکی روایت میکند که «چلبی ارموی بود وشافعی مذهب بود ، روزی در بندگی مولانا گفت میخواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب ابوحنیفه کنم از آنکه حضرت خداوندگار ما حنفی مذهب است» وما اکنون دربارهٔ مذهب مولانا که بگفتهٔ او :

مذهب عاشق زمذهبها جداست عاشقانرا مذهب و ملت خداست

بحث نمیکنیم ومقصود ما آنست که بدانیم او درفروع مذهب حنفی بوده است و برین سخن ادلهٔ بیشمار اقامه توان کرد .

۲ ـ وازاین قبیل است غزلی که مطلعش اینست :

التجای ما بشاه اولیاست آنکه نورش مشتق از نورخداست

Marfat.com

تبدیل غزلیات مولانا آنست که درویشان آنهارا حفظ کرده ودر کوی و برزن میخوانده‌اند و گاهی بمناسبت مقام یا اقتضاء وقت از کاستن وافزودن ابیات و تغییر و تحریف رو گردان نبوده‌اند و اکنون دراشعار مولانا[1] آثار آنرا بزودی و آسانی میتوان یافت . قطع نظر ازهمه اینها وجود غزلهای متعدد[2] دربك وزن وردیف وقافیه که بمولانا منتسب کرده‌اند اشکال دیگر درصحت نسبت همهٔ آنها بوی ایجاد مینماید چه سرودن غزلهای بسیار که از جهت وزن و ردیف وقافیه یکسان باشند موجب ملال خاطر خواننده میشود تا چه رسد بگوینده و این اشکال ممکن است بدینطریق قابل حل باشد که فرض کنیم این غزلهارا مولانا تماماً بنظم نیاورده بلکه یاران وحوزهٔ او بپیروی شیخ و پیر خود آنهارا ساخته وپرداخته و بنام شمس کرده‌اند .

اختلاف این نوع ازغزلیات درجهت فصاحت ومتانت سبك گواه این دعوی نواند بود ، لیکن چون این هردو احتمال چندان قوی نیست وشاید گفت که اختلاف اشعار نتیجهٔ احوال مختلفی است که برشاعر گذشته دربارهٔ این قسمت باید تأمل نمود وبرای تشخیص صحیح از سقیم انتظار نسخهٔ قدیمی داشت که از روی این سرّ مبهم پرده برتواند گرفت .

تا وقتی که نسخهٔ صحیح و کهنه از کلیات بدست نیامده میتوان بیکی از این دوراه درتشخیص اشعار مولانا توسل جست : یکی کتب قدیم مانند فیه مافیه ومعارف سلطان ولد ومثنویهای ولدی ومناقب افلاکی وشرح مثنوی کمال الدین حسین خوارزمی که اشعار مولانا باقتضاء حال درضمن آنها آورده شده وما بیشتر روایت افلاکی را که متضمن سبب نظم یکی از غزلیات بوده دراین تألیف مندرج ساخته ایم .

---

۱ – بحسب مثال ابیات ذیل راذکر میکنیم .

بایزید وسیداحمد شمس تبریز وجلال — شبلی و معروف و سرّی پیر بغداد آمده
قطب قطبان پیر پیران شیخ اعمان بوسعید — پیر حصرش جمله هست اندر خمار مست
پیر ماموددود چشتی سرور مردان راه — شیر عرش گشته است زجمله لایعقل مست

واز ضبط بقیه این ابیات و نظائر آن منع بر داشتم زیرا دردسر دهد و سود نرساند .

۲ – مثلا ۱۵ غزل بدین ردیف وقافیه ووزن .

سار بانا اشتران بین سر بسر قطار مست — میر مست و خواجه مست و بار مست و بار مست

Marfat.com

دیگر تتبع دقیق در غزلیات و تطبیق مضامین [1] و تعبیرات آنها بامثنوی که اثر مسلم مولانا میباشد و تصحیف و تغییر نسبت بغزلیات درآن کمتر راه یافته است ،

هرچند مؤلف اکنون درصدد آن نیست که ازخصایص و مزایا و سبك و درجهٔ اهمیت غزلیات مولانا بحث کند و این موضوع را باجمال میگذارد تا آنگاه که مجالی فسیح تر بدست آرد ودرین باب بطوریکه شایسته باشد سخن راند لیکن دراینجالازم است یادآوری نماید که غزلیات مولانا اگرچه غث وسمین وپست وبلند است وازجنبهٔ لفظی یکدست و یکنواخت نیست با این همه متضمن ابیات لطیف و معانی بلند و مضامین نادر است که درفصاحت وظرافت الفاظهم پای کم ندارد و نظیر آن در دیوان بزرگترین غزل سرایان بندرت یافت میشود .

بخصوص چون مولانا دراطوارعشق ومنازل بی پایان آن سیری کامل و توأم با معرفت داشته و از آنحالات [2] که برعاشقان جگرسوخته و گرمروان اینراه میگذرد برای بشر بوده و آن لطیفه‌ها را که دل می یابد و دربیان نمیگنجد درکسوت عبارتی بلیغ و اشارتی فصیح جلوه داده است از ینروی میتوان گفت که او خود همزبان جانها وهم آزار دلها و اشعار اوترجمان احوال عشاق و مخزن اسرارعشق میباشد .

---

۱ ـ چنانکه مضمون این ابیات :

گهی خوشدل شوی ازمن که‌مبرم — چرا مرده پرست و خصم جانیم
چو بعد مرگ‌خواهی آشتی کرد — همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن — که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن — رخم را بوسه ده اکنون همانیم

دراشعار ذیل ازمثنوی بکار رفته است :

چون بمیرم فضل تو خواهد گریست — از کرم گرچه ز حاجت او بریست
بر سر گورم بسی خواهی نشست — خواهد از چشم لطیفت اشك جست
نوحه خواهی کرد بر محرومیم — چشم خواهی بست از مظلومیم
اندکی زان لطفها اکنون بکن — حلقه ای در گوش من کن زین‌سخن
آنچه خواهی گفت تو با خاك‌من — بر فشان بر مدرك غمناك من

مثنوی ، دفترششم ، چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ٤١٦) .

۲ـ گفتهٔ مولانارا بیادآورید :

هر حالت ماغذای قومیست — زین اغذیه غیبیان سمینند

Marfat.com

مثنوی

مثنوی در اصطلاح ادبا اطلاق میشود بر اشعاری که هر دو مصراع آن یك قافیه داشته ومجموع بحسب وزن متحد وازجهت روی مختلف باشد و اینگونه شعر از قدیمترین عهد درزبان فارسی معمول بوده و از همان تاریخ که شعر فارسی رواج گرفته شعرا بمثنوی سرائی زبان گشوده اند مانند کلیله و دمنه رودکی [1] و آفرین نامهٔ ابوشکور [2] ونی امروز هر جا مثنوی گفته شود بی اختیار مثنوی مولانا جلال الدین بخاطر میگذرد.

باعث ظهور این نغمهٔ آسمانی ونوای یزدانی چنانکه گذشت حسام الدین حسن بود که از مولانا درخواست تا بوزن حدیقهٔ سنائی یا منطق الطیر عطار شهری [illegible] اصول طریقت وحاوی اسرار عرفان باشد منظوم سازد ومولانا بخواهش او [illegible] مثنوی که ۱۸ بیت اول آنرا سروده و نوشته بود در [illegible] دفتر اول را بهم پیوست وپس از آنکه جزء دوم را بسال ۶۶۲ [illegible] تمام شش دفتر را بسلك نظم درکشید در آنکه [illegible] خاطر بدین کار مصروف میداشت

دفتر ششم ازجهت مطلب [illegible]
سخن قطع شده و بدان مانند که نعمهٔ [illegible]
جان خموشی پیش گرفته و از گفتنها [illegible]
از اشعری [4] که درخدمهٔ [illegible]

۱ ـ این منظومه را رودکی [illegible]
خواهش دستور وی ابوالفضل محمد [illegible]
او نیز مانند مثنوی مولاناست [illegible]
را ابوشکور بلخی در سنه ۳۳۳ [illegible]
بحر متقارب و با شاهنامهٔ فردوسی هم [illegible]
از همین کتاب. ۴ ـ زیرا میگوید [illegible]
مدتی زین مثنوی چون وا [illegible]
واین مستلزم فترت و طول [illegible]
وقت رحلت آمد وجستن [illegible]
بدست میآید که مولانا در زمانی [illegible]

Marfat.com

مدتی پس‌از نظم دفتر ششم زنده بوده و بنابراین روایت [۱] صحیح احمد دده که گوید مثنوی بسال ٦٥٩ آغاز شده وبسال ٦٦٦ بپایان رسیده دور از صواب نخواهدبودولی چون مسلم نیست که آن اشعار از سلطان ولد باشد حکم قطعی نتوان کرد . مطابق روایات پیشینیان و اشارات مثنوی مولانا جز همان ۱۸ بیت اول مثنوی را بخط خود ننوشته [۲] وحسام‌الدین چلبی ودیگر یاران مثنوی را مینوشته ونزد اوخوانده وتصحیح مینموده‌اند وآن مثنوی که نوشتهٔ حسام‌الدین است و برمولانا خوانده شده امروز در دست نیست .

بعضی پنداشته‌اندکه نام مثنوی «صیقل‌الارواح» است بدلیل این بیت :

مثنوی که صیقل ارواح بود　　بازگشتش روز استفتاح بود

واین غلط است چه مولانا در دیباچه وهرجا مقتضی‌ذکرکتاب است آنرمثنوی میخواند ولفظ (صیقل‌ارواح) تنهادرهمین بیت آنهم توأم بامثنوی دیده میآیدومیرساند که مقصود وصف مثنوی است نه بیان اسم آن ومتقدمان نیز هیچیك مثنویرا بدین نام نشناخته‌اند ودرمنابع قدیمی مولویه این نام مذکورنیست .

مثنوی دارای شش دفتر است و آخرین دفتر که از حیث بیان حکایت نا تمام میباشد انجام سخن مولاناست واو ازهمان آغاز نظم دفتر ششم درنظر داشته که سخن را درهمین جزو تمام کند و بپایان آرد بدان امید که اگرفیمابعد دستوری رسد گفتنی هارا با بیانی نزدیکتر بگوید چنانکه در مقدمه فرموده است :

ای حیات دل‌حسام‌الدین بسی　　میل می جوشد بقسم سادسی
گشت از جذب‌چوتوعلامه‌ای　　درجهان گردان‌حسامی نامه‌ای
پیشکش بهر رضایت میکشم　　در تمام مثنوی قسم ششم
پیشکش‌می آرمت ای معنوی　　قسم سادس در تمام مثنوی

---

۱ ـ مجموعهٔ یادداشتها ومقالات گردآوردهٔ آقای کاظم زاده ایرانشهروچون مسلم نیست که آن اشعار ازسلطان ولد باشد ودلالت‌آن نیز برینمطلب صریح نیست‌حکم‌مقطوع نتوان کرد .

۲ ـ چنانکه فرماید :

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر　　بکدو کاغذ بر فزا دروصف پیر
بر نویس احوال پیر راه دان　　پیر را بگزین و عین راه دان

Marfat.com

بوکه فیما بعددستوری رسد　　رازهای گفتنی گفته شود
با بیانی کان بود نزدیك تر　　زین کنایات دقیق مستتر

دفتر هفتم که برمثنوی افزوده و به مولانا بسته‌اند تابش آفتاب فکر وی نیست ونسبت این نظم ناپایدار بدان بزرگ سهوی فاحش است بادلهٔ ذیل:

اولاً هرگاه این دفتر را مولانا ساخته بود میبایست رشتهٔ سخن را از آنجا که دردفتر ششم قطع کرده درین دفتر آغاز کند وپیوند دهد و حکایت شاهزادگان و آن مرد راکه وصیت کرده بودمیراث اورا بکاهلترین فرزندان دهند بسر آرد ودر دفتر ذکری ازین دوحکایت نیست ومطالب آن با دفترششم مثنوی هیچگونه ارتباط ندارد.

دوم درین دفتر الفاظ غلط و استعمالات تازه و ترکیبات مستحدث و غیرادبی سستی بکاررفته که هرکس اندك مایه ذوق واطلاع درزبان فارسی دارد بسلامت آنرا نمی پسندد و روا نمیدارد تا چه رسد به مولانا که در دواوین فارسی و تازی بسیر تصفح وتتبعی هرچه وافی‌تر داشته وخود یکی ازاستادان آن زمینه بوده است، اینك نمونه‌ای ازاغلاط صریح:

چیست آن روحانی اخلاق حسن　　آن ددیت جرد زدان دزد من
این چنین بر دولت آکه زدند　　از تقلد بر تحقق ره برند
روستائی در قرایا و ضیاع　　با خر و گاو سیه کاشته مزارع
اوزر الوزرای تو شیطان شده　　اوستاد عنجبه و دان شده

کلمهٔ «ددیت» و «تقلد» بجای تقلید و «قرایه» بمعنی قریه و جمع آن افعل تفضیل ازمادهٔ وزارت غلطهای بین است که ملفوظ دستور دیوان بوده مثال عبارات سست و استعمالات زشت وعدیده:

شیر گفت این باشد البت آدمی　　لیک چون...
چون شود تدبیر با تقدیر یار　　...
هرکسی برقدر استعداد خود　　...

۱ – فقط حکایت آب‌آوردن عنجبه را نظم کرده که آنهم نیز ... ای حکایت را بی‌نمك ساخته که مزیدی بر آن مقصود نیست و نظم از بیان حقایق ... روش مولاناست در مثنوی.

Marfat.com

لرزه‌ای بردست و پایش اوفتاد از سر وضع و اصول آن قباد

استعمال «البته» بجای البته و«صف گردد من جمیع الوجه» و «استفاده میکند» و «از سر وضع واصول» تازه وعصبانه و بگفتهٔ ادبا استعمالی سوقی و سخت سست و بیمزه افتاده وبخصوص «از سر وضع واصول» ترکیبی پست و ترکیک و بزدوبگفتهٔ شمس قیس[1] «زازیست که هیچ خر نخرد».

سوم گویندهٔ این مثنوی به فخررازی معتقد بوده و اورا یکی از سران دین و مردان یقین میدانسته و درنسبت وی گفته است:

فخر رازی رحمة الله علیه آن امام‌الحق و فوق‌الکل فیه
شد بدین جمله براهین ذوفنون برکمال ذات خلاق جنون
زکمال عقل فردانه عیان کرده خلق ازهر زیرکدلی

اینکه مولانا دربارهٔ فخررازی را بیرون از حدود حقیقت شناخته و در کار خود بوی ضعف زنده‌دلی هرگز ممکن نبود که با اخلاق عمیق ذوقی اورا «امام‌الحق» خواند و از رجوع بدین منصب درنقص نخستین بحثی مستوفی بمیان نیاورد.

چهره وجود نقشی عمیق مولوی و مولوی زده که مولانا در هیچیک از آثار نسبت خود بکثیت ازخویش نمیتواند زدبخصوص دربارهٔ شمس و اعتقادی که برخی صریحاً مستلزم نسبتی نوست‌ذرین کتاب بزرگ نسبت بی

۱ ـ المعجم شمس قیس، طبع طهران (صفحهٔ ۲۳۶)

۲ ـ صفحات ۹ـ۱۴ رهنمای کتاب. ۳ ـ این کلمهٔ مولوی تازه ست و در عهد مولانا وی را بدان نام نمیخوانده‌اند و مولانا نیز روی هم رفته نمی‌ست که معاصرین بجهت اعتراض بروی طلاق میکرده اند و نیز مولانا درهیچ یک از آثار خود نامی از کتب محیی الدین و بیرون از وی نبرده ست

و ما ذکر اسرار عددی که درین دفتر منحول معمولست درروش مولانا بدور میفتد و در هیچ جا ذکری از آن نکرده ست بخصوص که حساب گویندهٔ دفترهفتم غلط درمی‌یابد چنانکه گوید:

سفت لاعداد ست هفت ایجوش هوش از سکه تکمیل عدد هفتست و بس
گر شماری حرف شمس الحق هفت آنسکه کار ما زو بالا برفت
ور ضیاء الحق هفت آموز هموم همچنین هفتی دگر مولای روم

وما اگر فرض کنیم (ق) مشدد دوحد ست با (الف) مکتوب راحساب کنیم آنوقت شمس الحق (۷) حرف وضیاء الحق (۸) حرف میشود و بعدم یکی از بن دوفرض شمس الحق یکحرف کم میآرد.

Marfat.com

منظومه بدو گواه دیگر تواند بود .

پنجم اینکه هیچیك ازمتقدمان وصنوف متأخران مثنوی را بیش از شش دفتر نشناخته‌اند وتنها شیخ اسماعیل انقروی [۱] در۱۰۳۵ ازروی نسخه‌ای که در۸۱٤ نوشته شده باتکای‌حدس خود مدعی‌شده است که این ابیات هم ازمولانا وهفتمین دفترمثنوی است دلیلی قاطع وبرهانی مبرم‌است که بستن‌این‌اشعارسست وپست بدان استاد جلیل تهمتی عظیم و ذنبی لایغفر است که منشاء آن قلت اطلاع و سرمایه درزبان فارسی و آشنائی بطراز کلام وطرزسخن بزرگان میباشد وچگونه تصور توان کرد که بااهتمام خاندان مولانا وطبقات مولویه بدین نامهٔ آسمانی (که درمجالس سماع و برسر تربت مقدس پیوسته میخوانده و زیب بر و دوش داشته‌اند) دفترهفتم مثنوی‌متروك‌ومهجور مانده و ۳٦۵ سال هیچکس از آن آگاهی نیافته باشد[۲] . آنچه بقویترین حدس در بارهٔ این دفتر بنظر میرسد اینست که آنرا یکی ازمردمان آسیای صغیر که از مریدان و معتقدان مولانا بوده و بزبان فارسی آشنائی چندان نداشته بقصد تقلید به پیوسته و از فرط ناهوشیاری و دوری ازمجاری استعمالات زبان فارسی مرتکب ا[illegible] گردیده حتی یك بیت‌هم که متضمن فکری اطیف یالفظی‌شریف باشد نظم[illegible]

شرح چگونگی سخن و سبك شعر مولانا و بیان عظمت مثنوی که بنا[illegible] بزرگترین کتب ادبی ایران وعالیترین بیان ونظم عرفانی وخلاصه سیرسلوك[illegible] نتیجهٔ سلوك عقلانی امم اسلامی است از حوصلهٔ این مختصر بیرون است و در[illegible] که بتحقیق آثار و افکار مولانا اختصاص دارد بشرح و تفصیل مذکور خواهد[illegible] اینجا سخن کوتاه کرده وصف مثنوی را بدان حقیقت شناس راستین باز میگذاریم[illegible] «شرح عشق وعاشقی‌هم عشق گفت» .

۱ – کشف‌الظنون ، جلددوم ، طبع‌اسلامبول (صفحه۱۳۷۷)

۲ – ناظم درتاریخ این دفتر گفته :

مثنوی هفتمین کز غیب جست ششصد و هفتاد تاریخ و [illegible]

و ازاین تاریخ که ممکن است تحریف شده‌و دراصل (هفتصد و هفتاد) بوده [illegible] موقع اظهار کتاب ۳٦۵ سال فاصله میشود .

نسخه ای که سند این ضعیف در نقل این اشعار بوده مثنوی مطبع نولاق است [illegible] در سنهٔ ۱۲٦۸ هجری قمری باترجمهٔ ترکی بحروف نستعلیق چاپ شده است .

Marfat.com

مولانا فرمود[1] « مثنوی ما دلبریست معنوی که در جمال و کمال همتائی ندارد و همچنان باغی است مهیّا و درختی است مهنّا که جهت روشن دلان صاحب نظر و عاشقان سوخته چگر ساخته شده است ، خنك جانی که از مشاهدهٔ این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر عنایت رجال الله گردد تا در جریدهٔ نعم العبد انه اوّاب منخرط شود» .

وگویند[2] برپشت مثنوی خود نوشته بود « مثنویرا جهت آن نگفته‌ام که حمائل کنند و تکرار کنند بلکه [تا] زیر پا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقائقست نه آنکه نردبان‌را بگردن گیری وشهربشهر گردی هرگز ببام مقصود نروی و بمراد دل نرسی :

نردبان آسمانست این کلام — هر که زین بر میرود آید ببام
نی ببام چرخ کو اخضر بود — بل ببامی کزفلك بر تر بود
بام گردون را ازو آید نوا — گردشش باشد همیشه‌زان‌هوا»

پیداست که ادراك اسرار وفهم رموز سخن بزرگان و درجهٔ فصاحت آن تنها بدستیاری ذوق شعری وتفحص و تتبع سطحی درفنون لفظی ادب میسر نیست ، بلکه آشنائی جانی شرط عمدهٔ اینراه است و تاکسی ووان خود را بلطائف معنوی نیاراسته وهمزبان آن لطیف طبعان و پاك دلان نشده باشد بدریافت رقائق گفتار و دقائق بیان آنان توفیق نیابد .

جهت وصول بحقائق مثنوی و مرام گویندهٔ آن و ادراك ظرافت های ادبی آن دیبای خسروانی‌هم علاوه برلطف ذوق و وسعت اطلاع بیشك صفای روح وجلاء ذهن و قرابت روحی شرط حتمی است چنانکه مولانا فرماید[3] « ادراك غوامض اسرار پر انوار مثنوی را در ضبط تلفیقات و تقریبات و تقریرات و توفیقات احادیث و آیات و بسط امثال و حکایات و بینات رموز کنوز و دقائق حقائق او را اعتقادی باید عظیم و صدقی باید مستقیم وقلبی باید سلیم وهمچنان ذکاوت وفنون علوم و درایت میباید تا

---

۱ ـ مناقب افلاکی . ۲ ـ برپشت مثنوی جناب آقای سیدنصرالله تقوی ونسخهٔ دانشکده معقول‌ومنقول‌این روایت نقل‌شده وابیات‌را درانجام مثنوی‌چاپ علاءالدوله بسلطان ولدنسبت‌داده‌اند . ۳ ـ مناقب افلاکی .

Marfat.com

درظاهر آن سیری تواند کرد و بسر سرّی تواند رسیدن و بی این همه آلات اگر عاشق صادق باشد عاقبت عشق اورا رهبر شود و بمنزل برسد و الله الموفق و المرشد و هو المعین والمسدد ».

مثنوی گذشته از اشتمال بر تبیین حقائق ادیان و اصول تصوف و شرح رموز آیات قرآنی و اخبار نبوی نموداریست از مراتب ومقامات مولانا ویاران برگزیدهٔ او بلکه غرض اصلی مولانا[1] ازنظم مثنوی بیان احوال معنوی خود و آن برگزیدگان در لباس امثال و حکایات و قصهٔ موسی وعیسی و مشایخ طریقت و گفتن سرّ دلبران[2] در حدیث دیگران بوده است.

دیباجه‌های[3] دفاتر ششگانه که مانند نثرهای پراکنده در اوائل امثال و حکایات بتحقیق انشاء خود مولاناست گاهی به اغراض و غایات افکار او اشاره‌ای خفی و تلمیحی دقیق مینماید و در تدبر مثنوی از این نکته غافل نباید شد.

این نامهٔ غیبی ازهمان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده و [illegible] تا بامروز معشوق سالکان و طالبان حقیقت و مکمل [illegible] معرفت و سرمایهٔ شادمانی جان ودل اصحاب ذوق وحال [illegible] زآنانکه ازنعمت معرفت و شناسائی حق [illegible] محبوس افتاده یا برای خشنودی جمعی ازعوام [illegible] تن در داده‌اند درهمان عهد[4] و دورهای[5] [illegible]

۱ – این مطلب را سلطان ولد در مقدمهٔ [illegible] از گفتهٔ مولانا روایت میکند و در مثنوی هم مولانا [illegible] گفته است:

مدح حاضر وخشت است از بهر این [illegible]
ورنه موسی کی روا دارد که من [illegible]

مثنوی، دفتر دوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۵۹)

۲ – اشاره بدین بیت معروف از مثنوی است:

خوشتر آن باشد که سر دلبران [illegible]

۳ – اولا کسی درضمن روایتی [illegible] دوم ازطرف مولانا داده شده است نقل میکند وما آنرا [illegible] میگذاریم.

۴ – رجوع کنید بمثنوی، دفتر سوم، چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۳۰۴).

[illegible] صفحهٔ ۱۴

Marfat.com

جمله کتب ضلال پنداشته‌اند وحکایاتی ظریف دراین باب معروف است .

کتاب مثنوی‌هم مانند غزلیات (ولی نه بدان حد) از تصحیف و تحریف و کسر واضافهٔ ابیات مصون نمانده و نسخ قدیمی خطی وچاپی در روایت اشعار و عدهٔ[1] آنها مختلف است وازمناقب افلاکی[2] مستفاد است که در عهد مولانا یکی از کتاب مثنوی بسلیقهٔ خود اشعار را دستکاری مینموده است .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱٦۳)

٥ ـ قطب بن محیی جهرمی که ازافاضل واکابر صوفیهٔ قرن نهم‌است ومکاتیبی که ازاو بجای مانده آیت فصاحت و بلاغت بشمارمیرود ودرحد خود نظیر ندارد، ازجمله‌معتقدان ومتتبعان گفته مولاناست ویاران خودرا همواره وصیت بخواندن مثنوی مینمود ولی‌درهمان وقت اینکار را خلاف شرع شمرده اند وقطب بن محیی مکتوبی دربارهٔ حلیت‌مطالعهٔ‌مثنوی نوشته است .

---

۱ ـ عدهٔ ابیات دفترهای ششگانهٔ مثنوی مطابق‌احصاء ونسخهٔ مطبوعه باهتمام‌استاد نیکلسن بدینقراراست :

دفتر اول	٤۰۰۳
دفتر دوم	۳۸۱۰
دفتر سوم	٤۸۱۰
دفترچهارم	۳۸٥٥
دفترپنجم	٤۲۳۸
دفترششم	٤۹۱٦

وبنابراین مجموع ابیات ۲٥٦۳۲ میباشد وبعضی هم عده ابیات آنرا بـه ۲٦٦٦۰ بیت رسانیده اند .

رجوع کنید بکشف‌الظنون، جلددوم، طبع‌اسلامبول، صفحهٔ ۳۷۲ودولتشاه ٤۸۰۰۰ بیت گفته است .

۲ ـ افلاکی گوید. «شیخ فخرالدین سیواسی مردی بود ذوفنون ودرآن عهد کتابت اسرار ومعانی درعهده او بوده ازناگاه جنونی دراوطاری شد، مولانا این غزل راهمان روزفرمود :

ای عاشقان ای عاشقان یك لولیی دیوانه‌شد طشتش فتاد ازبام مانك سوی‌مجنون‌خانه‌شد

گویند اومگردر کلام خداوندگارمدخل میکرد وبطریق اصلاح قلم‌میراندوتحریف کلمات میکرد ، مؤلف کتاب بنده خاکی احسن‌الله الیه میگوید که حضرت مولاناسطری‌چند خط بدست مبارك خود درصفحهٔ کتابی نوشته بود که شبی مندیل شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره درحمام گشوده شد واوفتاد گفت ای چراغ رسوام کردی ، درحال چراغ نگون‌سرشد واوفتاد ، مردم حمام پیش شیخ دویدند که ماهیچ ندیدیم هیچ ندیدیم شیخ بدان گفت ایشان خشنود شد که دیده را نادیده آوردند اکنون نامبارکت تبدیل مثنوی و تحریف کلمهٔ او انانحن مصلحون الاانهم هم‌المفسدون» .

Marfat.com

صحیحترین نسخ مطبوع نسخه‌ایست که استاد نیکلسن با کمال دقت و مراقبت ازروی نسخه‌های کهن (خطی وچاپی) بطبع رسانیده وچاپ طهران (معروف به علاءالدوله) نیز درحدخود محل اعتماد تواند بود.

نظر باشکال وصعوبت فهم اسرارمثنوی علما ومتصوفه درحل معضلات و توضیح مشکلات آن جهد وسعی واهتمام داشته وشروح بسیار بفارسی و عربی وترکی بر تمام دفاتر وقسمتهای مختلف آن بنظم ونثر تألیف نموده‌اند.

انتقادی که برهمهٔ آنها میتوان وارد شمرد، آنست که اغلب از روی معلومات و بمیزان افکار خود عقائد مولانا را سنجیده توضیح میدهند و برخی هم برای ایضاح مبهمات مثنوی دست بدامان کتب حکمت و فلسفه زده وبطریقهٔ حکما مثنوی را شرح کرده‌اند، درصورتیکه اگر بجای این زحمت درهمان کتب تتبع و مطالعهٔ دقیقی کار می‌بستند بهتر از عهدهٔ شرح برمیآمدند.

بهترین شروح فارسی مثنوی کتاب جواهرالاسرار است تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی که خود یکی از کاملان عرفا بوده و باصطلاحات و مجاری اقسام این طبقه آشنائی داشته است. لب لباب تصنیف ملاحسین کاشفی اگرچه عنوان انتخاب دارد و بصورت شرح نیست، اما از آن جهت که منتخبات مثنوی را بحسب [illegible] ودر آغاز هر قسمت بمقصود اشارتی کرده آنرا میتوان از مرغوب‌ترین شروح دانست.

رباعیات

این قسمت از آثار مولانا در مطبعهٔ اختر (اسلامبول) [illegible] ۱۳۱۲ هجری قمری بطبع رسیده و متضمن [illegible] رباعی [illegible] ۳۳۱۸ بیت است که بعضی از آنها بشهادت قرائن [illegible] و در بارهٔ قسمتی هم تردید قوی حاصل است ومعلوم نیست که [illegible] باشد.

معانی بلند ومضامینی نغز درین رباعیها دیده میشود که [illegible] مولانا مناسبتی تمام دارد ولی رویهمرفته رباعیات [illegible]

اما آثار منثور مولانا عبارتست از

Marfat.com

فیه مافیه

این کتاب مجموعهٔ تقریرات مولاناست که در مجالس خود بیان فرموده وپسر او بهاء الدین معروف بسلطان‌ولد یا یکی‌دیگر از مریدان یادداشت کرده وبدینصورت درآورده است .

غالب فصول کتاب جواب سئوال مطالبی است که باقتضاء حال شروع شده و بدینجهت ارتباطی بسوابق‌خودندارد وقسمتی‌هم‌خطاب است بمعین‌الدین‌سلیمان‌پروانه. موضوع فصول ومجالس ونتیجهٔ آنها علی‌العموم مسائل اخلاق وطریقت ونکات تصوف و عرفان و شرح و تبیان آیات قرآن و احادیث نبوی وکلمات مشایخ است که باهمان روش‌مخصوص مولانا یعنی بوسیلهٔ ضرب امثال و نقل‌حکایات توضیح‌یافته‌است.

داستانها ومثلهای فیه مافیه ووجوه بیان مقاصد درموارد کثیر بامثنوی مشابهت دارد ، منتهی با این فرق که مطالب مثنوی از کنایات و تعبیرات دقیق مجرد نیست و تاخیر فهم آن بسبب آنکه دست‌وپای گوینده‌درشعر پای بست قوافی واوزان‌وبحدود شعر و نظم محدود است دشوارتر میباشد و فیه مافیه از این قیود عریان وبرکناراست خصوصاً که مولانا در تقریرات خود مقصودی جز ادراك مستمعین وحضارمجلس‌ندارد و برحسب استعداد و بوفق تحمل آنان ببیان معارف وحقایق زبان میگشاید و بقصد آنکه ازخود اثری باقی گذارد سخن نمیراند وبدینجهت گفتار او ساده و بفهم نزدیك مینماید لیکن قصد او از انشاء مثنوی تخلید اثر و ابقاء نام خود یا حسام الدین چلبی در زمانی بی‌انجام است وازینروی استعدادمعاصرین خود یا مردم زمان معین‌را منظور ندارد بلکه روی سخن دراین کتاب باصاحبدلان هرعهد وزمان است ومخاطب‌اوافراد کامل بشرند درزمانهٔ بی‌نهایت‌ومثنوی بهمین‌علت مشتمل برکنایات دقیق‌وجوامع‌الکلم میباشد و ادراك اسرار آن بآسانی میسر نمیشود و هرکجاکه مطالب‌آن با فیه مافیه مناسبت پیدامیکند زودترفهمیده ومعلوم میگردد چنانکه گوئی این‌قسمت از فیه‌مافیه شرحیست که مولانا برمثنوی نوشته است .

درضمن کتاب‌مولاناازپدرخودسلطان‌العلما (درین کتاب باعنوان‌مولانای‌بزرگ) وشمس الدین تبریزی وبرهان محقق وصلاح‌الدین زرکوب اسم میبرد و گاه معرفتی ازقول‌آنان روایت میکند .

این اثررا متقدمین بدین نام نمیشناخته ودرمنابع تاریخ مولانا اسمی‌ازآن‌بمیان

Marfat.com

نیاورده‌اند ولی مؤلف بستان‌السیاحه آن را بنام (فیه مافیه) یادکرده است .

هرچند لفظ (فیه مافیه) وذکر آن بدین عنوان در کتب متقدمان مضبوط نیست ولی از روی تحقیق میتوان نسبت آنرا بمولانا قطعی دانست زیرا علاوه برقرائنی که درخود کتاب وجوددارد ارتباط آن بامثنوی ازجهاتیکه مذکورشد دلیل دیگر بر صحت این گفتار تواند بود .

پیشتر گفتیم که میان صوفیان معمول بوده است که مجالس وبیانات مشایخ خود را یادداشت مینموده‌اند بخصوص درتاریخ خاندان مولانا بدون استثنامی بینیم که آثار بزرگان این طریقه محفوظ شده است ومعارف بهاء ولد ومقامات شمس ومعارف سلطان ولد که ذکر آن بیاید همان تقریرات و سخنان ایشانست که مریدان گرد کرده یاخود بقید کتابت در آورده‌اند ، درین صورت هیچ دلیل ندارد که گفته های مولانا با شهرت وعظمتی که داشته مضبوط و محفوظ نشده باشد ، نهایت آنکه تصور میرود اسم این کتاب‌هم مقالات بوده ومراد مولانا درین ابیات :

بس سئوال وبس جواب وماجری — بد میان زاهد و رب الوری
که زمین وآسمان پر نور شد — درمقالات آن مه مذکورشد

ازمقالات همین کتاب میباشد زیرا بطوریکه دانسته میشود غرض مولانا آنست که این مطلب در تألیف دیگر بیان شده با آنکه جزفیه مافیه اثری که شبیهٔ به مقالات باشد از وی دردست نداریم بویژه اگر بخاطر بیاوریم که تقریرات شمس تبریز راهم مقالات مینامند .

فیه مافیه پس‌ازمقابله وتصحیح بالنسبه دقیقی بسال ۱۳۳۳ درتهران بطبع رسیده ولی چون کاتب نسخه اصلی بعللی که در آخر کتاب ذکر شده تغییر و یا فیه ما فیه فاحشی درطبع آن رخ داده و محتاج باصلاح جدید است .

مکاتیب این نسخهٔ مجموعهٔ مکتوبات مولاناست [illegible] نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دارالفنون [illegible] ازمعتقدان مولانا (بنام محمد فریدون نافذ) درسدد طبع آن میباشد .

ازجملهٔ این نامه‌ها سه نامه در مناقب افلاکی نقل شده ویکی از آنها نامه‌ایست

Marfat.com

که مولانا بعنوان احوال پرسی درموقع بیماری به‌صلاح الدین نوشته و درفصل‌چهارم این کتاب مندرج است . اما دو نامهٔ دیگر ، مولانا وقتی نوشته است که میانهٔ سلطان ولد و زوجهٔ او فاطمه خاتون دخترصلاح الدین رنجش خاطری بوجود آمده بود و مولانا بدست خود نامه‌ای درعذرخواهی به فاطمه خاتون و نامهٔ دیگرمشتمل براندرز به سلطان ولد فرستاد .

نامهٔ اول ازمولانا به فاطمه خاتون

روحی وروحك ممزوج ومتصل فكل عارضة توذيك توذيني

خدای را جل جلاله بگواهی میآورم وسوگند میخورم بذات قدیم حق‌تعالی که هرچه خاطر آن فرزند مخلص از آن خسته شود ده چندان غم شما غم ماست و اندیشهٔ شما اندیشهٔ ماست و حقوق احسان و خداوندی‌های سلطان المشایخ مشرف انوار الحقائق صلاح الحق و الدین قدس الله روحه بر گردن این داعی وامی است که بهیچ شکری وخدمتی نتوان گزاردن شکر آنراهم خزینهٔ حق‌تعالی تواندخواستن توقع من ازآن فرزند آنست که ازین پدر هیچ پوشیده ندارد ازهر که رنجد تا منت دارم و بقدر امکان بکوشم ان شاء الله هیچ تقصیر نکنم اگر فرزند عزیز بهاء الدین در آزار شماکوشد حقا و ثمّ حقا که دل ازو برکنم و سلام او را جواب نگویم و بجنازهٔ من نیاید نخواهم و همچنین غیر او هر که باشد اما خواهم که هیچ غم‌نخوری و غمگین نباشی که حق تعالی جل جلاله در یاری شماست و بندگان خدا در یاری شما اند هر که درحق‌شما نقصان گوید دریا بدهان سگ نیالاید وتنگ شکربزحمت مگس بیقیمت نشود و یقین دارم که اگرصدهزار سوگند بخورندکه ما مظلومیم من ایشانرا ظالم دانم که درحق شما محب ودعاگوی‌نباشند ایشان‌را مظلوم ندانم سوگند وعذر قبول نکنم والله بالله تالله که هیچ عذری وغدری[1] وسوگند و مکری وگریه‌ای ازبدگویی‌قبول نکنم مظلوم شمائید یا آنکه شمارا حرمت دارند خداوند و خداوند زاده خوانند پیش رو و پس‌پشت عیب برخود نهندکه مجرم مائیم تا ایشان‌ظالم‌باشند وشما مظلوم زیرا حق شما وآن سلطان صد چندانست که ایشان کنند والله که چنین است وبالله که چنین است وتالله که چنین است من‌اگر در روی جماعتی‌بسبب‌نزدیکی[2]

۱ ـ دراصل: عذری. ۲ـ دراصل: نازکی.

Marfat.com

وخویشی زهرخند کنم حق تعالی آن روشنائی داده است بحمدالله و بدل راست نباشم و بجان راست نباشم تا آنگه که ایشان بدل و جان و آشکار و نهان با حق و بندگان حق راست نشوند ومکررا در آب سیاه نیندازند و کارها بازگونه ننمایند و خاك پای وغلام بندگان حق سبحانه وتعالی نشوند پیش‌رو وپس پشت واعتقاد این پدراینست که برین بمیرم وبرین درگور روم ان شاء الله . الله الله ازین پدرهیچ پنهان مداریدواحوال را یك بیك بمن بگوئید تا بقدر امکان بیاری خدا معاونت کنم شما هیکل امان حقید در عالم از آثار آن سلطان که ببرکت شما روح پاك او از آن عالم صد هزار عنایت کند بسبب شما براهل زمین هرگز خالی مباد آثار شما ونسل شما منقطع مباد تاروز قیامت وغمگین مباد دل شما وفرزندان شما آمین یا رب العالمین بیت :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد — در دیده وجان عاشقان ریخته باد
هرجان که لطیف گشت واز لطف گذشت — با خاك صلاح دین بر آمیخته باد

نامهٔ دوم ازمولانا به سلطان ولد

وصیت میکنم جهت شاهزاده ما و روشنائی دل و دیدهٔ ما وهمهٔ عالم که امروز در حباله و حوالهٔ آن فرزند است و کفلها زکریا جهت امتحان عظیم امانت سپرده شد توقع است که آتش در بنیاد عذرها زند ویکدم و یکنفس نه قصد نه سهو حرکتی نکند ووظیفهٔ مراقبتی را نگرداند که درخاطر ایشان یکذره تشویش بیوفائی و ملالت درآید خود ایشان هیچ نگویند از پاکی گوهر خود و عنصر شاهزادگی و صبر و مروت بررسته که ، شعر

بچهٔ بط اگرچه دینه بود — آب دریاش نا بسینه بود

اما حذر از مرصاد و اشهاد و مشهود ارواح الهی که مراقب دریاب[1] ایشانست که الحقنا بهم ذریاتهم الله الله الله الله الله الله و از [illegible] این پدر و از آن خود که همه قبیله ایشانرا عزیز دارد [illegible] هرشب را چون روز اول وشب کردك[2] داند درصید کردن مدام دل و جان و پندارد که صید شده است و محتاج صید نیست که آن مذهب ظاهر بینانست یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا که

۱ ـ دراصل درباب ۲ ـ حجله است

Marfat.com

ایشان نه آن عنصرند که گفته شوند تصرف عنایت ازلی از آن وافرترست که در و دیوار ایشان منور و معطر نباشد که و الطوروالزیتون وطورسینین[1] قسم بجماداتی است که روزی قدم ایشان بدانجا رسیده است تا مرتبهٔ یا علی لورایت کبدی تجرّعلی الارض ایش تصنع به قال لا استطیع الجواب یا رسول‌الله اجعل جفن عینی مأواه وحشو فؤادی مثواه واعدّ[2] نفسی فیه من المجرمین المقصرین فقال النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة بضعة[3] منی اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض آزار آن ارواح یکی نیست وصدنه[4] وهزار نه ، بیت :

برخاستن ازجان وجهان مشکل نیست مشکل ز سر کوی تو برخاستنست
ماذا الفراق فراق الوامق الکمد هذا الفراق فراق الروح والجسد
من خود دانم کز تو خطائی ناید لیکن دل عاشقان بداندیش بود

واین وصیت را مکتوم دارد و محفوظ و با هیچکس نگوید والله اعلم بالصواب.

مجالس سبعه

و آن عبارتست از مجموعهٔ مواعظ و مجالس مولانا یعنی سخنانی که بوجه اندرز و بطریق تذکیر برسرمنبر بیان فرموده‌است. نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ سلیم آقا دراسکدارمحفوظ وتاریخ کتابت آن سال ۷۸۸ میباشد ومحمد فریدون نافذ بطبع آن اقدام نموده و در تاریخ ۲٤ فروردین امسال سه جزو از اجزاء کتاب بحلیهٔ طبع درآمده است.

---

۱ ـ که قسم دراصل ۲ ـ دراصل اعز ۳ ـ دراصل نصفه
٤ـ دراصل وصدو نه هزار ند

Marfat.com

فصل دهم - خاندان مولانا

بگفتهٔ افلاکی سلطان العلماء بهاء ولد دو پسر و یك دختر داشت. پسر مهین به علاء الدین محمد و فرزند کهین به جلال الدین محمد و دختر به فاطمه خاتون موسوم بود و او پیش از هجرت بهاء ولد بشهر بلخ در گذشت و علاء الدین هنگام ارتحال پدر از بلخ هفت ساله و جلال الدین پنجساله بود و این تخمین بطوریکه در فصول گذشته بحث شد مورد تأمل و معرض اشکالات بسیار است.

ازعلاء الدین مذکور و خاندان او (اگر داشته) اطلاعی نداریم. اما جلال الدین محمد که شرح حال او موضوع این تألیف است چهار فرزند داشت:

۱ - بهاء الدین محمد معروف بسلطان ولد.

۲ - علاء الدین محمد[1] (۶۲۴-۶۶۰) که بنا برمشهور درخون شمس تبریز شده و ازنظر پدر افتاده بود و فرزندانش هم بدین جهت شهرتی حاصل نکردند.

این دو پسر از یك مادر بودند و مادر آنان گوهر خاتون دخت شرف الدین سمرقندی است.

۳ - مظفر الدین امیر عالم که بروایت افلاکی خزینه دار سلطان وقت بود و او درششم جمادی الاولی سال ۶۷۶ وفات یافت.

۴ - ملکه خاتون (المتوفاة ۱۲ شعبان ۷۰۳) که مادرشان کراخاتون قونوی در ۱۳ رمضان ۶۹۱ رخت ازجهان بربست و افلاکی ازاو روایات کثیری [illegible]

درتاریخ مولویان از میانهٔ فرزندان مولانا شهرت نصیب [illegible] ولد است و دیگران مشهور نیستند.

بهاءالدین محمد معروف به سلطان ولد ولادت او در شهر لارنده بسال ۶۲۳ اتفاق

۱ - این تواریخ از روی نقشه‌ای که مدیر موزهٔ قونیه ازمدفن مولانا با تمام اسامی کسانی که باوی دفن شده‌اند تهیه نموده اقتباس شده است

Marfat.com

افتاد ومولانا اورا بیادبود[1] پدر خود سلطان العلماء به بهاء الدین محمدملقب وموسوم گردانید وسلطان ولد عنوانیست که بعدها بدان مشهور شده است .

وقتی[2] سلطان‌ولد شایستگی تحصیل یافت مولانا اورا بهمراهی برادرش علاءالدین روانهٔ دمشق کرد تا در آن‌شهر بفراگرفتن علوم اشتغال ورزد وبنابر بعضی روایات خود هدایهٔ فقه را (تألیف برهان الدین ابی‌بکر مرغینانی) بدو درس داده بود .

گذشته از آراستگی بعلوم نقلی سلطان ولد تمام دورهٔ زندگانی را بخدمت مشایخ تصوف، و نشر معارف الهی و ذکر مقامات پدر و تدریس مصروف میکرد و آغاز کار بصحبت برهان محقق رسیده و از دل و جان بندگی شمس الدین کرده و یکماه راه در رکاب وی پیاده دوید و دست ارادت دردامن صلاح الدین وحسام‌الدین استوار داشت .

و « چون مولانا از عالم صورت سفر فرمود چلبی حسام الدین بعد ازهفتم روز برخاست وباجمیع اصحاب بحضرت سلطان‌ولد آمد گفت میخواهم که بعدالیوم برجای پدر بنشینی و شیخ راستین ما باشی ومن در رکاب تو غاشیه بردوش گرفته بندگی و لالائی کنم ، همانا که سلطان ولد سر نهاده فرمود الصوفی اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته چنانکه در زمان پدرم خلیفه بودی خلافت وشیخت از آن شماست وچندانکه با یکدیگرشان ملاقات افتادی سلطان ولد دست بوس چلبی میکرد و آن بندگیها که سلطان ولد با خلفای پدرش کردی ازهیچ شیخ زاده منقول نیست » .

جلبی حسام الدین یازده سال خلافت میراند و قواعدی را که مولانا نهاده بود ازترتیب سماع وقراءت قرآن ومثنوی بقرار میداشت و رواتب سلطان‌ولد و دیگران را بترتیب میرسانید و پانصد فرجی پوش متمول‌حلقهٔ بندگی او درگوش کشیده بودند تا آنکه اورا وفات در رسید و روز چهارشنبهٔ ۲۲ (یا ۱۲) شعبان ۶۸۳ زندگی این جهانی را بدرود گفت . بعد از وفات چلبی مریدان روی به سلطان ولد آوردند و

۱ـ خاص از اخوان چوزادم از مادر لقب آنشهم نهاد پدر (ولدنامه) .

۲ـ این مطالب از مناقب افلاکی وولدنامه اقتباس شده و شرح حال سلطان ولد درنفحات الانس والجواهرالمضیئه، جلد ۱ طبع‌حیدرآباد، ص۱۲۰ که نام اورا احمد گرفته مذکور است .

Marfat.com

درخواستند تا برجای پدر نشیند وبساط ارشاد و معرفت بگسترد و چراغ اینخاندان بزرگ را از دم مشعل کشان محفوظ دارد . سلطان ولد این تقاضی بپذیرفت و بتخت پدر برآمد و آداب طریقت مولوی بنیاد نهاد و مولویخانه‌ها برقرار کرد و مشایخ در اطراف بلاد نصب فرمود و اسرار زندگانی پدر خویش را شرح میداد و بیخ انکار از دل‌های منکران برمیکند وشرح این اعمال در ولدنامه بدین طریق مذکور است :

خلق جمع آمدند پیر و جوان — همه شافع شدند لابه کنان
کای ولد جای والدآن تو بود — زانکه پیوسته مهربان تو بود
کردیش با حسام‌دین ایثار — زانکه بُد پیش والدت مختار
چونکه رفت او بپایه‌ایت نماند — حق تعالی چو این قدر را زاید
بعد او کن قبول شیخی را — خلق را شو امام و راهنما
سر این قوم شو که بی‌سروری — هیچ کاری نیاید تو را بکار
همچنین این سخن دراز کشید — کرد ازانشان ولد قبول همه
برسر تخت رفت بی پائی — در جهانی که [illegible]
مدت هفت سال گفت اسرار — [illegible]
شرق تا غرب رفت آوازه — که سند [illegible]
مشکلاتی که بسته بود کشاد — این چنین [illegible]
دشمنان جمله دوستان گشتند — [illegible]
چونکه بنشست برمسند پدر — داد [illegible]
بعدد مرد و زن مرید شدند — همه [illegible]
خانقا ساخت درطریق پدر — گرد [illegible]
زانکه از دور اهالی هرشهر — [illegible]
مانده بودند در وطن ناگاه — [illegible]
خویش وفرزند گشته معتقدش — [illegible]
واجب آمد ازین طرف هرچند — [illegible]
خانقا پر شدند اندر دم — [illegible]
زه بریدند جملهٔ مردان — همه [illegible]

Marfat.com

تا نبشتیم بهرشان شجره | باغشان داد بی‌عدد ثمره
گرچه بد والدش قوی مشهور | نبد او همچو شمش دین مستور
همه او را زجان مرید بُدند | در زمان ولد مزید شدند
اولیا را که والدش بگزید | نه زتقلید بل زغایت دید
بعد والد شد ازولد پیدا | که چسان داشتند کار وکیا
شرحشان کرد از دل و ازجان | برملا تا شنید پیر و جوان
یك دمی کرد شرح طاعتشان | یك دمی عزلت و قناعتشان
یك دمی شرح قال جانیشان | یك دم از حالت نهانیشان
هریکی را کرامتش چون بود | در نماز استقامتش چون بود
هریکی را چه شکل صحبت بود | هریکی را زحق چه رتبت بود
حاصل احوال جمله را یك‌یك | بنمود و رهید خلق از شك

مدت خلافت سلطان ولد تقریباً سی سال طول کشید و در اینمدت کار وی نشر طریقت پدر و وضع آداب آن بود و اکنون این نکته مسلم است که اکثر آئینهای مولوی درسماع و طرز لباس بنیادیست که سلطان ولد نهاده و او یکی ازاقطاب تسعه[1] یا سبعهٔ مولوی بشمار است.

وفات سلطان ولد درشنبه دهم رجب سال ۷۱۲ واقع گردید و ولادت اودر ۲۵ ربیع الاخر سنهٔ ٦۲۳ اتفاق افتاده بود.

مولانا به سلطان ولد محبت بی‌اندازه ابرازمیفرمود ومیگفت «انت اشبه‌الناس بی خلقا وخُلقا» و بردیوار مدرسه نوشته بود «بهاء الدین مانیکبخت استخوش زیست وخوش میرد».

سلطان ولد بتقلید[2] واقتداء پدر آثاری بنظم و نثرانشاکرده وموجوداست واز جمله آثار منظوم او یکی دیوان قصائد و غزلیاتست که قبل‌از شروع بنظم ولدنامه

---

۱ ـ عبارتند از: سلطان‌العلما، برهان محقق، مولانا جلال‌الدین، شمس‌تبریز، صلاح‌الدین، حسام الدین، شیخ کریم الدین بکتمر (المتوفی ٦۹۰)، سلطان ولد، عارف چلبی و آنانکه اقطاب‌راهفت میشمارند شیخ کریم‌الدین وعارف چلبی‌را بحساب‌درنمیآورند

۲ ـ درمقدمهٔ ولدنامه بدینمطلب تصریح دارد.

Marfat.com

آنرا تمام ساخته بود و پیشتر یادآوری کردیم که ۲۷ غزل از گفتار سلطان ولد در کلیات شمس درج کرده‌اند . این اشعارعموماً بسبك و پیروی مولانا گفته شده ولی چندان لطافت ومتانتی ندارد .

ولد نامه مشتمل است بر سه جزء : بخش نخستین منظومه ایست بوزن حدیقهٔ سنائی و موضوع اصلی آن ذکر حالات ومقامات مولانا و همنشینان او (شمس‌الدین وصلاح الدین وحسام الدین) و بیان احوال مولانای بزرگ بهاء ولد و برهان‌الدین محقق میباشد . نهایت آنکه تاریخ مولانا مفصلتر و ازآن بهاء ولد مختصراست .

در خلال روایات و اخبار تاریخی سلطان ولد همواره بشرح دقایق عرفانی و نتائج اخلاقی میپردازد و روش زندگانی و اسرار حیات پر آشوب و افکار خیز پدر خود را با سخنان و حالات مشایخ پیشین وفق میدهد و ازینروی توان اندیشید که سلطان ولد این کتاب را بمنظور دفاع از مقام پدر خود و دفع شبهت معاندان بنظم آورده است. عدهٔ ابیات آن مطابق نسخه ای که این ضعیف در دست دارد روی‌هم‌رفته به ۱۰۰۰۰ میرسد .

مؤلف مطابق اظهار خود این مثنوی را اول [illegible] آغاز کرد و درجمادی‌الاخری ازهمان سال بپایان آورد . چنانکه در [illegible]

مطلع این بیان جان افزا — بود در ششصد و [illegible]

گفته شد اول ربیع اول — در فزون گشت این [illegible]

مقطعش هم شده است ای فاخر — جزوین [illegible]

و بنابراین مدت چهارماه صرف وقت در [illegible]

ازعلل سستی اشعار و سخافت تراکیب آن شتاب و عجلهٔ [illegible]

که مستلزم عدم دقت میباشد بوده است .

جزو دوم وسوم ازمثنوی ولدنامه منظومه‌ای [illegible]

همان وزن مثنوی مولانا که قسمت اولین را [illegible]

خود پرداخته و قسمت دومین نیز دنبالهٔ مطالب جزو اول میباشد [illegible]

مثنوی مزبور خواهش یکی از مریدان بوده است که سلطان ولد کتابی بوزن مثنوی مولانا بسراید .

Marfat.com

این دوقسمت را سلطان ولد علی التحقیق بعد از فراغ از مثنوی سابق‌الذکر برشته نظم کشیده و موضوع آنها نیز مسائل پراکندهٔ تصوف و شرح کلمات و مقاصد مولاناست و ازین جهت مثنویهای ولدی حائز اهمیت میشود ، هرچند بنظر ادبی چندان مهم نیست . اکثر امثال و اصول مطالب سلطان ولد درین منظومات بر روی سخنان مولانا درمثنوی و دیگر آثار خود دور میزند و اقتباسی است از آنچه او با بیان عالی خود بصورت عبارت آورده است ، لیکن چون غرض سلطان ولد شرح و حل آن مبهمات و مشکلات بوده و در غالب موارد پرده از روی آن راز ها برداشته برای کسانیکه میخواهند مطابق اصطلاح معروف آب از سرچشمه بردارند و حل اغراض مولانا را از کسی که در دامن او تربیت شده بشنوند ارزش این کتاب مجهول نخواهد بود .

از سلطان ولد رساله‌ای منثور که موضوع آن‌هم عرفان است باضمام فیه مافیه در طهران بطبع رسیده و بنام (فیه مافیه) مشهور گردیده و بطوریکه تحقیق شد ناشر از روی قیاس این اسم‌را برروی کتاب گذارده وظاهراً نام اصلی کتاب[1] (معارف سلطان ولد) میباشد و آن خلاصهٔ تقریرات و مجالس اوست که خود تحریر کرده و شرائط بلاغت را حتی‌الامکان مرعی داشته است .[2]

سلطان ولد چهارپسر داشت : عارف چلبی ، عابد چلبی ، زاهد چلبی ، واجد چلبی . جلال‌الدین عارف چلبی فریدون از فاطمه خاتون دخت شیخ صلاح‌الدین در سنهٔ ۶۷۰ بوجود آمد و مولانا در ولادت او این‌غزل که درنسخهٔ کلیات طبع هند دیده نمیشود بنظم آورد :

۱ــ نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن از بلاد هلاند موجوداست و در کنارهٔ خارجی کتاب نوشته اند (معارف سلطان ولد) و دخویه در فهرست آن کتابخانه (جلد۵ ص۴۰ــ۴۱) عبارت اول کتاب را نقل کرده ودرست مطابق است با آغاز این نسخه واحتمال میرود که سلطان ولد بجهت اقتفاء جد خود کتابرا بدین اسم خوانده باشد .

واطلاع بنده ازوجود چنین کتابی در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن مرهون عنایت وتوجه استاد علامه محمد قزوینی است که در ضمن مراسله ای این ضعیف را بدین مسأله متوجه فرموده‌اند .

Marfat.com

مبارك باد بر ما این فریدون — که گردد پادشاه دین فریدون
چو ماه آسمان تابان و روشن — چوقندوچون شکرشیرین فریدون
بمیدان سعادت گوی بازد — کند شبدیز دولت زین فریدون
برآید همچو مه از برج اقبال — همه مهر و صفا بی کین فریدون
ببرّد گردن ضحاك غمرا — بتیغ رفعت و تمکین فریدون
بحمد الله کنون درقصر دولت — فزاید رتبت و آئین فریدون
زمادر روز یکشنبه بزاده — بتاریخ سنهٔ سبعین فریدون
مدّ ذی القعده و در هشتم او — بده ساعت پس از پیشین فریدون
چوازپشت (و) نژاد خسرواست — بود مجنون چون‌شیرین فریدون
زمادر روز پدر شاه اصیلست — زخلد آمد جوحورالعین فریدون
چوگردد هوشیار و سر فرازد — بدین شعره کند تحسین فریدون
هزاران سال عمرت باد و افزون — توهم از جان کنی آمین فریدون

در سنهٔ ۷۱۲ بعداز وفات‌سلطان ولد عارف چلبی خلافت یافت و او [illegible] خدا بنده بمذهب سنت و تولّای تشیع بایران سفر کرد و ورود او بسنه [illegible] گردید با مرگ خدا بنده و عارف چلبی نیز درسنهٔ ۷۱۹ وفات کرد و احمد اولادی از مریدان وی بود وبامراو درسنهٔ ۷۱۸ بتألیف مناقب العارفین همت گماشت[1].

عابد چلبی (۶۸۲_۷۲۹) چهارمین خلیفهٔ مولانا [illegible] بدینمنصب نائل شدند. یعنی چلبی امیرعالم ... و حسین ... امیرعابد جزء ۱۸ هشتمین و دهمین خلیفه بشمارند.

واجد چلبی اکبر (۶۸۵_۷۳۳) سومین پسر سلطان ولد [illegible] است که از نژاد او (اگر نژادی داشته) هیچکس خلافت نیافت.

زاهد چلبی اکبر (۶۸۶_۷۳۴) بخلافت نشست

سلطان ولد دختری داشت بنام [illegible] خلیفهٔ مولانا چلبی محمود عارف ثالث فرزند حسنی از نژاد او بود

---

۱ – مناقب اولادی.

Marfat.com

خاندان مولانا درباد روم (ترکیهٔ امروز) بنهایت حرمت میزیستند و ناشر زبان و ادبیات فارسی و اصول تصوف بودند و تا کنون سی تن از این خاندان بتخت خلافت و مسند ارشاد جلوس کرده اند که باستثناء آنچه ذکر شد بالتمام از خاندان اولو عارف چلبی بن سلطان ولد میباشند و آخرین پوست نشین درگاه مولانا شیخ محمد بهاء الدین (برهان الدین) ولد چلبی افندی است که ازین شغل معزول گردید ومسند اینخاندان در دوْراو برچیده شد.

پایان جلد اول

Marfat.com

اضافات و توضیحات

ص٤ـ دربارهٔ تخلّص مولانا (خاموش) حدس دانشمند مکرم جناب آقای الفت تأیید میشود بدینکه در تذکرهٔ نصرت مولانا با همین تخلص یاد شده است. تذکرهٔ نصرت محفوظ در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار بشمارهٔ ۲۷۳۰ این مطلب را دانشمند محترم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه طهران بدین ضعیف یادآوری فرموده‌اند.

ص٦ـ استنباط این ضعیف در شرح عبارت مولانا در دیباچهٔ دفتر اول مثنوی مبتنی بر آنست که صدیق بطور مطلق لقب ابوبکر خلیفهٔ اول است و جملهٔ [illegible] الشیخ المکرم بیان جهت انتساب حسام الدین چلبی است بوی که بعبارت ([illegible] امسیت کردیا) تأیید شده است ولی استاد علامه فقید محمد قزوینی در حواشی [illegible] چنین استنباط فرموده‌اند که مقصود از (الشیخ المکرم) ابوبکر حسین [illegible] یزدانیار ارموی است که بنا ببعضی روایات قائل جملهٔ امسیت کردیا [illegible] وی بوده است و نسبت حسام الدین حسن بن محمد حسینی که [illegible] بوده بدو پیوسته میگردد و این استنباط مبتنی بر [illegible] المکرم ـ صفت بعد از صفت و توضیح (الارموی الاصل) [illegible] و جملهٔ: بما قال ـ بیان مکرم بودن این یزدانیار [illegible] حسام الدین به ابوبکر صدیق از باب انحلال [illegible] فرض (صدیق) بمعنی وصفی عام خواهد بود نه بمعنی [illegible]

رجوع کنید به: حواشی شد الازار [illegible]

ص٦ـ دربارهٔ لقب سلطان العلماء آنچه در [illegible] نقل شده ظاهراً مأخذ آن گفتهٔ بهاء ولد [illegible] سلطان العلمایی مرا... تو چگونه محو کنی سلطان العلمایی [illegible] و گزیدگان حق درخواب دید که پیری نورانی از [illegible] حق [illegible]

Marfat.com

بود ومرا می گفت که ای سلطان العلما بیرون آی زود تا از تو همه عالم پر نور شود و ازتاریکی غفلت باز رهد ، خواجه یی بودمروزی خدمت بزرگان بسیار کرده بود مرا گفت که من هم دیدم که بندگان خدای عزوجل درحق توگواهی می‌دادند که سلطان العلما برای تو رسول فرموده است وحکم اوست که ترا چنین گویند . درین جهان و درآن جهان ، کسی چگونه تواند آن رامحو کردن ، باز گفت که قومی را دیدم بآواز بلند می گفتند که رحمت بردوستان سلطان العلما بهاء الدین ولد باد مرا ازین سخن معلوم میشد که لعنت بردشمن دارانش باد . جزو دوم معارف بهاء ولد نسخهٔ عکسی متعلق بنگارنده که از روی نسخهٔ خطی محفوظ در او نیورسیته کتابخانه سی استانبول بشمارهٔ ٦٠٢ عکس برداری شده است ، نیز رجوع کنید به : رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار ، چاپ طهران ، ص١١ .

ص٧ـ دربارهٔ تاریخ ولادت سلطان‌العلما آنچه درمتن نوشته‌ایم حدس‌واستنباطی است که از مقایسهٔ سخنان افلاکی نموده‌ایم واز واقع هم چندان بدورنیست ولی‌خود سلطان العلما تصریح می کندکه او درغرهٔ رمضان سنه ٦٠٠ نزدیك به پنجاه وپنج‌سال داشته وبنا براین باید دراواخر سال ٥٤٥ یا اوائل سال ٥٤٦ متولد شده باشد. اینست گفتهٔ بهاء ولد : چون عمر من نزدیك شد به پنجاه وپنج سال در غره ماه رمضان سنهٔ ستمائه واندیشیدم که غایت حیات من تا ده سال دیگر باشد ویا نباشدکه حصادامتی مابین ستین‌الی‌سبعین وحیات تا این‌غایت از آن مردمان قوی وجسیم تن باشد وحساب کردم ده‌سال را بروز سه هزار وششصد روزباشد الکیس من دان نفسه گفتم سه هزار وششصد روز را بچیزی صرف کنم که بهتر بود . (جزوسوم ازمعارف بهاء ولد)

ص١٤ـ دربارهٔ مسافرت بهاء ولد توجه بدین نکته مفید است که در موقع فتح سمرقند و قتل عام آن شهر بامر علاء الدین محمد خوارزمشاه بهاء ولد در آن شهر اقامت داشته است چنانکه مولانا جلال‌الدین بصراحت این‌مطلب را در کتاب فیه‌مافیه بیان کرده است بصورت ذیل : در سمرقند بودیم و خوارزمشاه سمرقند را در حصار گرفته بود ولشگر کشیده جنگ میکرد درآن محله دختری بود عظیم صاحب‌جمال چنانکه در آن شهر او را نظیر نبود هرلحظه می‌شنیدم که میگفت خداوندا کی روا

Marfat.com

داری که مرا بدست ظالمان دهی ومیدانم که هرگز روا نداری و بر تو اعتماددارم چون شهر را غارت کردند وهمه خلق را اسیر میبردند و کنیزکان آن زن را اسیر میبردند واو را هیچ المی نرسید و با غایت صاحب جمالی کس او را نظر نمیکرد. (فیه ما فیه طبع طهران، بتصحیح نگارنده، ص۱۷۳) واین واقعه مطابق نقل ابن الاثیر تقریبا در حدود سال ۶۰۷ (کامل ابن الاثیر، حوادث سنه ۶۰۴) و بتصریح عطا ملک جوینی (جهانگشا، طبع لیدن، ج ۲، ص ۱۲۵) درسال ۶۰۹ اتفاق افتاده است و مولانا در آن هنگام درحدود چهار یا شش سال از عمر داشته و باحتمال قوی با پدر و خاندان خود مقیم سمرقند بوده است و بنا براین میتوان احتمال داد که بهاء ولد براثر رنجش از خوارزمشاه و سعایت فخر رازی و هوا خواهان اوازبلخ مهاجرت گزیده وبسمرقند رفته و در آن شهر که ساکنان و پادشاه آن (سلطان عثمان) با خوارزمیان نظر خوب نداشتند وعاقبت هم بآتش بیداد ونیران قهر وغضب محمد خوارزمشاه گرفتار آمدند اقامت جسته وبار دیگر از بیم حملهٔ مغول بکلی ازدیار بلخ وخراسان در حدود سال ۶۱۷، رخت بربسته باشد و بر این فرض تناقض واضح و تباین عجیبی که در سخنان افلاکی و دیگران ملاحظه میشود از میان خواهد رفت نیز رجوع کنید به حواشی نگارنده برفیه مافیه، ص ۳۳۳.

ص۱۶ـ بیت ذیل را اینطور بخوانید:

کرد تاتار قصد آن اقلیم منهدم گشت لشکر اسلیم

بامالهٔ اسلام مطابق قواعد مقرر درعلم صرف زیرا تلفظ اسلام بصورت (اسلیم) رواست ولی اقلیم را نمیتوان (اقلام) خواند.

ص۱۷ـ دربارهٔ شیخ عطار سند بسیار معتبر ومهمی که پس ازطبع اول [illegible] بدست آمده ترجمهٔ حالی است که کمال الدین ابن الفوطی [illegible] نفیس ومفید و ممتع خود موسوم بمعجم الالقاب آورده [illegible] را از پردهٔ غموض و ابهام بیرون کشیده است ونظر بهمیت مقام [illegible] در جزو چهارم معجم الالقاب نوشته است در این تعلیقات ذکر می کنیم

• فرید الدین سعید بن یوسف بن علی النیسابوری العطار العارف بعرف العطار

Marfat.com

کان من محاسن الزمان قولا وفعلا ومعرفة واصلا وعلما وعملا رآه مولانا نصیرالدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بنیسابور وقال کان شیخا مفوها حسن الاستنباط والمعرفة لکلام المشایخ و العارفین و الائمة السالکین و له دیوان کبیر و له منطق الطیر من نظمه المثنوی واستشهد علی یدالتتار بنیسابور قال سمعت ان ذاالنون المصری کان یقول الصوفیة آثر والله علی کل شیئی فآثرهم علی کل شیئی».

واز گفتهٔ ابن الفوطی مسلم است که عطار درنیشابور بدست تاتار ومغول شربت شهادت چشیده وبنابراین شهادت او درسال ۶۱۷ (که بگفتهٔ مورخان نیشابور بدست مغول افتاد ومردم آن بتمامت شربت هلاك چشیدند وآن شهر که ام البلاد خراسان و مرکز ومجمع طبقات مختلف علما واصحاب هنر بود چنان ویران گشت که اثری از آن برجای نماند) وقوع یافته است واحتمال وقوع آن قبل ازاین تاریخ یعنی سال ۵۸۷ یا ۵۹۷ با وجود ملاقات خواجه نصیر (متولد ۵۹۷) باوی که مستلزم محالی واضح وبین است (ملاقات خواجه نصیر عطار را قبل از آنکه متولد شود) وهمچنین بعد از تاریخ مذکور درفوق باتصریح ابن الفوطی (واستشهد علی ید التتار) بکلی مردود و باطل است.

نا گفته نگذاریم که ازبیت ذیل درمنطق الطیر:

از گنه رویم نگردانی سیاه حق همنامی من داری نگاه

که خود شیخ عطار درمدح حضرت رسول (ص) می گوید جای شبهه نیست که نام اومحمد بوده و گفتهٔ ابن الفوطی مخالف اشاره بسیار روشن صاحب ترجمه و از صحت بدوراست بخصوص که درکلیهٔ منابع معتبر دیگر او را با لقب و نام فرید الدین محمدذکر کرده اند واحتمال اینکه شاید تذکره نویسان شیخ عطار گویندهٔ منطق الطیر را به ابوبکر محمد بن ابراهیم اصفهانی عطار که از زمرهٔ محدثین و شرح حال او در تذکرة الحفاظ ذهبی، ج ۲، ص ۲۲۲ مذکوراست اشتباه کرده باشندهم مورد ندارد.

توضیح آنکه جزوچهارم معجم الالقاب محفوظ است درکتابخانهٔ ظاهریه دمشق واستاد دانشمند دکتر مصطفی جواداز افاضل محققین عراق آن کتاب را تصحیح وتنقیح ودرحقیقت احیا و جهت طبع آماده نموده اند وترجمهٔ حال شیخ عطار را ازروی نسخهٔ

Marfat.com

تصحیح کردهٔ خود جهت این ضعیف بوسیلهٔ آقای حسین علی محفوظ دانشجوی عراقی در دانشگاه طهران فرستاده اند و استاد دانشمند آقای عباس اقبال هم از روی نسخهٔ کتابخانه ظاهریه نسخهٔ عکسی فراهم ساخته واخیرا دراختیار این ضعیف گذاشته اند .

ص ۲۰ـ مدت اقامت بهاء ولد در بغداد سه روز بیش نبود بروایت افلاکی ولی فریدون سپهسالار نقل میکند که بهاء ولد یکماه تمام تفسیر بسم الله تقریر میفرمود و تمامت اکابر بغداد طرفی النهار بحضرتش می آمدند ومعانی بدیع وحقایق غریب استماع میکردند همچنین مدت توقف او در نواحی ارزنجان بگفتهٔ افلاکی و جامی چهار سال بوده وپس از وفات ملك فخرالدین (۶۲۲) عزم لارنده کرده است در صورتیکه بنقل فریدون سپهسالار «یك سال کمابیش آنجایگه ساکن بودند» رسالهٔ فریدون سپهسالار طبع طهران ، ص ۱۵ـ۱۴ .

ص ۲۱ـ شرح وتفصیل ازدواج عزالدین کیکاوس بسلجوقی خاتون دختر ملك فخرالدین بهرامشاه در کتاب الاوامر العلائیة فی الامور العلائیة معروف بتاریخ ابن بی بی که تمام آن بدون اختصار در استانبول چاپ عکسی شده می توان دید (ص ۱۸۲ ـ ۱۷۲)

همچنین روایت اورادربارهٔ نظامی ونظم مخزن الاسرار که درمختصر سلجوقنامه باختصار نقل شده ازروی چاپ عکسی (ص ۷۲ ـ ۷۱) می آوریم

« مبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجهٔ رحمه الله کتب مخزن الاسرار را بنام بارگاه همایون او (فخرالدین بهرامشاه) در سلك نظم چون در مکنون [illegible] بخدمت حضرتش هدیه وتحفه فرستاد پنج هزار دینار [illegible] اسب با طوق وسرافسار ومایلیق بها ویناسب [illegible] اتعاب فکرت وترصیع جواهر زواهر دربارهٔ او [illegible] جناب کریمش که مرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند [illegible] فرمود که اگر میسر شدی دفاین وخزاین درقضیه [illegible] کتاب منظوم چون لآلی مبدد درجهان مخلد [illegible] .

ص ۲۳ ـ ازمکتوبات مولانا چنین مستفاد میشود که او [illegible]

Marfat.com

ماندگان خاندان فخرالدین بهرامشاه ارتباط قوی ودوستی خالص داشته و نامه‌هایی که بعنوان «فخر آل‌داود ـ تاج آل داود» نوشته‌حاکی از کمال وداد واتحاد ویگانگی و پیوستگی قلبی است و از جهت فصاحت واشتمال برحقایق و دقایق معرفت بهترین مکتوبات مولانا بشمارتواند رفت. (مکتوبات مولاناطبع استانبول، ص٤٠، ٤٣، ٦٢، ٩٤، ٩٦، ١٠٤، ١٠٦).

و محتمل است که این دوستی ویکرنگی یادگارعهد قدیم ونمودار پیوستگی مولانا بااین خاندان درمدت اقامت ارزنجان باشد.

ص ٢٦ ـ ابن بی بی در بارهٔ فضائل و کمالات نفسانی رکن الدین سلیمانشاه اطلاعاتی بدست میدهد که بجهت اهمیت وتأیید مطالب متن نقل میشود:

« که ازرشك خط اوابن هلال درخط شدی وچون بدر درمحاق وچون‌عطارد دراحتراق افتادی.

فی‌خطه من‌کل قلب شهوة حتی کان مداده الاهواء

شهاب‌الدین مقتول رامقبول ومقرب خاطر وانیس خلوت ومفیدحضرت فرموده بود واجزاء حکمت رابکلی برواشتغال کرده ودرآن باب تحقیق واجب داشته وتعمق وتنوق لازم شمرده تابحظی اوفر وقسطی اجزل محظوظ شد ودرمبادی تحصیل مولانا شهاب‌الدین پرتونامه رابنام همایونش تصنیف وتألیف کرد سلطان آنرادربحث ومحاققه (کذا) آورد و برکل رموز و اشارات آن مهارت یافت ونفس علیلش در وقت حصول شفاء علمك مالم تکن تعلم ازورطهٔ جهالت نجات محصل گردانید و برضوابط قانون و اصطلاح آن زمره واقف ـ چنانك ازوی برشك آمد روان بوعلی‌سینا ـ تاریخ ابن‌بی‌بی، چاپ عکسی. ص ٢٥ـ٢٤.

واگرچه جای نام (رکن‌الدین سلیمانشاه) درنسخه اصل سفید مانده ولی‌چون مؤلف درصفحهٔ ٥٩ که مخصوص بتقریرمناقب سلیمانشاه است بصراحت میگوید « و پیش‌ازین‌ازفضایل بزرگوارش که درعلوم حکمت وخط وبلاغت‌داشت تقریررفته است اعادت آن سبب اطناب کتاب باشد اما دوبیتی که درحق برادرش قطب الدین‌ملکشاه ملك قیصریه بسبب معادات ومکاشحتی که باهم داشتند گفته است ایراد افتاد.

Marfat.com

ای قطب فلك وار زتو سرنکشم تا چون نقطت بدایره درنکشم
برکوس کشیده بادکیمخت تنم گر پرچمت ازکاسهٔ سربرنکشم»

هیچ شبهه‌یی باقی نمی‌ماند دراینکه مقصود مؤلف درصفحه ۲۵ـ۲٤ هم رکن الدین سلیمانشاه است نه کس دیگر.

« » درباره صلت وجائزه قصیدهٔ ظهیرالدین‌فاریابی گفتهٔ ابن بی‌بی بدون‌اختصار چنین است: جائزهٔ‌این قصیده که درحلق جان مغاص عصیده دارد دوهزاردینارسلطانی وده سراسب وپنج سراستر وده شتربیسزاك وپنج نفرغلام وپنج نفر کنیزك خوب روی رومی وپنجاه قدجامه از زربفت واطلس وقطنی وعتابی وسقرلاط بدو فرستاد ومثالی موقع بایصال‌مدیح او بموقع احمادو تحسین فصاحت‌الفاظ وبراعت عبارت وبلاغت‌معانی این‌قصیده غراء عذراء ووقوع آن بمحل استحسان ارسال فرمود ودرمبادرت‌ومسارعت اوبخدمت بارگاه تحریض ومبالغت ارزانی‌داشت چون جوایزوصلات بدووصول یافت اورا ازموماة فقر ومفاوض (ظ: مفاوز) افلاس بریاض‌استغنا وحدائق استیناس رسانید و گفت هرمدحت و محمدتی که جز در وصف فضایل این شاه شاهزاده گویند دریغ ودروغ باشد. ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص ٦۲

« » ـ قصیدهٔ دخترحسام‌الدین‌سالارترکیب‌بندی‌است‌مشتمل بر نه‌بندهر بند متضمن هشت بیت در نهایت فصاحت ولطافت که محض نمونه بند نخستین‌منقول افتاد.

تا طره آن طره طرار بر آمد بس آه کزین سینهٔ غمخوار بر آمد
درعشق‌هرانکس که‌بدین کوی فروشد جانش بغم و حسرت و تیمار بر آمد
خوبان جهان را همه بازار شکستند آن روز که او مست ببازار بر آمد
شمشاد خجل شد چو ز بستان زمانه آن قامت چون سرو سمن وار بر آمد
شد عارض زیباش گل باغ لطافت کان سوسن نورسته ز گلزار بر آمد
ای چرخ مکن‌قصد بخون ریختن‌خلق زیرا که بناگه همه او نار بر آمد
ای ماه کنون دمدمهٔ حسن تو بنشست چون کوکبهٔ شاه جهاندار بر آمد

شاهی بلطافت چودم عیسی جان بخش
جمشید دوم‌شاه جوان‌بخت جهان‌بخش

Marfat.com

وتمام این قصیده در تاریخ ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص۱۲۶ـ۱۲۲ می‌توان یافت .

ص۲۷ـ نظام‌الدین احمد ارزنجانی: از افاضل کتاب وشعراء عهد عزالدین کیکاوس وعلاءالدین کیقباد بشماراست ودرروزگار علاءالدین کیقباد یکچند موردخشم سلطان واقع شده بود و آخر بسبب فتحنامه یی که هنگام پیروزی علاء الدین برجلال الدین خوارزمشاه درقلم آورد مقبول حضرت سلطنت شده منصب طغرا بدومفوض گشت وابن بی‌بی درذکررجال دورهٔ علاءالدین کیقباد وصف فضائل اوبدینگونه می‌آورد : وملك السادة ولی الافضال والسیادة شعبة السرحة الطاهرة وزهرة الدوحة الزاهرة مالك البراعة والعباره نظام‌الدین احمدامیرعارض معروف بپسرمحمود وزیر که بعدازسلطان ممالك کلام فردوسی طوسی رقاه الله مراقی الجنان ولقاه مراضی الغفران تلفیق قوافی مثنوی پهلوی رامبدع تر وملفق تر ازو متصدی نشده ودرج در ردری دری [را] ماهرتر ازو نظامی اتفاق نیفتاده رباعی سئوال وجواب چون لولوی خوشاب از نتائج طبع سلیم و قریحهٔ مستقیم او تا برنقاء لطف طبع و ملاء ظرف ظرف او بدان اعتقاد ازدیاد یابد اثبات افتاد .

گفتم غم زلف تو دگر نتوان خورد وزمشك تو بیش ازین جگر نتوان خورد
گفتا غم چشم و لب من نیز مخور کاخر همه بادام و شکر نتوان خورد

(ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص ۲۰۲) و ازین سخن چندنکته روشن میگردد یکی آنکه نظام‌الدین احمدازسادات وذریهٔ رسول(ص) بوده دیگر آنکه بسبك وطریقهٔ فردوسی ببحرمتقارب شعر نیك میسروده سوم آنکه درآغازسلطنت علاءالدین کیقباد هم سمت عارضی (وزیر لشگر) داشته است وقصیدهٔ اودرمدح عزالدین کیکاوس بدین بیت آغاز میشود :

از رنگ برآمیختن غمزهٔ جادو هرگز نشود شاد دل من زغم تو

ابن بی‌بی، چاپ عکسی، ص ۱۲۷ـ۱۲۶

» » ـ کمال‌الدین کامیار : از اکابر امراء روم بود ودر روزگار دولت علاء الدین کیقباد (۶۳۴ـ۶۱۷) پس ازآنکه مدت دوسال درزاویهٔ عطلت بسرمی‌برد مورد نظروعنایت سلطان گردید وباوج اعتلا و ارتقا رسید ، فتوح ارمنستان و گرجستان و

Marfat.com

بلادشام بحسن کفایت و صرامت رای و شهامت وی بحصول پیوست وهمو علاء الدین کیقباد راپس از آنکه بسفارت نزدجلال‌الدین خوارزمشاه رفته و باز آمده بود بحرب ومنازعت خوارزمشاه برانگیخت ، درفضائل نفسانی‌و کمالات معنوی نیزسر آمداقران وصاحب‌السیف والقلم بود وعاقبت در آغاز سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو (۶۴۴-۶۳۴) بقتل رسید . رجوع کنید بتاریخ ابن بی‌بی ، چاپ عکسی صفحات ۴۷۳-۲۷۱ .

» » ـ نظام الدین حصیری : مشهوراست بدین‌لقب و نسبت نظام‌الدین احمد ابن‌جمال‌الدین ابوالمحامد محمودبن عبدالسید البخاری متولد درسنه ۶۲۹ که درسال ۶۶۵ پس ازوفات برادرخود قوام‌الدین محمد (متولد دریازدهم شعبان ۶۲۵ و متوفی درچهارم شوال ۶۶۵) بتدریس مدرسهٔ نوریه دمشق (منسوب بنور الدین محمود بن زنگی) از مدارس مهم حنفیه منصوب گردید و تا پایان عمریعنی دوم محرم سال ۶۹۸ بدین‌سمت باقی بود واومطابق گفتهٔ ذهبی‌دروقت‌وفات نزدیك بهفتادسال‌داشت واینکه ابن خلکان او را از جمله شاگردان رکن الدین محمد بن محمد بن محمد العمیدی السمرقندی متوفی ۶۱۵ شمرده و گفته است که نظام‌الدین حصیری درقتل عام نیشابور بسال ۶۱۶ بقتل رسید اگر مقصود نظام‌الدین احمدبن محمود حصیری باشد چنانکه صریح عبارت اوست بدون هیچ شك وشبهتی آن سخن سهوی واضح وغلطی آشکار ورسواست زیراچنانکه گفتیم اوسیزده سال بعدازتاریخی که ابن‌خلکان در مورد قتل او نقل میکند ولادت یافته است .

واز آنچه گفتیم بوضوح تمام‌مسلم می گردد که گفتهٔ ابن‌بی‌بی دربارهٔ کمال‌الدین کامیار «ودر فقه ازمقتبسان نظام‌الدین حصیری» نیزدرست نیست که کمال‌الدین نامبرد در آغاز شهریاری غیاث‌الدین کیخسرو (حدود ۶۳۴-) بقتل رسیده و نظام‌الدین حصیر دراین هنگام شش ساله بوده است‌وچنان گفت که ابن بی‌بی نظر بسهو [illegible] موقع تألیف کتاب (تقریبا سنه ۶۸۰ زیرا کتاب بنام علاءالدین [illegible] آخرین حادثه مذکور در آن واقع درسنه ۶۷۹ بوده است) دوچنان‌شنیده شده وبجای جمال‌الدین محمودحصیری نام اورا آورده است .

اما جمال‌الدین محمودبن احمدبن عبدالسید الحصیری البخاری از بزرگان و

Marfat.com

ومشایخ فقهاء حنفیه است ولادت او بسال ٥٤٦ ووفاتش دریکشنبه هشتم صفرسال ٦٣٦ دردمشق اتفاق افتاد وجنازهٔ اورا بتکریم تمام در « مقابرصوفیه » دفن کردند و او از شاگردان مبرّزقاضی‌خان حسن‌بن منصوراوزجندی‌است (متوفی ٥٩٢؟) که صحیح‌مسلم را ازاو سماع داشته است .

ملك معظم عیسی بن ابی‌بکربن ایوب (٦٢٤ـ٥٧٦) وابوالثنا تاج‌الدین‌محمود بن عابدبن‌حسین‌بن محمدبن علی صرخدی (٦٧٤ـ٥٨٢) وسبط ابن‌الجوزی یوسف‌بن قزاوغلی (متوفی شب سه‌شنبه ٢١ ذی‌الحجه سال ٦٥٤) از جملهٔ مستفیدان محضروی بوده‌اند و اودرسال ٦١١ بتدریس مدرسه نوریه منصوب گردید ومدت ٢٥سال‌بافاضه وافاده اشتغال داشت وابن خلکان را بارها باوی در دمشق اتفاق دیدارافتاد و اینکه بعضی اشتغال اورابتدریس درمدرسه نوریه بسال٦٢٣ شمرده‌اند وهمچنین گفتهٔ مؤلف الفوائدالبهیه که‌وفات‌اورا درسال٦٣٧ می‌شمارد سهواست ازمؤلف یامتصدی‌طبع کتاب وجای شگفت است که ابن خلکان با آنکه بگفتهٔ خود « واجتمعت به‌عدة دفوع » معاشرجمال‌الدین حصیری بوده دربارهٔ اشتغال نظام‌الدین احمد بررکن‌الدین عمیدی چنین گفته است : واشتغل علیه خلق کثیروانتفعوا به‌من جملتهم نظام الدین احمد بن الشیخ جمال‌الدین ابی‌المحامد (ابی‌المجاهد ، طبع ایران وآن سهواست) محمود بن احمدبن عبدالسیدبن عثمان بن نصربن عبدالملك البخاری الناجری الحنفی المعروف بالحصیری صاحب الطریقة المشهورة وغیره ـ وبعد بفاصله کمی گوید : ونظام الدین الحصیری قتلته التتربمدینة نیسابورعنداول خروجهم الی البلادوذلك فی‌سنة ست‌عشره وستمائة رحمه‌الله تعالی وکان والده من‌اعیان العلماء واجتمعت به عدة دفوع ـ بدمشق الخ . ـ وچنانکه گفتیم نه‌اشتغال نظام‌الدین احمدبن جمال‌الدین محمود (متولد٦٢٩) بررکن‌الدین عمیدی (متوفی ٦١٥) قابل تصوراست ونه‌قتل او در واقعهٔ نیشابور سال ٦١٧ که از ظاهر عبارت ابن خلکان وقوع آن در سال ٦١٦ مستفاد میشود و آن نیز خلاف روایات مورخین است که حدوث آن وقعهٔ هائله را درسنه٦١٧ ضبط کرده اند مگرآنکه مقصود ابن‌خلکان از «وذلك فی سنة ست عشرة وستمائه» اول خروج تتار باشد نه قتل عام نیشابور و تصور میرود که جداین نظام‌الدین مبحوث عنه یعنی احمد

Marfat.com

ابن عبدالسیدهم ملقب بنظام الدین بوده و برحسب معمول که نام ولقب جدو پدر را بفرزند میدهند نظام‌الدین احمدبن محمود را بدین نام و لقب خوانده اند وهموست که نزد رکن الدین عمیدی بتحصیل پرداخته ودروقعهٔ نیشابور شربت شهادت چشیده است منتهی ابن خلکان نبیره رابنیا ازجهت وحدت نام و لقب اشتباه کرده ومؤید این احتمال آنست که دروفیات الاعیان ، طبع جدید مصر این عبارت چنین آمده است : وکان ولده من اعیان العلماء ، واجتمعت به عدة دفوع - (این نکته ازافادات دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی است که نسخهٔ مذکوره رابدست دارند) وبنابراین کلیهٔ اشکالات مادربارهٔ نظام الدین حصیری ازتلمذ کمال الدین کامیاروتناقض گفتهٔ ابن خلکان بانصوص سائرمورخین مرتفع خواهد گردید.

ناگفته نماند که مؤلف الجواهر المضیئة والفوائد البهیة که هردودربیان طبقات فقهاءحنفیّه است از نظام‌الدین حصیری بدینگونه یاد کرده‌اند: احمدبن محمودبن عبدالسید همام الدین الحصیری (۱) که ظاهر آن دلالت دارد بر اینکه احمدبن محمود ملقب به‌همام‌الدین بوده است درصورتیکه مؤلف الجواهر المضیئة گوید : و احمد هذا یلقب بنظام الدین - پس شبهه نیست که عنوان «همام الدین» اشتباه ناسخ است و [illegible] عبدالسید جدجمال الدین ملقب بهمام الدین بوده ومؤلف الفوائد البهیة بدون [illegible] بذیل ترجمه این مطلب را ازکتاب الجواهر المضیئة نقل کرده وتناقض [illegible] صاحب ترجمه دروفیات الاعیان درنیافته ومطالب آن کتب را درشرح حال احمد بن محمود (نظام الدین) آورده است وبا اندک تأمل درتاریخ ولادت [illegible] (۶۲۹) ووفات پدر اوجمال الدین حصیری (۶۳۶) معلوم میگردد که سخن [illegible] الجواهر المضیئة درترجمهٔ حال نظام الدین که: تفقه علی ابیه [illegible] چه نظام الدین بوقت مرگ پدرتقریبا هفت ساله بوده و در آن [illegible] فقه که جزوعلوم نهایی مدارس اسلامی است بحسب معمول [illegible]

حصیری نسبت است بحصیر یکی ازقرای بخارا [illegible] ممکن است ابوبکرحصیری ممدوح فرخی ویکی ازرجال دورهٔ محمود [illegible]

۱ - الجواهر المضیئة : الحصری (بدون یا) و آن غلط [illegible] ابن کثیر :

Marfat.com

هم منسوب بدان موضع باشد :

برای اطلاع ازاحوال جمال الدین ونظام الدین حصیری رجوع کنید به : تاریخ ابن‌خلکان ، طبع ایران ، ج ۲ ، ص۵۲ ودول الاسلام ذهبی ، طبع حیدرآباد ، ج ۲ ، ص۱۰۷ وتاریخ ابن کثیر، طبع مصر، ج ۱۳ ، ص ۱۵۲ وج ۱٤ ص٤ والجواهر المضیئه طبع حیدرآباد ، ج۱، ص۱۲٤ وص٤۰۲ وج۲، ص۱۵۵، وص۱۵۸ وص۲۹۹ والدارس فی تاریخ المدارس ، طبع دمشق ، ج۱ ، ص٦۲۱ ـ ٦۱۹ والفوائد البهیة فی طبقات ـ الحنفیة ،طبع مصرص٤۱وص۲۰۵ وشذرات الذهب، طبع مصر، ج۵ ، ص۱۸۲ وص٤٤۰

تکمیلا للفائدة چون درموقع تحقیق ومطالعهٔ احوال نظام الدین حصیری نگارنده تناقض واضحی در گفتار ابن خلکان بامنابع دیگر که ذکری ازحصیری کرده اند ملاحظه می نمود این مطلب را بادانشمند محقق آقای مجتبی مینوی کثر الله امثاله بمیان گذارد وآن دانشمند گرامی وقت عزیزخود را مصرف کرده مطالبی دربارهٔ خاندان حصیری بطریق یادداشت آماده ساخته وجهت این ضعیف فرستاده اند که مؤید مطالبی است که درقلم آورده ایم واضافه بر آن متضمن نکات ذیل است .

۱ ـ حدس زده اندو بسیار بجاست که عبارت ابن خلکان چنین باشد : من جملتهم نظام الدین احمد ابوالشیخ جمال الدین ـ نه ابن الشیخ جمال الدین .

۲ ـ جمال الدین محمودسال ٦۱۰ در مجلس سبط ابن الجوزی دردمشق حاضر بوده است (مرآة الزمان ، ج ۸ ، ص ٤۹۰)

۳ ـ جمال الدین درسنه ٦۱۹ سفری بحج کرده است .

٤ ـ نظام الدین احمد تا سال ٦٦۹ مدرس مدرسه فتحیه بود (الدارس ، ـ ج ۱ ، ص ٦۱۹) .

ص ۲۸ ـشمس الدین محمد اصفهانی صاحب دیوان : ازاکابر کتاب وشعراء دولت سلجوقی روم بشماراست یك قصیده بمطلع ذیل :

کشید رایت دولت بدین دیارانگور فکند سایهٔ همت همای وار انگور

مشتمل برهفده بیت وقصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

چون مهرزیك نیمهٔ خرچنگ گذر کرد جرمش سوی بهرام بتربیع نظر کرد

Marfat.com

مشتمل بر شانزده بیت و یک رباعی از نتائج خاطر وی در تاریخ ابن بی‌بی نقل شده که گواه قوت فکر و قدرت طبع تواند بود، علاوه بر شعر فارسی او بعربی نیز شعر نیکو میساخت و ابن بی‌بی یک قطعه از اشعار عربی وی که بسیار جزل و قوی ترکیب است در تاریخ خود می‌آورد و آن قطعه بدین بیت آغاز میشود:

یاحاکما سمحاجلت فضائله عن ان یمیل الی زور و بهتان

شمس الدین در فن انشاء مراسلات دیوانی و انواع فضائل سر آمد اقران و بگفتهٔ ابن بی‌بی با تاج الدین تبریزی همه روز در انواع علوم بحثها فرمودی و نزد خواجه ولی الدین علی خطاط تبریزی بجودت خط اشتغال نمودی و دو نامه از وی در تاریخ ابن بی‌بی درج است که یکی را پس از شکست جلال الدین خوارزمشاه و پیروزی علاء الدین کیقباد انشا کرد و اتفاقاً مطلوب خاطر آن سلطان نکته سنج نیفتاد و بر او خرده ها گرفت و منصب طغرا از وی فرو گشود و صدرالدین ارزنجانی را که فتحنامه فصیح و درخور انشا کرده بود بنواخت و آن حلیت بروی بست و نامهٔ دیگر را در حق [illegible] ورکانی قاضی اماسیه و از وعاظ و مذکران نغز گفتار و وسیع الاطلاع [illegible] ابن بی‌بی) نوشته است و این هر دو نامه با نهایت تکلف و تعقید [illegible] و سلاست و انسجام عاری افتاده است.

شمس الدین در روزگار علاء الدین کیقباد (۶۱۷ ـ ۶۳۴) [illegible] (۶۴۳ ـ ۶۳۴) و عزالدین کیکاوس (۶۵۵ ـ ۶۴۳) [illegible] وزارت و نیز وزارت را بتدریج و ترتیب متصدی [illegible] ضبط امور و برقراری روابط با امراء مغول از خود حسن [illegible] آورد ولی سرانجام از وزارت معزول شد و در حبس [illegible]

برای اطلاع از احوال وی رجوع کنید [illegible] صفحه ۵۹۷ ـ ۲۰۲.

ص ۲۹ ـ مدرسهٔ آلتونیه: [illegible] علاء الدین کیقباد اول که «کاروانسرای آلتونیه [illegible] علی الظاهر باید بدو منسوب باشد.

Marfat.com

ص ۳۱ ـ بدرالدین گهرتاش معروف بزردار: این کلمه را دزدار بخوانید بتقدیم دال مهمله برزاء منقوطه چنانکه صریحا و واضحاً در نسخهٔ خطی مناقب افلاکی متعلق بنگارنده مکتوبست ودزدارمرادف کوتوال ازدارندگان مشاغل مهم بوده ونام (دزدار ـ علائیه) درتاریخ ابن بی بی (ص٤١٧) آمده است واشتباه واقع درطبع اول ناشی بود ازنسخهٔ خطی مناقب افلاکی متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی از اخیارو آزاده مردان عصررحمه الله تعالی .

واین بدرالدین گهرتاش ظاهراً همان بدرالدین گهرتاش امیرسلاح است که در حدود سال ٦٦٦ باعده یی از امرای سلجوقی بقتل رسید (ابن بی بی ، ص ٦٤٢) و ممکنست که افلاکی او را با امیربدرالدین مصلح لالا (ابن بی بی ، ص ٦٠٨) اشتباه کرده باشد .

ص ۳۲ ـ معارف بهاء ولد : چنانکه درمتن گفته آمد این کتاب مجموع مواعظ ومجالس ونیز تقریرخواطرواندیشه های سلطان العلماء بهاء الدین ولداست که بسیاری از مطالب آن ازنظر وتفکراو درملك وملکوت بمناسبت عروض حالتی جسمانی یا سانحه یی روحانی ازقبیل بیخوابی یا درد سروانقباض وانبساط قلب وروح یا براثر سؤالات مریدان منبعث گردیده وچون طرزتفکروحدوث خطرات اورانمودارمی سازد بسیار مهم بلکه در زبان فارسی بی نظیراست وگاه نیزموجب هیجان روح و فیضان طبع وی تأمل دراسماء پاك خداوند و آیات قرآن کریم واحادیث نبوی است و توان گفت که هم درکشف اسراراسماء الهی وشرح رموزآیات قرآنی وبیان نکات اشارات محمدی ص نظیراودرمیان این طبقه کمترکس شناخته شده است .

چنانکه ازخود کتاب استفاده میشود اکثریا همهٔ فصول آن درخراسان انشا و تقریرشده وقرائن وامارات ازقبیل ذکراشخاص واماکن وذکربعضی سنوات وحوادث این نظررا باثبات میرساند وبنا بگفتهٔ درویش فریدون بن احمد سپهسالاربهاء ولداین مطالب را درمجالس تقریرمی کرده وملازمان باقلام می نوشته اند اینك گفتهٔ او: اما از کلمات مبارك او که در میان جمع برزبان مبارك می آمد و ملازمان باقلام می نبشتند اندکی جهت انموذج برسبیل تبرك آورده شود . (رسالهٔ فریدون سپهسالار ، طبع

Marfat.com

طهران، ص ۲۰).

در هرصورت چه آنکه مطالب کتاب را مؤلف خود بقید کتابت درآورده و یا آنکه ملازمان نوشته باشند بدون شك و تردید انشاء عبارت وتقریر مطلب از خود مؤلف است که برحاضران مجلس وملازمان املا کرده و آنان هم بی هیچ تصرف چنانکه درین موارد معمول قدما بوده بصورت کتابت درآورده اند وطرز عبارت و بیان مطالب حاکی از اینست که گفتیم و لاغیر

مولانا بمطالعهٔ این کتاب اهتمام بسیار داشته و بنا بنقل فریدون سپهسالار سید برهان الدین محقق « معارف سلطان العلما را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوند تدبیر اعادت کردند » وبدیهی است که ذکر (هزار) درین مورد برای بیان کثرت است و ضعف تقریر برهان محقق یا کم هوشی مستمع ومطابق روایت افلاکی عوارد معارف بهاء ولد را مطالعه میفرمود ودر آستین خود میداشت تا آنکه شمس تبریز نوا هنگ دیدار و باز مطالعه بی فرمود.

این کتاب ازجهت اشتمال برنوادرامثال وتعبیرات بهمتا و پیشه خود بی [illegible] پایانش پدید نیست و بعور آن توان رسید وبحق یکی ازخزائن [illegible] تواند رفت.

تمثل واستشهاد باشعارعربی وفارسی درمعارف بهاء ولد [illegible] عربی ونزدیك بهیجده بیت پارسی (غیر مکرر) در آن دیده میشود

هنگام تدوین رسالهٔ شرح حال مولانا جزیی قسمتی ازمعارف در اختیار نبود ولی بعدها در نتیجهٔ فحص و تحقیق معلوم گردید که این [illegible] در کتابخانه های استانبول وقونیه وجوددارد و اکنون [illegible] نسخ عکسی ذیل دراختیار و بسنده است:

۱ ـ نسخهٔ عکسی ازروی نسخهٔ خطی محفوظ [illegible] ۱۷۱۶ و آن مشتملست بردوجزو ازاین کتاب و آغاز جزو اول [illegible] المستقیم، گفتم ای الله هرجزو مرا الخ.

وبدین عبارت ختام می پذیرد: ومحروسی بی [illegible] والله اعلم.

Marfat.com

والیه المرجع والمآب .

واین قسمت همانست که درموقع تـألیف متن در دسترس نگارنده بوده است وجزودوم شروع میشود بدین جمله: یادم آمد که وهومعکم ـ وختام آن چنین است : فکانما احیا الناس جمیعاً والله اعلم .

نسخهٔ مذکوره مشتمل است بر ۲۳۲ ورق بقطع کوچك وهر صفحه ۱۵ سطر بخط نسخ واضح وپخته واغلاط آن انگشت شماراست وکاتب درجمادی الاخره سال ۷٤۷ ازاستنساخ آن فراغت یافته است اطلاع ازاین نسخه وعکس برداری از آن مرهون هدایت واهتمام دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی است که ازین بابت بر نگارنده حقی شگرف دارند .

۲ ـ نسخهٔ عکسی ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیته دراستانبول بشمارهٔ ٦۰۲ مشتمل برسه جزوازمعارف بهاء ولدو۲۷۸ ورق بقطع متوسط هرصفحه ۲۱ سطر بخط نسخ واضح وجزواول بدین عبارت آغازمیشود : اهدنا الصراط المستقیم گفتم ای الله هرجزو مرا الخ ـ وبدین عبارت تمام میگردد : ومحرومی بی ادب را دهند و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ـ و این جزو در اواسط ربیع الاخرسال ۹۹٤ کتابت شده است .

جزو دوم آغازمیشود بـدین جمله : الم نجعل الارض مهادا اجـزای زمین را بهمد گر پیوستیم ـ وبعبارت ذیل ختام می‌یابد : وتازه وتر باشی اگرچه خاك شوی والله اعلم ـ واین جزودراوائل جمادی الاخره سنه ۹۹٤ استنساخ شده است .

جزوسوم که ابتداش اینست : بخواب میدیدم که مرغان کلان کلان از قاز کلان تر می‌پریدند ـ وختامش این : تبری آن علوم دیگرمعلوم میشودوالله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ـ وتاریخ کتابت آن سال هزارم هجرت است .

مزیت این نسخه برنسخهٔ کتابخانه فاتح فقط بواسطه داشتن جزوسوم معارف است والا ازحیث صحت با آن نسخه قابل مقایسه نیست درآخرجزو دوم هم چندین فصل علاوه دارد واین نسخه بسعی واهتمام دوست عزیزفاضل آقای دکتر تقی تفضلی معاون محترم کتابخانـهٔ مجلس شورای بوسیلهٔ مستشرق دانشمند دکتر ریترعکس بـرداری

Marfat.com

شده و نگارنده از مجاهدت و مساعدت فاضلین مشارالیهما نهایت امتنان دارد .

۳ـ نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ مذکور بشمارهٔ ۱۲۷٤ که مشتمل است بر جزو سوم معارف و ۱۰۸ ورق بقطع کوچك هر صفحه ۱۷ سطر بخط نسخ روشن که در شب جمعه دهم شهر صفر سال ۹٦٥ استنساخ آن پایان پذیرفته و این نسخه هم بهدایت و سعی دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی فراهم آمده است

چنانکه از پایان نسخهٔ مشارالیها بر می آید جزو دوم و سوم معارف مشهور نبوده بلکه جمع نیز نشده و در اطراف بلاد متفرق بوده ولی جزو اول نزد پیروان مولانا شهرت داشته و بر سر تربت پاك مؤلف آنرا میخوانده اند علائی بن محیی شیرازی که مطابق تحقیق دانشمند محقق آقای مینوی شاگرد سراج الدین مثنوی خوان (از معاصرین سلطان ولد و افلاکی و مذکور در مثنوی ولدی موسوم بابتدا نامه و مناقب العارفین) بوده بجمع جزو دوم و سوم همت گماشته و پس از پراکندگی [illegible] بخشیده است .

نگارنده کتاب معارف را از روی نسخ مذکوره تصحیح کرده [illegible] بدو جزو آن بنفقهٔ وزارت فرهنگ بطبع رسیده است .

ص ۳۹ . برهان الدین ابوالحسن بلخی [illegible] حسن بن محمد بن ابی جعفر [illegible] جعفر بلخی [illegible] شاگردان عبدالعزیز بن عمر بن مازه بود (از [illegible] یکی از فقهاء بزرگ حنفیه بشمار میرفت [illegible] بلخیه و صدریه و خاتونیهٔ و امینیه دمشق بود [illegible] می ورزید تا اینکه در شعبان سال ٥٤٨ در دمشق [illegible] دفن کردند .

رجوع کنید به الجواهر المضیئه [illegible] ج ۱۲ ، ص ۲۲۹ که در آنجا وفات او بسال ٥٤٦ [illegible] ص ٤٥ ، شذرات الذهب ، ج ٤ ، ص ۱۸٤ ، الفوائد البهیه [illegible] ۱۲۰ [illegible] ص ٤۸۱ ، ٥۰٤ ، ٥۳۷ ، ٥۳۰ ، ٥٤۰ .

Marfat.com

» » احمد بن علی اصولی سلفی : وی از اکابر حفاظ ومحدثین است واصلا از اهل اصفهان بود ولی برسنت وعادت محدثین آن روزگار ببسیاری از شهرها درطلب حدیث سفر گزید وازعدهٔ کثیری از مشایخ اجازهٔ روایت گرفت وسرانجام دراسکندریه اقامت اختیار کرد وسالیان درازمرجع طلاب حدیث وفقه بود. ولادت اوبسال ٤٧٢ یا ٤٧٥ ووفاتش روزجمعه ازماه ربیع الاخر سنهٔ ٥٧٦ اتفاق افتاد واینکه درمتن بالقب برهان الدین یادشده مبتنی است برنقل مؤلف نهر الذهب ولی ابن خلکان اورا بلقب صدرالدین یاد میکند ودرهیچ مأخذی تاکنون بجهت گفتهٔ مؤلف نهر الذهب سندی نیافته ام. رجوع کنید به : ابن خلکان، ج ۱، ص۳۳ ـ ۳۲، ابن کثیر، ج۱۲، ص ۳۰۸ـ۳۰۷ طبقات الشافعیة، ج ٤، ص ٤٨ ـ ٤٣، دول الاسلام، ج ۲ ص ٦٥، شذرات الذهب، ج ٤، ص ۲٥٥ روضات الجنات، ج ۱ ص ۸۲.

ص ٤١ ـ ملك الاد بابدرالدین یحیی : ظاهرا مقصود بدرالدین یحیی ترجمان ازافاضل نویسندگان وشعراء و ازهمکاران صاحب شمس الدین اصفهانی است که ابن بی بی در بارهٔ اوچنین نوشته است : و بدرالدین یحیی ترجمان رحمه الله که از امائل افاضل ممالك روم بود ودررقت منظوم‌ونثر قس فصاحت وحسان بلاغت اگر چه مولد ومنشأ شهرقونیه داشت اما بنژاد قدیم وتربت أصلی بخطهٔ جرجان منتسب شدی وبفخری جرجانی ناظم قصهٔ ویس ورامین انتما واعتزا کردی وبیمین وبسارخط منسوب آبدار چون لولوی شاهوار نوشتی و در جمله علوم حظی تمام و قسطی وافر سیما در انشاء مکاتبات و مراسلات دیوانی ید بیضا و دم مسیحا و درجهٔ علیا یافته بود.

اذا اخذالقرطاس ضلت (ظ : شلت) یمینه یفتق نورا او ینظم جوهرا

درانشاوتربیت این ضعیف تقربا الی الله تعالی برمقتضاء اخلاق انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاء ولاشکورا ازدقایق الطاف واصناف احسان هیچ باقی نگذاشت اللهم ارحمه واجزه عنی افضل ماجزیت سیداعن تلمیذه واستاذاعن خریجه».

(تاریخ ابن بی بی، چاپ عکسی، ص ٥٦٩ ـ ٥٦٨) وازمطالب فوق دو نکتهٔ مهم بدست می آید یکی آنکه بدرالدین یحیی خودرا ازنژاد فخرالدین گرگانی میدانسته وبنابراین بقایای نسل آن شاعربزرگ تاقرن هفتم باقی بوده اند دیگر آنکه ابن بی بی

Marfat.com

دست پرورده و تربیت یافتهٔ بدرالدین یحیی بوده ومیتوان حدس زد که طریقهٔ وی در انشاچه مختصاتی داشته است.

ص ۴۳ ـ مدرسهٔ مقدمیه: ازمدارس مهم حنفیاست دردمشق وبدین نام دو مدرسه درآن شهر بوده است.

۱ ـ مقدمیه جوانیه (داخلی و اندرونی) که بانی و مؤسس آن شمس الدین محمدبن عبدالله بن مقدم بود ازامراء معتبر و نامور درروزگار صلاح الدین یوسف بن ایوب متوفی درسنه ۵۸۳ که پس ازتأسیس آن مدرسه فخرالدین القاری ازفقهاء حنفیه وبعد از وی بترتیب نجم الدین محمد وعمادالدین پسران وی وسپس صدرالدین سلیمان بن ابی العزوهیب اذرعی وپسران وی شمس الدین محمدونقی الدین [illegible] تدریس منصوب شده اند.

۲ ـ مقدمیه برانیه (خارج وبیرونی) که بانی ومؤسس آن فخرالدین ابی [illegible] شمس الدین محمد مذکوراست متوفی سنه ۵۹۷ واولین مدرس آن [illegible] پسرفخررازی بود (الدارس، ج۱، ص ۶۰۰ ـ ۵۹۴).

واین مطلب که دربارهٔ اولین مدرس برانیه گفته اند [illegible] مورخین ازقبیل ابن خلکان (ج۲، ص۴۹) وابن ابی اصیبعه [illegible] فخررازی دوپسر بیشتر نداشته که بزرگین ملقب بضیاء الدین [illegible] الدین بود واین هردودرهراة مقیم بودند وپس از [illegible] هجرت گزیدند وبنقل مؤلف الفوائد البهیه (ص ۱۹۲) [illegible] قرن نهم بجای مانده ودرشمارعلما بوده اند [illegible] داشته است بنام محمد و محمود و هیچیک از [illegible] فرزندان وی محسوب نداشته اند.

وتصورمیرود که مولانا در مقدمیه جوانیه [illegible] از الدارس مستفاد میشود مقدمیه برانیه [illegible] اولاد واقف ودچاروقفه وتعطیل بوده است [illegible] وی درمدرسهٔ برانیه حجره داشت (مناقب فریدن سپهسالار، ص ۲۴) [illegible]

Marfat.com

اووافلاکی این نتیجه بدست می‌آید که مولانا در«مقدمیه برانیه» باید بتحصیل‌اشتغال ورزیده باشد واگرچنین فرض نکنیم محل ورود و مدرسهٔ مولانا دردمشق معلـوم و مشخص نخواهد بود چه آنکه بعنوان (براینه) مدارس بسیاردردمشق شهرت یافته از قبیل خاتونیهٔبرانیه ، رکنیهٔ برانیه ، شبلیهٔ برانیه ، عزیهٔ برانیه و این همه متعلق بحنفی مذهبان‌بوده است وچنانکه گفتیم سخن‌فریدون سپهسالارخالی ازاشکال نیست .

ص ٤٥ ـ کتب واجزاء سید : مقصود کتابهاوجزوها ویادداشتهای‌اوست نه‌تالیفات ومصنفات وی چه ازبرهان محقق جزمجموعه یی مختصر بنام «معارف محقـق ترمذی» اثری بیادگار نمانده است .

امامعارف محقق ترمذی مجموع کلمات وسخنان اوست دربیان مطالب متفرق‌از اسرارعبادات وتأویل آیات واحادیث ورموزفقرودقائق سلوك که ازحیث اسلوب‌وطرز تعبیر بکلمات قصارشباهت دارد وجمله های درازومطول درآن کمتردیده میشود ودر شرح مطالب جانب ایجازواختصاررا رعایت کرده است نه طرف بسط و تفصیل را واز اینرو باروش گفتار متقدمان تصوف که آنرا «اشارات» میگویند مناسب و مشابه است‌و غالبا هرعبارت متضمن مطلبی مستقل وجداگانه است وباسابق ولاحق خود پیوستگی ندارد وبهمین جهت تقسیم بفصول وابواب‌هم نمیشود ولی باوجود ایجازواختصاربسیار شیوا ودلکش وفصیح وجمله بندی وترکیب عبارت محکم وقوی افتاده ومانند گفتار اغلب صوفیان سحرآمیزودلربا ومؤثراست .

گوینده در ضمن بیان خود از آیات قرآن و احادیث و آثار وکلـمات مشایخ استفاده کرده و در ایراد اشعارلطیف بمناسبت مقام نهایت ذوق و حسن سلیقه بـکار برده است .

اشعاریکه درین کتاب بمناسبت آورده بیشترازسنایی و نظامـی است واز گفتهٔ خاقانی نیز کم و بیش استشهاد میکند چنانکه برخواننده انس و علاقهٔ اوبآثارحکیم غزنوی وسخن پرداز گنجوی پوشیده نمی‌ماند ودر دومورد ازاین کتاب نام بهاءالدین ولد با احترام تمام آمده است بدینگونه :

«بعدازاحمد مرسل علیه افضل الصلوة والتحیة بسیار اولـیا بودند هیچ کس را

Marfat.com

این رتبه ومقام نبوده است که مولانا بهاء الملة والحق والدین راقدس الله سره العزیز ودرین ریایی نیست ـ میگویند ما مؤمنیم کلوخ برلب مال چنانکه خداوندم وشیخم مولانابهاء الملة والحق والدین قدس الله» وباتعبیر گوینده ازبهاءالدین ولد به «خداوندم وشیخم» نسبت آن کتاب ببرهان محقق مسلم می گردد .

پاره یی ازمطالب کتاب با اشعارمثنوی نزدیك است و گمان میرود که مولانانظری بسخن برهان محقق داشته است مانند :

ازعلی میراث داری ذوالفقار　　بازوی شیرخدا هستت بیار

(مثنوی ، علاء الدوله ، ص ٤٩٩) که مقتبس است ازاین جمله : «وتیغ ذوالفقار راهم بازوی علی باید تاگردن کفارزند» و این بیت :

گربریزی بحررا درکوزه یی　　چند گنجد قسمت یك روزه یی

(مثنوی ، ص۱) که مناسب این عبارت است : «همچنانك آفتاب بقدرروزن و آب دریا بقدرکوزه» واین بیت :

قلعه ویران کرد وازیاغی ستد　　بعدازآن برساختش صدبرج وسد

(مثنوی ، ص۸) که ظاهراً ماخوذ ازعبارت ذیل است :

«اکنون گرد قلعهٔ وجود خود درآوجنگ کن و هیچ مجاهده مکن درخرابی او چون شهردیگرانست ، هردروازه که استوارتراست بسوزان وچون قلعه نو شود و مسلم شود آنگاه عمارت میکن» ومثل ابیات ذیل :

گفت فرعونی اناالحق گشت پست　　گفت منصوری اناالحق زیرکست

آن انارا لعنة الله در عقب　　و این انارا رحمة الله ای محب

(مثنوی ، ص ٤٨٤)

آن انابی وقت گفتن لعنت است　　واین انادروقت گفتن رحمت است

آن انا منصور رحمت شدیقین　　و آن انا فرعون لعین

(مثنوی ، ص ١٦٠) که اقتباسی است ازاین عبارت [illegible]

گفت لعنة الله شد منصوراناالحق گفت انا گفت رحمة الله شد .

ازاین کتاب تاکنون دونسخه شناخته شده است :

۱ ـ نسخهٔ سلیم آغا بشمارهٔ ٥٦٧ که مشتمل است بر الف ۱ معارف بهاء ولد

Marfat.com

ازورق۱ تا ٦٨ رو . ب ـ مجالس سبعهٔ مولانا ازص ٦٨ پشت تا ۹۸ رو . ج ـ فیه مافیه ۹۹ رو تا ۱۹۰ پشت . د ـ معارف سلطان ولد ـ ۱۹۱ پشت تا ۳۰۲ رو ه ـ مقالات برهان محقق ـ ۳۰۲ پشت ـ تا ۳۱۵ روی . و ـ مقالات شمس ۳۱۵ ـ پشت تا۳۲۳ .

این مجموعه بسال ۷۸۸ بخط محمود بن حاجی سونج بك‌الحاج ترخانی (کذا) کتابت شده وآغازمعارف محقق درآن چنین است : همه کافران همین گفتند که ما را مال وحسب ونسب وجمال وقد وقامت زیبا بیشتر است از محمد علیه السلام ـ وخاتمهٔ کتاب این : خنك آنکه چشمش بخسبد ودلش نخسبد وای بر آنك چشمش نخسبد و دلش بخسبد والله ولی الارشاد

عکس این نسخه چند سال پیش باهتمام دوست فاضل آقای دکتر تقی تفضلی و بوسیله دکتر ریتر از مستشرقین دانشمند فراهم گردیده و نزد نگارنده موجود است .

۲ — نسخهٔ موزهٔ قونیه بشمارهٔ ۲۱۲۷ که مجموعه ییست از رسالات مختلف و دومین آنها معارف برهان محقق است ازورق ۱۸ روتا ٥٤ پشت وبخط ارغون بن ایدمر بن عبدالله المولوی بتاریخ پنجم محرم سال ٦٧٨ تحریر شده است .

درین نسخه علاوه بر آنچه گفتیم دردوموضع دیگرنام بهاء الدین ولد مذکور است وازمقایسهٔ مطالب آن بانسخهٔ سلیم آغا معلوم میشود که این نسخه کامل‌تر ونام تراست وبی گمان نسخهٔ سلیم آغاقسمتی ازاواسط کتابست وشاید از روی نسخه یی که اول وآخر آن افتاده بوده کتابت شده واین نسخه ونسخهٔ سلیم آغارا دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی ملاحظه فرموده اند و مختصات مجموعهٔ اولین ونسخهٔ دومین از یادداشتهای آن دانشمند مستفاد گردیده است .

وچنانکه گفته آمد نام این کتاب در مجموعهٔ سلیم آغا «مقالات برهان محقق» ودرمجموعهٔ موزهٔ قونیه «معارف برهان محقق» ضبط شده وکتب مشایخ مولویه بعضی بنام «معارف» و بعضی بنام «مقالات» شهرت یافته ولی ما باستناد نسخهٔ موزهٔ قونیه که کاملتر وقدیمتر وچهل سال پس ازوفات برهان محقق نوشته شده آن را بنام «معارف ـ برهان محقق» یاد نمودیم .

ص ٥٠ ـ دربارهٔ ابتداء زندگانی شمس الدین ازمطالعهٔ مقالات شمس این نکته روشن میگردد که وی از آغازعمردارای نبوغ واستعدادی بیرون ازحدعادت ودرریاضت

Marfat.com

وعبادت سخت بنیرو بوده است چنانکه گوید : هنوزمراهق بودم بالغ نبودم که از این عشق سی‌چهـل روز گذشتی آرزوی طعامم نبودی .

(مقالات شمس ، نسخهٔ ولی الدین ، ورق ۱۰۹) و احوال و اطوار او درسلوك موافق مذاق پدر وی و بروفق روش همعصران نبوده وپدر برون خرده می گرفته است واوجواب دندان شکن داده وپدررا متوجه ساخته که اگرچه بحسب ظاهـر وولادت جسم پدراست وشمس الدین پسرازجهت ولادت روح و گوهرجان میان آندو نسبتی نیست وپیوستگی وخویشاوندی صورت نمی‌پذیرد. اینك گفتهٔ شمس : ازعهد خردکی این داعی را واقعهٔ عجب افتاده بود پدر من ازمن واقف نی میگفت تو اولا دیوانه نیستی ، نمی‌دانم چه رژش داری ترتیب ریاضت هم نیست وقرار نیست . گفته پاك سخن ازمن بشنو توبامن چنانی که خایهٔ بط را زیرمرغ خانگی نهادند ، پرورد وبط بچگان برون آورد بط بچگان کاران ترك شدند بامادربلب جو آمدند ، درآب در آمدند . مادرشان مرغ خانگی است ، لب لب جومی‌رود . امکان درآمدن در آب نی ، اکنون ای پدرمن دریا می‌بینه مرکب من شده است وروان وجان من اینست . اگر دازه‌ئی یه‌من ازتوم درآدرین دریا گرنه بروی مرغان خانگی و آن را آویخمن است کنف بـ . دوست چنین کنی بادشمن چکنی (مقالات شمس ، نسخهٔ ولی الدین ، ق ۱۱۱) و حسون حالات درونی و اطوارقلبی اوبیرون ازفهم پدر (که نیابت مرد بود و رقت قلب و ذوقی داشت ولی ازعشق بو نمیبرد و اسرارذوق عشق را فهم نمیکرد) واقع میشد ظاهر تشوع وعبادت ورسوم پارسایی را بروش آشکارمیساخت ولی احوال دین و حدیث درون را هرچند بگفته برمی‌داشت چنانکه شرح میدهد :

من ظاهر تشوعات خودرا بربدر ظاهر میکردم ، دین را و احوال دین و حدیث خواستم ظاهر کردن نیز مرد بود ذوقی داشت ، دم نمی‌زد ، فرو آمدنی الا عشق نبود ، مرد بکودیکی است ، عشق نیز [illegible] ولی الدین ، ق ۵۱) .

و اینکه افلاکی شمس را [illegible] میشمارد [illegible] میشود و روایت مریدون سپهسالار که او در [illegible] و سرپرستی زنبیل باف بود (رسالهٔ فریدون - پسلار ، ص ۲۰۶) ، ترجمهٔ حال شمس (نسخهٔ میرزا

Marfat.com

قونیه، ق ۳، ۴۳، ۸۰) ذکرشیخ ابوبکربمیان می آید که گمان میرودمرادهمین شیخ ابوبکرسله باف باشد.

ص ۵۱ ـ رکن الدین سجاسی : ابوالغنائم رکن الدین سجاسی ازمشایخ صوفیه بود در آخرقرن ششم واوائل قرن هفتم ووفات او بعداز سال ۶۰۶ (که بتصریح شیراز نامه ص۱۱۹عزالدین مودود زرکوب دراینسال با اوواوحد الدین کرمانی دیدار کرد) اتفاق افتاد ازمریدان اوست شیخ شهاب الدین محمود اهری ازشیوخ سلسلهٔ شیخ ـ صفی الدین اردبیلی ودیگراصیل الدین محمد شیرازی متوفی در سنهٔ ۶۱۸ و همچنین اوحدالدین حامدبن ابی الفخر کرمانی بتصریح تاج الدین علی بن عبدالله بن حسین اردبیلی تبریزی شافعی متوفی درسنهٔ ۷۴۶ ازمریدان رکن الدین سجاسی بوده است وتاج الدین این مطلب را درترجمهٔ احوال خود قید کرده ودرکتاب منتخب المختار تألیف ابن رافع حورانی مصری متوفی درسنهٔ ۷۷۴ نقل شده است. اینك گفتهٔ تاج الدین : و ادرکت الشیخ کمال الدین احمدبن عربشاه الاوحدی باردبیل دعالی ولقننی الذکر عن الشیخ اوحدالدین الکرمانی عن رکن الدین السجاسی بسنده (منتخب المختار، طبع بغداد، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۷) واین سخن منافاتی با آنچه درمصباح الارواح ازاظهار ارادت مؤلف بمعین الدین صفارمی بینیم ندارد زیرا درنسبت آن کتاب باوحدالدین کرمانی تردیدی حاصلست ودرخاتمهٔ بعضی ازنسخ آنرا بشمس الدین محمدبن ایلطغان بردسیری کرمانی مذکوردرلباب الالباب (ج۱، ص۲۷۹)منتسب شمرده اند ودرصورت صحت هم اشکال نتوان کرداز آنجهت که بعضی ازروندگان وسالك درطی طریق گاه بیشتر از یك پیر اختیار کرده وگاهی نیز باشارت پیر خود.دست ارادت در دامن شیخ دیگر استوارمی ساخته اند.

وازترجمهٔ حال تاج الدین بصراحت استفاده میشود که سلسلهٔ ارادت شمس الدین نیز برکن الدین سجاسی میرسیده و عبارت اواینست : والبسنی خرقة التصوف ولقننی الذکرالشیخ الامام السالك الربانی تاج الدین ابراهیم المشهوربالبلاد بالشیخ الزاهد عن شمس الدین محمدالتبریزی عن رکن الدین السجاسی عن قطب الدین الابهری عن ابی النجیب السهروردی عن احمدالغزالی اخی محمدالغزالی.

و با وجود این سند تردید نیست که شمس الدین تبریزی از تربیت یافتگان

Marfat.com

رکن‌الدین بوده ولی درمقالات تصریح شده که اوتا ازتبریز برون آمده کسی که‌شایستهٔ شیخی وپیشوایی چنان‌مرید باشد ندیده است چنانکه گوید : من خود تا ازشهرخود بیرون آمده ام ، شیخ ندیده ام م (مولانا) شیخی را شایداگر بکند ، الاخود نمی دهد خرقه ، اینکه می آیند بزور که مارا خرقه بده ، موی ماببر ، بالزام او بدهد ، این دگر است و آنکه گویدبیامریدمن‌شود گر ، (مقالات نسخهٔ موزهٔ ، قونیه ، ق ۸۰) ودرولد نامه وکتب مناقب بتأکید یادکرده اندکه شمس درشهرها سفربسیار کرده و درآفاق بطلب اکملی میگردیده‌تا اینکه مولانارا دریافته است وچنانکه گفتیم‌متصوفه‌درسلوك بخدمت مشایخ بیشمارمی‌رسیده‌اندوبهمین نیت سفروسیاحت ازجملهٔ وظائف آنان بوده وممکن‌است که شمس‌هم ابتدانزدشیخ ابوبکرسله‌باف‌وپس‌از آن‌درخدمت‌رکن‌الدین مذکور بطی مدارج سلوك اشتغال ورزیده وآیین عشق وگزیدن یار الهی‌را بعدازآن اختیارنموده وبرگزیده باشد وازسخنان تاج الدین اردبیلی‌هم بآشکار می توان یافت که نسبت ارادت بچندین پیرامری معمول ومتداول بوده است .

و از انتساب شیخ زاهد گیلانی بشمس تبریزی که این سند مهم افاده میکند حدس مادربارهٔ شمس واینکه اودرموقع ورودبقونیه مردی تمام عیار و کامل [illegible] بوده تأیید و تقویت میشود ونیز بطلان وهم کسانیکه شمس راوجودی وهمی و [illegible] پنداشته اند واضح وآشکارمیگردد .

وسند مهم دیگرنیزهست که صلاح الدین حسن البلغاری متوفی در [illegible] خرقه ازدست شمس الدین تبریزی پوشیده وآن روایتی است که درمجمل فصیح خوافی درذیل حوادث سال ۶۹۸ می‌خوانیم بدینگونه :

«وفات شیخ المشایخ صلاح الملة والدین حسن البلغاری هم در [illegible] واورا درسرخاب دفن کردند وگویند درخجوان واونخجوانی الاصل است [illegible] ببلغارافتاد وسی سال دربلغاربود واز آنجا گریخته ببخارا آمد و [illegible] خرقه از دست شیخ الکامل المکمل الواصل شیخ [illegible] مدفونست ومولانا روم تخلص اشعارخود بنام او کرده پوشید

اطلاعاتیکه دربارهٔ رکن الدین سجاسی بدست داده ایم مقتبس است از تحقیقات علامهٔ قزوینی رحمة الله علیه درحواشی تذکرة الاولیاء ۳۱۴ ۳۱۱

Marfat.com

ص ٥٤ ـ چنانکه از مقالات شمس استنباط میشود میانهٔ وی و اوحـدالدین کرمانی رابطهٔ دوستی برقرار بوده و با یکدیگر دیدار کرده و آمیزش داشته اند و قصه یی که دربارهٔ ملاقات آنان نوشته اند اصل داشته منتهی آنکه افلاکی آنرا شاخ وبرگ داده وبروش مناقب نویسان وقصه پردازان مطالبی اضافه نموده است .

درمقالات شمس راجع باوحدالدین نکات ذیل دیده میشود :

«مرا آن شیخ اوحد بسماع بردی وتعظیمها کردی بازبخلوت خوددر آوردی ، روزی گفت چه باشد اگربما باشی گفتم بشرط آنکه آشکارابنشینی وشرب کنی پیش مریدان ومن نخورم گفت توچرا نخوری گفتم تاتوفاسقی باشی نیکبخت ومن فاسقی باشم بدبخت . گفت نتوانم بعداز آن کلمهٔ گفتم سه بار دست برپیشانی زد» مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح : ق ۳٤

وی شك مأخذ روایت افلاکی که دیگران هم از وی گرفته اند همین حکایت مختصراست که ازمقالات شمس در اینجا مذکورافتاد واین مطلب بطریق اشاره در دو موزد دیگر هم آمده است «مرا اوحداندین گفت چه گردد اگر برمن آیی بهم باشیم بیا که بیزارم یکی من یکی تو می گردانیم آنجـ که گرد میشوند بسماع گفت نتوانم گفتم پس صحبت من کارتو نیست» مقالات شمس ، نسخهٔ کتابخانه فاتح ، ق ٥٩

«مرا آن شیخ اوحد بسماع بردی و همه ترتیبها بجای آوردی» همان مأخذ ، ق ۸۱ وچون شمس الدین بنقاط بسیارمسافرت کرده واوحدالدین نیزاهل سیروسیاحت بوده مجال ملاقات آندورا بتحقیق معلوم نتوان کرد و ازاین عبارت «کسانی را هارك کرده است که شیخ اوحدپیش ایشان آمدی همچنین سجود کردی» همان مأخذ،ق۹۸ میتوان دانست که اوحدالدین مقام مهمی داشته وشمس بنظراحترام دروی مینگریسته است

ص ٦٦ ـ جلال الدین قراطای : وی ازامراء بزرگ سلاجقهٔ روم بود واز آغـاز سلطنت علاء الدین کیقباد تاروزگار پادشاهی عزالدین کیکاوس ورکن الدین قلج ارسلان مناصب مهم را ازقبیل امارت وخزانه داری خاص وطشت داری ودوات داری ونیابت وزارت وانابکی سلطنت تصدی میکرد وکلیهٔ امورمملکت در ایام سلطنت عزالدین و رکن الدین بکفایت و دردانی وخیرخواهی ونیك اندیشی وی بازبسته بود وفات اودر حدود سنه ٦٥٢ اتفاق افتاد (مختصر الدول ، ص ٤٦١) .

Marfat.com

جلال الدین قراطای علاوه برمناصب ظاهری درمدارج باطنی ومقامات روحانی هم مرتبتی ارجمند داشت واززهاد عصر بشمار میرفت ومبتتل ومنقطع میزیست زن نگرفت وگوشت نخورد وجمع صورت ومعنی وی را مسلم شده بود وبدین مناسبت درفرمان اورا «ولی الله فی الارض» می خواندند واو بمولانا ارادت می ورزید و افلاکی چند حکایت که رابطهٔ اورا بامولانا میرساند نقل کرده ودرمکتوبات مولانا چندین نامه [illegible] اودیده میشود.

ابن بی بی ومحمودبن محمد آقسرایی از نیکوکاری و حسن اخلاق [illegible] جلال الدین قراطای بانشاء مساجد وخانقاهها ومدارس واعطاء جوائز [illegible] وطالب علمان و درویشان و نیازمندان سخن بسیار گفته اند [illegible] ابن بی بی، چاپ عکسی، میانهٔ صفحات ۶۱۸ ـ ۲۲۶ [illegible] ص ۳۸ ـ ۳۶.

ص ۷۳ ـ پشم عسلی: مقصود پشم زرد فام وهمرنگ عسل [illegible] گویند که برنگ عسل باشد و«عسلی» که شعار یهودیان بوده است [illegible] بدین نام شده است خاقانی گوید.

خوش خوش چو یهود پارهٔ زرد [illegible]
گردون یهود یا نه بکتف کبود خویش [illegible]

« » هند باری: از گفتهٔ افلاکی «وار [illegible] صفحه ۸۰ از این کتاب نقل شده واضح میگردد که [illegible] است که از هندوستان می آورده اند و آن پارچه [illegible] زمخشری آنرا به الاجه تفسیر کرده (مقدمة الادب) [illegible] تاچندی پیش پوشیدن آن معمول و بنام الیجه مشهور [illegible] را برد خوانند.

« » شکرآویز: گوشه و سردستار [illegible] اند وهمین معنی مراد است دربیت ذیل ازخواجه حافظ.

ترا رسد شکرآویز خواجگی که جود [illegible]

Marfat.com

ولفظ شکرآویز بدین معنی درکتب لغت ضبط نشده و مستفاد است ازموارد استعمال آن درحکایت ذیل ازمناقب افلاکی :

« روزی جوانی معتبرازسادات مدینه حضرت رسول (ص) بزیارت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات قونیه با او بودند تعریفش کردند که خدمتش فرزند تربه‌دار مصطفی است (ص) هماناکه بوالعجب دستاری بسته بودچنانکه **عذبه درپیش تابناف فروگذاشته وکناردیگر را شکرآویز مولوی کرده . . .**

بعد از آن حضرت سلطان ولد از او پرسید که **این شیوهٔ شکرآویز** سنت مولانای ماست ومنسوب بمولویاست و مشایخ دیگررا این قسم نیست وسادات دیگر این شیوه را نکرده اند شمارا این ینگ ازکجاست سید جواب داد که از اجداد ما منقولست ودرکتاب اسرار معراج مسطور که چون حضرت رسول (ص) بمعراج عروج کرد برکنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتی را مشاهده فرمود دید که **دستاری بر سر نهاده باشکرآویزوجامه های برد یمنی پوشیده** بغایت اهتزاز و اضطراب مینمود از خدمت ناموس اکبر کیفیت حال آن پیکر را باز پرسید جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است از نسل صدیق اکبر که درآخر زمان میان امت توظهورخواهد کردن و نام اوهم محمد باشد ولقب اوجلال الدین بود درآن حال حضرت رسول(ص) از غایت شادی بشاشت عظیم نموده چون بمبارکی بمقر عز خود رسید دستار مبارك خود را بهمان شیوه که تفرج کرده بود بازبست و فرمود که ذنبوا عمائمکم فان الشیطان لایذنب والعمائم تیجان العرب **ومقدار یك شبر تمام برسر پستان خود ارسال کرد وکنار دیگررا درپس قفا شکرآویز بست** از آن زمان تاالی یومنا هذا ماقریشیان متابعت سنت رسول کرده همان می‌ورزیم وآن سنت قبیلهٔ ماست وگویند علماومشایخ خراسان برهمین سنت می‌روند . (باختصار نقل شد) وازجملهٔ « درپس قفاشکرآویز بست » بطورواضح مفهوم میگردد که شکرآویز گوشه و سردستار است که پس از پیچیدن عمامه از پس سرومیان دوکتف می آویخته‌اند وباین معنی مرادف عذبه است درلغت عرب وظاهرا ارسال عذبه نوعی ازتبختر وشعار روز حرب بوده است چنانکه ازروایت ذیل بدست می آید : عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام ان ابادجانةالانصاری اعتم یوم احد بعمامةله وارخی عذبة العمامة بین کتفیه فقال رسول‌الله (ص) ان‌هذه لمشیة یبغضها

Marfat.com

الله عزوجل الاعندالقتال فی‌سبیل الله (سفینة البحار ، مادهٔ عمم) و از حدیث ذیل :
عمم‌رسول الله (ص) علیا صلوات الله علیهماو آلهما بیده فسدلها من بین یدیه وقصرها
من خلفه اربعة اصابع (سفینة البحارهمان ماده) هم‌روشن است که عذبه وشکر آویز
راکوتاه‌تر از سروگوشهٔ دیگردستار که از روی سینه آویخته می‌شده قرارمیدادهاند
ومفاد حدیث مطابق است باهیئت دستارتمثالی که بروایت افلاکی حضرت‌رسول(ص)
برکنگرهٔ عرش ملاحظه فرموده بود و چون بستن عذبه و شکر آویز نشانهٔ تبختر و
خودآرایی بشمار میرفته خواجه حافظ «شکر آویزخواجگی» تعبیر موده وبضوریاد
ازتفسیر لغت (اعتذاب) استنباط می کنیم گاهی هم دستار را با دو عذبه وشکر آویز
می‌بسته اند (والاعتذاب ان تسبل للعمامة عذبتین من خلف - قاموس) وتذنیب عمامه
درلغت عرب نیزبمعنی بستن شکر آویزمی آید وترکیب «شکر آویز» ازنوع ترکیب
تشبیهی است یعنی آویزی مطبوع وشیرین مانند شکر وتغییر آن بر خلاف «شکرخند»
وشکرسوار» است درین بیت ازسنایی :

در رود زدن شکر سمعی در لهوی زدن شکر بر لبی

و « شکرخواب » درشعرحافظ

مانعش غلغل چنگست وشکرخواب صبوح وزنه کی پیشه‌ود آه سحر

و «شکربه» نوعی ازبه بسیارشیرین .

ص ۷۵ - باید دانست که یکی ازعلت صفوی
است وبدین جهت اکثر صوفیان در آغاز کار مجردوکم
برهنه وعریان میشده اند وبخصوص هر که یکی از
اند بترك مال فرموده و بحکم این فانوا الی رحمی
وبرانداختن اسباب دنیوی می نمودند واین ازشمس
والیقین از باب تمرین برقطع علائق از مجموع
ترك دنیا وتوجه بمولی بوده است ولی مریدان
شمس رابحب دنیامتهم می داشتند وقلس ازخویش می
آشوب وشورش ومخالفت آنان همین پندار بدل قلس آلوده بوده
شیوع یافته بود که‌شمس بصدد دفاع ازخود چندین بار آنرا

Marfat.com

مریدان سخن گفته است از آنجمله :

« همه تان مجرمید گفته اید که مولانا را این هست که از دنیا فارغست ومولانا شمس‌الدین تبریزی جمع می کند ، زهی مؤاخذه که هست وزهی حرمان»

« دنیارا چه زهره باشد که مرا درحجاب کند یا درحجاب رود از من » مقالات شمس ، نسخهٔ ولی‌الدین ، ق ۱۳

« گفتند که مولانا ازدنیا فارغست و مولانا شمس الدین تبریزی فارغ نیست از دنیا ومولانا گفته باشد که این از آنست که شما مولانا شمس‌الدین رادوست‌نمیدارید که اگردوست دارید شمارا طمع ننماید ومکروه ننماید» همان مأخذ ق ۳۳

ص ۷۸ ـ دربارهٔ مدفن شمس تبریز علاوه بر آنچه درمتن نوشته ایم در مجمل فصیح خوافی آمده (حوادث ۶۷۲و۶۹۸) که او در خوی مدفونست و هم اکنون محلی درخری‌هست که‌مردم این شهر آنرا مدفن شمس تبریز می دانند و اهل تبریز هم قبر اورا درتبریز نشان میدهند وهیچ یك‌ازاین‌روایات‌مستند بدلیلی که مقنع باشد نیست .

ص ۸۹ ـ درموقع تألیف رسالهٔ شرح احوال مولانا تنها نسخه‌یی ازمقالات که دردسترس نگارنده بود همانست که وصف آن بتفصیل ذکر شده و چنانکه خواهیم گفت قسمتی است ازمقالات و اکنون عکس نسخ ذیل، بحمدالله تعالی نزد این ضعیف وجود دارد :

۱ ـ نسخهٔ موزهٔ قونیه بشمارهٔ ۲۱۵۴ مشتمل بر ۷۷ ورق بقطع ۱۳/۵×۲۸۵ هرصفحه۳۳سطر بخط نسخ که‌اگرچه تاریخ کتابت آن قید نشده از آثاروعلائم موجود استنباط میشود که در عهدی نزدیك بقرن هفتم تحریرشده است اول این نسخه بجملهٔ «پیرمحمد را پرسید همه خرقهٔ کامل تبریزی» شروع میشود وآخرش اینست «زیرزر خالص برون کرد و گفت والله زرست» واین نسخه بردورساله اشتمال دارد که درصفحه ۱۱۹ قسمت نخستین به‌این عبارت «اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امر ونهی وراه نمودن ذوق دگردارد وآنك باخواص میگوید ذوق دگروالله اعلم » ختم میشود واین جزو همانست که درموقع تألیف دردسترس نگارنده قرارگرفته بود .

جزودوم این‌نسخه ازصفحهٔ ۱۲۰ باعبارت «من مقالات سلطان المعشوقین‌مولانا

Marfat.com

شمس الدین التبریزی لااخلی الله برکته اگر ازجسم بگذری» آغازمیشود و درصفحهٔ ۱۵٤ بدین جمله « زیر زر خالص برون کرد و گفت والله که زرست » ختام می‌پذیرد . وچنانکه در متن گفته آمد اوراق این نسخه درصحافی پس وپیش شده واوراق جزو اول ودوم درهم آمیخته است .

۲ ـ نسخهٔ موزهٔ قونیه بشمارهٔ ۲۱۵۵ مشتمل بر ۱۹۳ ورق بقطع ۱٦ ، ۵ ، ۲۳ هر صفحه ۲۲ سطر بخط نسخ روشن که ظاهرا بعد از نسخه اول نوشته شده و عین همان نسخه است منتهی با این تفاوت که رساله دوم را در اول قرار داده و بعضی مکررات دارد .

۳ ـ نسخهٔ ولی الدین بشمارهٔ ۱۸۵٦ مشتمل بر ۵۸ ورق بقطع ۱۷ ، ۵ ، ۲۳ هر صفحه ۲۱ سطر بخط نسخ متوسط خوانا که بعبارت « من مقالة مولانا شمس الدین التبریزی لااخلی الله برکته اگر ازجسم بگذری » ابتدا میکند و بدین جمله [illegible] بخواص میگوید ذوق دگرجهت اینست که میفرماید [illegible] آغازقسم دوم و آخرش ختام قسم اولین از نسخهٔ قونیه است [illegible] الاول» را دارد و گویا این نسخه ناقص است [illegible] نوشته شده ودرصفحهٔ اول نوشته‌اند «وقف [illegible] میخوانیم «من الکتب التی وقفها المرحوم شمس [illegible] که معلوم میشود این نسخه متعلق بوده است [illegible] الفناری که معاصر بایزید اول وخود از [illegible] الانس که شرح مفتاح الغیب است از [illegible] خامهٔ اوست .

و درصفحهٔ دوم عبارات ذیل دیده میشود [illegible] العامل السالک الکامل الفاضل حاجی یوسف [illegible] وحصل آماله واصلح باله (مآله [illegible]) [illegible] یزید السیواسی» .

ودر حاشیهٔ اغلب صفحات مطالبی است [illegible]

Marfat.com

عرفا بعربی وفارسی که ربطی بامتن ندارد .

٤ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح بشمارهٔ ۲۷۸۸ مشتمل بر ۱۲۳ ورق ۱۷/٥ × ۲٦/٥ هر صفحه ۲۲ سطر که در صفحهٔ (۱) آغاز میشود بعبارت « تاکنون بی غصه و رنج بود کارکی میکرد » ودر صفحهٔ ٤۷ بجملهٔ « درصورت ظاهر نماز وقتی کاهلی میکنم مرا چنین میگویند والله اعلم » پایان می پذیرد ودرصفحهٔ ٤۸ بدین جمله «واشوقاه الی لقاء اخوانی » شروع ودرصفحهٔ ۱۱۷ بعبارت « آن ثقل اوست وثقل آلت » ختم میگردد ودر صفحهٔ ۱۱۸ ابتدامیشود به « که اورا مسند تدریس بود » و منتهی میشودبه « مرا چنین دوستی داد زهی شادی شماهریره میدانید کرد »

درصفحهٔاول پشت جلدی هست که‌دردرون آن‌خوانده‌میشود «المجلدمن کلمات سلطان المعشوقین مولاناش تبریزی اعلی‌شانه» ودرصفحهٔ ٤۸ پشت جلدی دیگراست که در داخل آن نوشته اند « المجلدمن معارف سلطان المعشوقین مولاناش تبریزی نظم‌الله ذکره» ودرصفحهٔ ۱۲٤ قیدشده‌است «انتقل الی العبد مستنجدبن‌ساتی‌المولوی عفاالله عنه فی‌شهورسنة تسع وثمانین وسبعمائه امانحریراین کتاب را استاد واستادزادهٔ حقیقی مولانا جلال الدین محمد منجم بن مرحوم سعید مولانا حسام الدین حسن المولوی که ازخلفاء حضرت سلطان ولد قدس الله سرهم‌العزیز بوده بقلم درربار گوهر نثارمرقوم گردانیده است والسلام» واین نسخه بهترین وکامل ترین نسخ مقالات شمس است واطلاعات مهم اززندگانی شمس ومعاصرین وی وبسیاری ازعرفا ومتصوفهٔ گمنام بدست میدهد وفوائد تاریخی بسیاررا متضمن است .

٥ ـ نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده مشتمل بر ۳۹٦ صفحه بقطع ۱٤ × ۲۰ هر صفحه ۱٥ سطردرمتن و ۱۰ سطردرحاشیه بخط نستعلیق روشن که درسنه ۱۲٤۳ تحریر شده ودر کتابخانهٔ مرحوم شعاع شیرازی بدست آمد درسال ۱۳۲٤ شمسی که این ضعیف‌را اتفاق‌سفر بشیراز افتاد ودانشمند معظم جناب آقای علی‌اصغرحکمت آن نسخه را بتملّك این‌ضعیف درآوردند. این نسخه درصحیفهٔ (۱) آغاز میشود به «من مقالات سلطان ـ المعشوقین‌مولانا شمس‌الدین‌التبریزی لا اخلی‌الله برکته ، ودرصفحهٔ ۱۳ختم میگردد به «نی آنرا حامی و معین نباید» وبلافاصله ابتدا میشود به « بسم‌الله الرحمن الرحیم پیر محمد را پرسیدم هم خرقهٔ کامل تبریزی» و انتهاء آن درصفحه ۳۰۲ چنین است

Marfat.com

«پس من بروم فردا بحمّام گفت این را با خود ببر» ر در صفحهٔ ۳۰۳ آغاز میکند به «واشوقاه الی لقاء اخوانی» وپایان می‌پذیرد درصفحهٔ ۳۹۵ به «وهمچوعلی علیه السلام که شمشیرزن بود» وبعدار آن یك بیت ورباعی ازاضافات کاتب نسخه نوشته شده‌واین نسخه ازحیث تفصیل وذکرمطالب بنسخهٔ فاتح نزدیك است و گمان میرود که‌بامعارف برهان محقق درهم آمیخته باشد .

بحث در بارهٔ فوائد تاریخی و نکات عرفانی و نوادر لغات که از مقالات شمس می‌توان استخراج نمود وهمچنین پیوستگی مطالب آن باسخنان مولانا درمثنوی وفیه مافیه وسائر آثاروی موکول بوقت دیگر ومحتاجست بتدوین رسالهٔ جدا گانه .

ص ۹۲ ـ نام پدر صلاح الدین در نسخهٔ خطی مناقب افلاکی متعلق بنگارنده چنین است : باغیبشان ـ واین کلمه که ظاهرا ازاعلام متداوله بوده در مورد نامبرده در الاخبار(ص ۲۹و۳۲) صریحاوواضحا بدینگونه : باغی بسان . آمده ودرتاریخ سلجوقی نامه (چاپ عکسی، ص ۷۶و۷۹) نیز بهمان صورت خوانده میشود .

ص ۹۸ـ دربارهٔ ابن‌چاوش رجوع کنید بحواشی این ضعیف برنامه‌های ایران در دانشگاه طهران ، ص ۳۰۲

ص ۱۰۴ ـ تاج‌الدین معتز : وی ازاکابر مملکت وبه‌واسطهٔ کمال فضل و [illegible] که دراکرام علما وتشویق شعرا بذل مال دریغ نمیداشت ، دراوائل خدمت [illegible] مقامات خیرمانند مدارس وخانقاهها وربطها درعمران آن [illegible] و در عداد رجال درجهٔ اول از وزراواعراسوخ [illegible] وفات یافت .

پدراومجیرالدین قوام الدوله مظهربن عمرخوارزمی [illegible] خوارزمشاه وقاضی القضاة ممالك خوارزمشاهی بود [illegible] براعت تمام داشت وسلطان جلال الدین وقتی که [illegible] برسالت نزد علاء الدین کیقباد فرستاد واو [illegible] الدین کوسوی بود وچون درقیصریه بعلاء الدین کیقباد [illegible] را باعزاز واکرام تلقی کرد و باحترام او بپای خاست و از دست [illegible]

Marfat.com

با وی، معانقه کرد و پس از مدتی توقف عزیز او مکرما باز گردانید ومجیرالدین هنگام مراجعت درسیواس بمرضی صعب گرفتار آمد وجان بستانندهٔ جانها سپرد.

پسر تاج الدین معتز مشهور بمجیرالدین امیرشاه که محمد نام داشت هم ازرجال بزرگ بود وعنوان نایب السلطنه داشت وفاتش ۷۰۱.

تاریخ ابن بی بی، چاپ عکسی، ص ۶۳۳و۶۴۷ وص۳۷۳ تا۴۶۶ مسامرة الاخبار ص ۱۱۸ ـ ۶۵ و۷۳ وص۲۹۳ ـ ۱۳۴

ص ۱۱۴ ـ دربارهٔ وفات مولانا و نماز خواند شیخ صدرالدین بروی بی مناسبت نیست که روایت مؤلف مسامرة الاخباررا ذکر کنیم زیرا آن کتاب ازقدیم ترین مآخذ تاریخی است که اطلاعاتی از زندگانی ومقام عرفانی مولانا بدست میدهد. اینک آن روایت:

ونیز سلطان العارفین مولانا جلال الدین محمدبن محمدالبلخی قدس الله سره العزیز ازدارفنا بعالم بقا پیوست بآرزوی تمام چنانکه التماس کرده است بدعاء مجیب که یاربی: صلحی بکن میان من ومحوای ودود، بجوار رحمت ایزدی پیوست وشیخ الاسلام (مقصود صدرالدین قونوی است) نمازش را گزارده درحال مرضی واقع شده در زیر بغل شیخ درآمده بزاویه بردند بعد هشت ماه شیخ نیز تغمده الله بغفرانه درگذشت مسامرة الاخبار، ص ۱۱۹

ص ۱۱۵ ـ علم الدین قیصر: ازامرا وسالاران سلجوقیان بود ودرفتنهٔ جمری با غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان مردانگی بسیارازاو بظهورپیوست (۶۷۶) و مولانا راباوی نظرعنایت بود ودرمکتوبات مولانا دومکتوب که حاکی ازکمال التفات وتوجه است بنام علم الدین وجوددارد.

تاریخ ابن بی بی، چاپ عکسی، ص ۷۲۷ مکتوبات مولانا، ص۲۶و۱۲۷.

ص۱۲۷ ـ دربارهٔ تاریخ مسافرتهای صفی الدین هندی لازمست یادآوری شود که اوتا رجب سال ۶۶۷ دردهلی اقامت داشت ودراین تاریخ آهنگ حج کردوپس ازاداء فریضه حج سه ماه درمکه مجاوربود و دراواخر ربیع الاول سال ۶۶۸ بیمن سفر گزید ودر سال ۶۷۱ بمصررفت ومدت چهار سال درسرزمین مصرمتوطن بود واز مصر بر طریق

Marfat.com

انطاکیه بروم شتافت ویازده سال تمام درروم وازاین مدت پنج سال درقونیه وپنج سال درسیواس ویکسال درقیساریه بسرمی بردو بنابراین صفی الدین درسال ٦٧٥ وسه سال پس ازوفات مولانا بقونیه رفته وملاقات او بامولانا صحت ندارد و گفتهٔ افلاکی ازدرجهٔ اعتبارساقط است (الدارس ، ج ۱ ، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱)

ص ۱۲۸ ـ اتابکیه وظاهریه : این هردومدرسه ازمدارس شافعیه بود دردمشق ومدرسهٔ اتابکیه منسوب است بترکان خانون دخترملك عزالدین مسعودبن قطب الدین مودودبن اتابك زنگی بن آقسنقر که زوجهٔ ملك اشرف مظفرالدین موسی بودووفاتش درربیع الاول سال ٦٤٠ واقع گردید (الدارس ، ج ۱ ، ص ۱۲۹) و مدرسهٔ ظاهریه که دراینجا مقصودظاهریهٔ جوانیه می باشد منسوبست به الملك الظاهر رکن الدین بیبرس معروف ببند قدار (٦٧٦ ـ ٦٥٨) ازملوك مصروشام که درحدود سال ٦٧٠ [illegible] کرد وصفی الدین هندی روزدوشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ ٦٩١ [illegible] مدرسه آغاز کرد (الدارس ، ج ۱ ، ص ۳٤۹ و ۳٥۲)

ص ۱۳۹ ـ ولدصدرو : دربارهٔ ولدصدرو که شمس الدین [illegible] چنین می گوید : وشمس الدین ولدصدرورا که درنفاق و [illegible] این قضیه نزد امراء مغل ویرغوچیان روان کردند.

(ابن بی بی ، چاپ عکسی ، ص ٦٥٥) و چون [illegible] مخالفت معین الدین پروانه بصاحب فخرالدین علی [illegible] ٦٧٠ واقع شده (مسامرة الاخبار ، ص ۹۲) پس [illegible] درقیدحیات بوده واز گفتهٔ ابن بی بی ارتباط او بمعین الدین [illegible] مهمی (یعنی توطئهٔ باامراء مغل در برداشتن و محبوس کردن [illegible] دانسته نیزمسلم می گردد.

« » ـ سیدشرف الدین ظاهر [illegible]

الاخبار دربارهٔ وی گوید سیدشرف الدین [illegible]

وعلما وسادات ازجمله مقطعات که بدو نوشت [illegible]

دیدم بخواب دوش که روشن ز (ط حو) [illegible]

Marfat.com

دستم گرفت و گفت که عهدی بمن بکن تا گرددت حقایق کونین منجلی
بر خیزو رو بخدمت صاحب قران ملك کزیمن اوست باطن آفاق ممتلی
گفتم چه نام دست بر آورد و پس نمود با آب زر نوشته سلیمان بن علی

(مسامرة الاخبار ، ص ٦٤) واین قطعه رادرمدح معین الدین پروانه گفته است و درمسامرة الاخبارازشخصی دیگر بنام سیدشرف الدین حمزه که مردی بد فطرت وستم پیشه و تباه کار وجزوعمال دیوان بود نیزیاد میکند (ص ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸٦ - ۲۹۰) واو تاسال ۷۰۰ زنده بوده و گمان میرود که جز این سیدشرف الدین باشد که مؤلف اورا ستوده و «مقتداء مشایخ وعلما وسادات» خوانده است :

ودرمکتوبی که مولانا بسعدالدین (ظاهرا سعدالدین کوبك ازامراء دولت علاء-الدین کیقباد وپسرش غیاث الدین کیخسرو) نوشته سیدشرف الدین نامی راتوصیه می-کند که ممکن است یکی ازین دوتن باشد که درمسامرة الاخبارذکر آنان آمده است (مکتوبات مولانا ، ص ۷۸)

ص ١٦٦ ـ فیه مافیه : بجهت اطلاع ازنسخ قدیمه و نام آن کتاب رجوع کنید بمقدمهٔ این ضعیف برفیه مافیه (انتشارات دانشگاه طهران)

ص ١٦٧ ـ مکاتیب : این کتاب بنام «مکتوبات مولانا جلال الدین» بسال ۱۳۵٦ قمری در مطبعهٔ ثبات اسلامبول بهمت دکترفریدون نافذ ازاعقاب مولانا و فضلاء عصر حاضردرکشورترکیه بطبع رسیده ومطابق احصاء مصحح مشتمل است بر ۱٤٤ مکتوب ولی بدون شك بعضی ازاین نامه ها بهمدیگرمخلوط شده مانند نامهٔ ص ٤۷ و ۵۳ وبا نظردقیق دانسته میشود که عدد مکتوبات ازاین عده بیشتراست .

مکتوبات مولانا از نوع نامه های حجة الاسلام محمد غزالی و عین القضاة میانجی و قطب بن محیی جهرمی برای حل مشکلات طریقت و توضیح مسائل عرفانی نیست بلکه غالب متضمن مطالب خصوصی و سفارش جهت مریدان و نیازمندان است ولی کمتر نامه یی هم دیده میشود که خالی ازنکات معرفت ولطائف طریقت باشد وکلیهٔ آنهابا عبارت «الله مفتح الابواب» یا «الله یجمع بیننا» آغازمیگردد و بلافاصله القاب وعناوین کسی است که نامه بنام اوست باالفاظی که درغالب نامه هامکررمیشودچنانکه

Marfat.com

بایکی دو کلمه اختلاف می‌توان گفت عین یکدیگر است و عناوین و اوصاف هم عربی است مگر در بعضی موارد که آنها را بترکی یا پارسی می‌آورد و چند نامه هست (ص ۳ و ۵) که با مقدمه و بیان اخلاقی و صوفیانه شروع شده و از ذکر عناوین و القاب در آنها صرفنظر نموده است.

نامه های مولانا عموماً برجال مشهور آن عهد از قبیل معین‌الدین پروانه و فخر الدین مستوفی و تاج الدین معتز و اشخاص دیگر که نامشان در تاریخ ابن بی بی و مناقب افلاکی و مسامرة الاخبار و رسالهٔ فریدون سپهسالار می‌توان یافت و مجموعاً ۳۷ تن می‌شوند نوشته شده و از آنجمله ۳۰ مکتوب بنام معین‌الدین پروانه و بقیه [illegible] ۳۶ تن دیگر است و چند نامه هم معلوم نیست که بنام چه کسی فرستاده شده و [illegible] پارسی است مگر سه مکتوب که عربیست (ص ۱۹ ، ٤٤ ، ۷۲)

از لحاظ سبک باید مکتوبات را در عداد نثر مرسل و غیر [illegible] منشیانه قرارداد زیرا صرف نظر از عناوین که [illegible] بی‌تکلف انشا شده و گاهی هم بسیار فصیح و [illegible] و صنعت پردازی نوشته شده که خالی از هر گونه [illegible]

از لحاظ اهمیت مطالب و لطف بیان هم [illegible] بلکه بعضی از آنها دارای مطالب عادی و قسمتی هم از حیث [illegible] و تأثیر در خواننده کم نظیر است بخصوص [illegible] داود ـ تاج آل داود» میخواند که همه آنها [illegible] رائق و عبارات روان و فصیح است و می‌توان [illegible] قرار داد.

برای روشن شدن زندگی مولانا [illegible]

بسیاری از خصوصیات زندگانی مولانا [illegible] روشن می‌گردد. اشعار فصیح عربی و فارسی [illegible] درضمن مکتوبات آمده لطف [illegible]

ص ۱۷۰ ـ مجالس سبعه [illegible] این کتاب بنام مجالس [illegible] ۱۳۵۲

Marfat.com

بهمت دکتر فریدون نافذ شکرالله مساعیه بطبع رسید ومشتملست برهفت مجلس از مجالس مولانا مطابق احصاء مصحح وناشر آن .

باید دانست که صوفیه مطالبی راکه درحضور جمع و برسر کرسی یا منبر بیان میکرده اند «مجلس» واین نوع ازوعظ و تقریر کلام را «مجلس گفتن» می نامیده اند نظیر منبرو منبر رفتن باصطلاح وعاظ ومقامه وانشاء آن درموضع خود ازتعبیرات ادبا ومجلس گفتن درمیانهٔ صوفیه ازدیرباز معمول بوده وابتدا برسطح زمین و ازروزگار یحیی بن معاذ رازی (متوفی۲۵۸) برسر کرسی مجلس می گفته اند (قوت القلوب،طبع مصر، ج ۲ ص ٤٧) و چنانکه معارف بهاء ولد همان مجالس اوست که بصورت کتابت درآمده و جمال تدوین یافته است .

ظاهراً مولانا بعداز اتصال بشمس تبریزدست از وعظ و مجلس گفتن کشیده و بروایت اوحدی بخواهش رجال دیوان ومریدان خودتنها یکبارپس ازتبدل حال بمنبر برآمد وازگرمی وعظ وتأثیرارشاد اوازمستمعان شورقیامت برخاست ودیگربار بمنبر نرفت ومجلس نگفت پس مجالس سبعه ازاین جهت مفیداست که طرز تفکر وروش بیان مولانا را دردورهٔ نخستین حیات تاحدی آشکارتواند کرد .

ترتیب تقدم وتأخرمجالس ازروی کتاب بدست نمی آید وهیچ دلیل یاقرینه یی وجودندارد که بتوان آنهارا بحسب تاریخ تقریروزمان ایراد مرتب ساخت ولی بحدس قوی می توان گفت که مجلس دوم بحسب زمان بردیگرمجلس مقدم ایراد شده است زیرا درآغازاین مجلس مولانا ازاستادوپدرومادرخود نام می برد ودرحق آنان دعای خیر میگوید و ازسیاق مطلب بخوبی واضح است که استاد و پدرومادروی در آن هنگام زنده بوده اند (مجالس سبعه ، ص ٤٩) وچون مولانا ازسال ٦١٧ در مسافرت بوده واحتمال آنکه این مجلس را قبل از این تاریخ که هنوز بحد بلوغ هم نرسیده بود ایراد کرده ضعیف است بدرستی نمیتوان گفت که درچه تاریخ و کدام محل این مجلس راگفته است ولی تقریر آن بی شبهه مقدم بوده است برسنه ٦٢٨ که سال وفات پدر او می باشد .

کلیهٔ این مجالس شروع میشود بخطبهٔ عربی مسجع تکلف آمیز که بقویترین

Marfat.com

حدس انشاء خود مولاناست ومناجاة فارسی که حکم دعا دارد و در آن توجه باصلاح احوال قلب و باطن مشهود است وپس از آن حدیثی مطرح میشود و در مقدمهٔ حدیث بمناسبت ذکر نام مبارك حضرت رسول اکرم (ص) نعتی مفصل (که گاه تاحدودیك ورق از نسخهٔ چاپ شده را فرامی گیرد) باعبارات فارسی وعربی مسجع ومصنوع و آمیخته باشعارتازی وپارسی می آید وپس از آن بشرح حدیث وبیان اسرار آن می پردازد و درتقریر مطلب با مثال وقصص و آیات و اخبار و اشعار بسیارتمثل می جوید و برعادت اهل منبر باندك مناسبت وارتباط ضعیف ویاغیرمحسوس ازمطلبی بمطلبی منتقل میشود وشاخ بشاخ می پرد چنانکه همین روش را درمثنوی نیزمعمول داشته است .

مجالس از حیث خاتمه نیز بیکدیگر شباهت دارد وتمام آنها با مطلبی بالنسبه رقت آوروسوزناك تمام میشود وازحیث طول کلام ازهم بدور نیست مگر مجلس اول که مفصل است و گمان میرود که از چند مجلس ترکیب شده باشد چنانکه جملهٔ همه برموافقت افضل القراء فارن الدین از میان جان ... الرحمن بگوییم ... ص ۱۵ و عبارت : بخوان ملك القرا از کلام ربی الاعلی ـ ص ۱۸ و مناجاة در صفحه ۴۲ قرینه آنست که پس از آن مجلس دیگر آغاز می گردد و مجلس اول چون مجلس است به یك مجلس .

نثر مجالس روییمرفته ازنوع نثرمتکلفانه و مصنوع است و تعبیرات وتر کیبات پیچیده ودور ازذهن بسیردارد ولی گاه هم فصیح و دلسوز و مؤثر می افتد مقدمهٔ مجالس از جهت ارتباطیکه درمضامین آن با مثنوی و سایر آثار مولانا دیده میشود بسیارمفید وبیگمان راهنمای خواننده در کشف بعضی ازمشکلات مثنوی خواهد بود

بعون الله ومنه بپایان رسیدحواشی واضافات برر سالهٔ تحقیق دراحوال وزندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی بخامهٔ این ضعیف بدیع الزمان فروزانفر اصلح الله حاله و مآله بتاریخ روز شنبه ۱۵ اسفند ماه ۱۳۳۲ شمسی مصادف با ۲۵ جمادی الثانیه ۱۳۷۳ قمری درمنزل شخصی واقع درخیابان جنوبی کرمانشاه شمال شرقی طهران .

Marfat.com

Marfat.com

فهرست رجال و نساء

الف

آذر - ۵۷ ح
آسیه - ۴۵
اباد جانة الانصاری - ۲۰۶
اباقاخان - ۱۲۴-۱۳۲- ۱۳۲ ح -۱۳۳
۱۳۴ح-۱۳۷-۱۳۸
ابراهیم - ۵۳ح
ابراهیم ادهم-۲۵
ابن اثیر-۱۳ح - ۲۰- ۲۱- ۲۶- ۲۶ ح
۱۱۸ح-۱۸۱
ابن اخی ترك - رجوح شود بحسام-
الدین چلپی
ابن ابی اصیبعه - ۱۹۷
ابن رافع حورانی مصری - ۲۰۲
ابن بطوطه - ۲۳-۴۰ح-۵۱ح-۵۷-۵۹
۵۹ح -۱۰۳ح
ابن بی بی -۲۱-۲۲-۲۲ح- ۲۵ح- ۲۶
۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۱-۱۹۲
۱۹۶-۲۰۵-۲۱۳
ابن چاوش -۹۸-۲۱۱
ابن خلکان -۱۸۷-۱۸۸ -۱۸۹- ۱۹۰-
۱۹۶-۱۹۷
ابن سینا-۱۲ح-۱۳- ۱۸۴
ابن الفوطی (ابوالفضل عبدالرزاق-
بن احمد) ۱۹-۱۹ح-۱۸۴-۱۸۲
ابن قدوه (قاضی عبدالمجید بن عمر)
ابن العدیم - (کمال الدین ابوالقاسم
عمر بن احمد) - ۴۰-۴۱-۴۱ح
ابن کثیر-۱۹۶
ابن لباد (موفق الدین عبداللطیف -
بغدادی) -۲۲-۲۲ح
ابن یزدانیار (ابوبکر حسین بن علی
یزدانیار)-۱۷۹
ابوبکرحصیری - ۱۸۹
ابوبکرزنبیل باف یاسله باف تبریزی -
۵۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
ابوبکر بن سعد زنگی - رجوع شود
باتابك ابوبکر بن سعد زنگی
ابوبکرصدیق - ۵-۵ح- ۶-۹ح-۱۷۹
ابوبکر محمد بن ابراهیم اصفهانی
عطار-۱۸۲
ابوحامد غزالی -۱۲-۲۵
ابوالحسن محمد بن یحیی بن خشاب-
-۳۹
ابوالحسن احمد بن یحیی -۴۰
ابوحنیفه - ۳۹-۱۵۴-۱۵۴ح
ابوشکور بلخی - ۵۷ح
ابوعبدالله محمد بن کرام سجستانی -
۱۳ ح
ابوعلی سینا - رجوع شود بابن سینا
ابوالفدا - ۳۹ح
ابوالقاسم کازرونی ۱۲۱ح
ابوالنجیب سهروردی ۵۸ح
ابونصر فارابی ۱۲ح
ابونصر ممالان ۱۵۳ح
ابی جراده عامر بن ربیعه ۴۰
ابی عبدالله (ع) -۲۰۶
اتابك ابوبکر بن سعد زنگی - ۱۰ ح

Marfat.com

- ۲۸
اتابك اوزبگ - ۱۵ح
اتابك قزل ارسلان - ۲۶ح
اتابك نصرة الدين ابوبكر محمد - ۲۶ ح
آتسز - ۸
اثيرالدين عبدالله اومانى - ۱۴ ح - ۱۵ - ۱۹
اثيرالدين مفضل بن عمر الابهرى - ۱۲۶ ح
احمد (ص) - ۱۱۰ح - ۱۹۸
احمد (سلطان ولد) - ۱۷۲ح
احمد افلاكى - رجوع شود بافلاكى
احمد بن على اصولى سلفى (برهان - الدين) - ۳۹-۱۹۶
احمد بن محمود (نظام الدين) - ۱۸۹
احمد بن محمود (همام الدين) - ۱۸۹
احمد جام (شيخ الاسلام معروف بزنده پيل) - ۱۲ ح - ۱۵۵ح
احمد خطيبى - ۶ح - ۸ح
احمد دده - ۴۴ح - ۱۵۸
احمد غزالى - ۸-۸ح - ۱۲۴ ح - ۲۰۲
اخى احمد - ۱۰۶ح
اخى بشاره - ۱۰۶ح
اخى ترك - ۲۰۶ ح
اخى چوپان - ۱۰۶ ح
اخى قيصر - ۱۰۶ح
اخى محمد سيدى - ۱۰۶ ح
ارسطو - ۱۳-۱۳ ح
ارغون بن ايدمر بن عبدالمولوى - ۲۰۰
اسماعيل اقروى - ۱۶۱
افضل (تخلص خاقانى) - ۱۳ح
افلاكى - ۳-۳ح - ۴ - ۵ح - ۶ح - ۶ - ۷ح - ۷ - ۸ - ۹ح - ۱۴ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۱۹ح - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۵ ح - ۳۶ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ ح - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ ح - ۴۴ - ۴۴ح - ۴۵ - ۴۵ - ۵۰ - ۵۵ح - ۵۶ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۰ ح - ۶۱ح - ۷۱ - ۷۱ح - ۷۲ح - ۷۵ح - ۷۶ - ۷۷ - ۷۷ح - ۷۸ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۳ح - ۹۴ح - ۱۰۰ - ۱۰۰ح - ۱۰۸ ح - ۱۱۴ح - ۱۱۶ - ۱۱۸ح - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۳۴ح - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ح - ۱۳۸ - ۱۴۱ح - ۱۴۴ح - ۱۴۵ح - ۱۴۶ح - ۱۵۴ح - ۱۵۵ - ۱۶۳ح - ۱۶۴ح - ۱۷۱ - ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۱۳ - ۲۱۶
اكمل الدين طبيب - ۱۱۰ح - ۱۲۴ - ۱۲۵
الغ اصفهانى - ۴ح - ۱۱۷ح - ۱۷۹
امير بدرالدين - ۷۸
امير موسى - ۲۳
امير حسين هروى - ۵۱ح - ۵۲ح
امين احمد رازى - ۷ - ۸ - ۵۲ح - ۵۷ح
انكيانو - ۱۳۴ - ۱۳۴ح
انورى - ۱۵ح - ۱۵۰ - ۱۵۰ح
اوحدالدين كرمانى - ۴۳ح - ۵۲ - ۵۲ح - ۵۳ - ۵۳ ح - ۵۴ - ۲۰۲ - ۲۰۴
اولوعارف چلپى بن سلطان ولد - ۱۷۸
ايباز - ۹۰ح
ايل ارسلان - ۷
ايلغازى بن ارتق - ۳۹ - ۳۹ ح

ب

باباكمال جندى - ۵۰ح - ۵۱ - ۵۱ح
بايجونويان - ۱۳۵
بايزيد (بسطامى) - ۵۶ - ۶۲ - ۱۰۲ - ۱۱۹ - ۱۵۵ح
بايزيد اول (سلطان عثمانى) - ۲۰۹
بدرالدين بن قرمان - ۲۳

Marfat.com

بدرالدین گهرتاش (معروف بدزدار) ۳۱-۷۷ح-۱۹۲
بدرالدین مصلح لالا-۱۹۲
بدرالدین ولد-۸۷ح
بدرالدین یحیی (ملك الادبا) - ۴۱ - ۱۱۴ ح
بدیع جوینی-۴ح
برهان - رجوع شود ببرهان الدین - محقق ترمذی
برهان بلخی (ابوالحسن علی بن حسن بن محمد بن ابی جعفر یا جعفر بلخی جعفری) - ۳۹-۱۹۵-۱۹۶
برهان الدین ابی بکر مرغینانی-۱۷۲
برهان الدین محقق ترمذی (سید) - ۲۸-۳۲-۳۴-۳۵-۳۵ ح-۳۶-۳۷-۳۸-۴۲-۴۴-۴۵-۴۵ح-۴۶-۴۶ح ۴۸ - ۵۹ - ۹۲-۹۳-۱۳۷-۱۴۶ ح ۱۶۶-۱۷۲-۱۷۴ح-۱۷۵-۱۹۳ - ۱۹۸ -
برهان الدین علی بن ابی بکر مرغینانی حنفی-۴۳ح
بزرگ امید-۴۹
بلعمی (ابوالفضل محمد بن عبدالله) - ۱۵۷ح
بوسعید - ۱۵۵ح
بهاء الدین - رجوع شود به بهاءالدین محمد
بهاء الدین احمد بن محمود قانعی طوسی - ۱۲۶
بهاء الدین بلخی - رجوع شود به بهاء ولد
بهاء الدین زکریا مولتانی - ۵۰ ح - ۵۱ح - ۱۲۴
بهاء الدین سام - ۱۳ح
بهاء الدین محمد معروف بسلطان ولد ۹۹-۱۰۴-۱۶۶-۱۴۳-۱۶۸ - ۱۷۱ ۱۷۲-۱۷۴
بهاء ولد - (محمد بن حسین خطیبی معروف بسلطان العلماء) - ۳-۵ح ۶-۶ح-۷-۷ح-۸-۸ح-۹-۱۰-۱۱ ۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۱۹ح - ۲۰-۲۲-۲۴-۲۴ح-۲۹-۳۰-۳۱-۳۱ ح - ۳۲-۳۳-۳۳ح-۳۴-۳۴ ح-۳۵ ۳۵ح-۳۶-۴۱-۴۴-۵۵-۱۰۱-۱۱۶ ۱۴۱ - ۱۶۶-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴ ح- ۱۷۱-۱۷۵-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳ ۱۹۲-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰
بهرامشاه (ملك فخرالدین) - ۲۰ - ۲۱ ۲۱ح-۲۲-۱۸۳-۱۸۴

پ

پروانه - رجوع کنید بمعین الدین پروانه

ت

تاج آل داود-۲۱۵
تاج الدین ابراهیم - ۲۰۲ - ۲۰۳
تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی ۱۲۶ح
تاج الدین تبریزی-۱۹۱
تاج الدین خراسانی-۵ح
تاج الدین علی بن عبدالله بن حسن اردبیلی-۲۰۲
تاج الدین معتز - ۱۰۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۵
تاج الدین محمود بن علاءالدین حسین بن محمد بن علی صرخدی - ۱۸۸
تبریزی - رجوع کنید بشمس تبریزی
ترکان خاتون - ۲۱۳
تقی تفضلی ۱۹۴ ۲۰۰
تقی الدین - ۱۹۷

Marfat.com

تقوی (حاج‌سید نصرالله) - ۱۲۲ح - ۱۶۲ح
تکش (خوارزمشاه) - ٤ح-۷-۷ح-۸
تمرتاش -۳۹ح

ث

ثقة الملك طاهر بن علی-۱۵۳
ثمود - ۱۳۷ح

ج

جامی (عبدالرحمن) -۳ح-۵ح-۷-۸-۱۷ح-۱۸-۱۹-۱۹ح-۲۰-۲۳-۲٤-۳٦-۵۰-۵۱ح-۵۲ح ۵۳ح-۵٦-۷٦-۷۷-۹۲-۱۱۰ح -۱۱۳ح -۱۱۸ح-۱۱۹-۱۲٤ح-۱۳۱ح-۱٤۳ح-۱۵۷-۱۸۳ -
جبرئیل - ۷۹-۲۰٦
جلال-۱۵۵ح
جلال الدین - رجوع کنید بمولانا
جلال الدین حسن نومسلمان-٤۹-۵۰
جلال الدین خوارزمشاه -رجوع کنید بخوارزمشاه
جلال‌الدین عارف چلپی فریدون-۱۷٦
جلال الدین قراطای -٦٦-۱۳۷-۲۰٤-۲۰۵-۲۰٦
جلال الدین محمد - رجوع کنید به - مولانا
جلال الدین محمد منجم-۲۱۰
جلال الدین ورکانی-۱۹۱
جمشید - ۱۸۵
جمال الدین اصفهانی -۱۵۰-۱۵۰ح
جنید بغدادی-۱۰۲-۱۱۹

چ

چلپی- رجوع شود بحسام‌الدین چلپی
چلپی پیرامیرعادل چهارم -۱۷۷
چلپی عابد - ۱۰۲ ح
چلپی‌محمودعارف قره حصاری-۱۷۷
چنگیز-۱٤-۱٦

ح

حاجی خلیفه - ۱۱۸ح
حافظ(شمس‌الدین محمد) ٤۹ح-۱۵۱
حجاج بن یوسف-۵۱ح
حسام الدین چلیبی (حسن بن‌محمد بن) ٦-۲٦-٤٦ح-٦۵ح-۸۷-۸۷ح-۱۰۲-۱۰۲ح-۱۰۳-۱۰٤-۱۰۵-۱۰۵ح-۱۰٦ ح - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۸ ح - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۲۰ - ۱٤۷ - ۱٤۹ - ۱۵٤ح-۱۵۷ - ۱۵۸-۱۵۸ح-۱٦۰ح-۱٦٦ - ۱۷۲ - ۱۷۳-۱۷٤ح-۱۷۵ - ۱۷۹
حسام الدین خلیل-۱۵ح
حسام الدین سالار-۱۸۵
حسن-٦ح
حسین بن احمد خطیبی - ٦ -٦ح ۷ح - ۸
حسین علی محفوظ - ۱۸۳
حصیری (جمال‌الدین محمود بن احمد بن عبدالسید بن عثمان بن نصر بن عبدالملك البخاری الناجری۱۸۷ ۱۸۸-۱۸۹ - ۱۹۰
حصیری(نظام الدین احمد بن جمال‌الدین محمود بن عبدالسید البخاری) ۱۹-۲۷-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰
حکیم غزنوی - رجوع شود بسنائی
حکیم غضنفر-۱۱۰ح
حمیدالدین - ۸۸
حمدالله مستوفی- ٤ - ۹ - ۱۵ - ۱۷ ۱۱۹ ح

Marfat.com

خ

خاقانی شیروانی -۱۱ح-۱۳ح - ۲۷ح
۱۲۶-۱۵۳ح-۱۹۸
خالصه خاتون - ٦ح
خدابنده -۱۷۷
خسرو- ۱۳۳ح
خضر- ٦۱-٦۲
خلیل (ابراهیم) - ۱۳۷ح
خوارزمشاه - ۷-۸-۹-۱۰- ۱۱-۱۳-
۱٤-۱۵-۱٦-۱۷-۳۳-۱۳۵-۱۸۰-
۱۸۱-۱۸٦-۱۸۷-۱۹۱-۲۱۱
خواجه لالا - ۲٤
خواجه نصیر-رجوع شود بنصیرالدین
طوسی
خیام نیشابوری -۲۵ح-۱۵۳ح

د

دولتشاه سمرقندی -۸-۱۷- ۳۲-۳۵-
٤٦-٤۹-۵۷-۵۸-۵۹-٦۰-۷۰-۷۰
ح-۷۷-۷۸-۱۱۰ح-۱۱۵ح-۱۲۳-
۱٤۹-۱٦٤ح

ذ

ذوالنون مصری - ۸۵ -٦۲-۱۸۲
ذهبی - ۱۸۷

ر

رازی - رجوع شود بفخررازی
رسول الله(ص)- رجوع شود بمحمدص
رضی الدین ابی الفضل-۱۲٦ح
رضی الدین نیشابوری - ٦-۷-۲۷ح
رکن الدین بیبرس (بند قدار) - ۱۳۸
- ۲۱۳
رکن الدین سجاسی (ابوالغنائم) -۵۱
۵۱ح- ۵۲-۵۷-۲۰۲-۲۰۳

رکن الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان
۲٦-۱۸٤-۱۸۵-۱۳٦-۱۳۷-۲۰٤
رکن الدین محمدبن محمدبن محمد-
العمیدی السمرقندی -۱۸۷ - ۱۸۸
- ۱۸۹
رودکی-۷۹ح-۱۵۳ح- ۱۵۷ح
رومی - رجوع شود بمولانا
ریتر- ۱۹٤- ۲۰۰

ز

زاهد چلپی -۱۷٦-۱۷۷
زاهدگیلانی (شیخ) - ۲۰۳
زکریا-۱٦۹
زکریابن محمود قزوینی- ۲۷ح
زید - ٤۸
زین کیشی- ۱۱-۳۳

س

سبط ابن الجوزی (یوسف بن قزاوغلی)
۱۸۸-۱۹۰
سراج الدین ارموی (ابوالثناء محمود
بن ابوبکر) - ۸۰-۸۱-۱۲٦-۱۲۷
سراج الدین قونوی - ۱۱٤-۱۱۹-۱۲۳
سراج الدین مثنوی خوان ۱۹۵
سعدالدین حموی (محمد بن مؤید)
۴۳ح-۱۱۹
سعدالدین کوبك - ۲۱٤
سعدی (مصلح الدین شیرازی)
۴۸ح - ۵۳ح - ۶۳ح
۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۰ح - ۱۳۱
۱۳۲ - ۱۳۳ح - ۱۳٤ح - ۱۵۰
سکندر ۲۱
سلجوقی خاتون- ۱۸۳
سلطان احمد ۱۲۱ح
سلطان عثمان- ۱۸۱

Marfat.com

سلطان العلماء رجوع شود به بهاء - الدین ولد
سلطان محمد خان - ۳۹
سلطان محمد خوارزمشاه - رجوع شود بخوارزمشاه
سلطان ولد-٥ح-١٥-١٦ح-٢٣-٢٤-٣٤ح-٣٥ح-٣٦-٣٧-٤٣ح-٤٦-٥٧-٦١-٧٠-٧١-٧١ح-٧٢-٧٢ح-٧٣-٧٣ح-٧٦-٧٧-٧٧ح-٧٨-٩٥-٩٨ح-٩٩-١٠٠-١٠٤-١١٠ح-١١٢-١١٤ح-١٢٨-١٣٧ح-١٤١ح-١٤٦-١٥٠ح-١٥٥-١٥٧-١٥٨-١٥٨ح-١٦٢-١٦٣ح-١٦٦-١٦٨-١٦٩-١٧١-١٧٢-١٧٢ح-١٧٣-١٧٤-١٧٤ح-١٧٥-١٧٦-١٧٦ح-١٧٧-١٩٥-٢٠٦-٢١٠-
سلیمان ٤-١٧ح-٢١-٢٢-٢٢ح-٦٨-١١١-١٣٠ح-١٣٩
سلیمان بن علی- رجوع شود به معین الدین پروانه
سلیم آغا-١٩٩-٢٠٠
سلیمانشاه - رجوع شود برکن الدین سلیمانشاه
سنائی (مجدود بن آدم)- ١١ ح-١٨-٤٦-٤٦ح-٥٢ح-٧٩ح-١٠٧-١٠٧-١٠٨ح-١٦٢-١٥٣-١٩٨-٢٠٧
سنجر (سلطان)-٤ح
سنقر - ٣٤ ح
سوغونجاق نویان -١٣٤-١٣٤ح
سهروردی - رجوع شود بشهاب الدین سهروردی
سهل سرخسی-٦ح
سید- رجوع شود ببرهان الدین محقق ترمذی
سید احمد - ١٥٥ح
سیف الدین باخرزی ١٣١-١٣١ح-١٣٢-١٣٢ح
سیدشرف الدین -١٣٩ح
سیوطی -١٢١ح-١٢٣ح

ش

شاه داعی-٣ح
شاه قاسم انوار-٤ح
شاه نعمة الله ولی -٣ح
شبلی-١٥٥ح
شرف الدین -١٢٣
شرف الدین بغدادی-٤ح
شرف الدین حمزه - ٢١٤
شرف الدین سمرقندی-١٧١
شعاع شیرازی-٢١٠
شکر -١٣٣ح
شمس - رجوع کنید بشمس تبریزی
شمس الائمه سرخسی (ابوبکر محمد بن ابی سهل)-٦ح-٧ح-٨ح
شمس پرنده-٥٠
شمس تبریزی-٥ح-٢٧ح-٣٢-٤٢-٤٦-٤٩-٥٠-٥٠ح-٥١-٥١ح-٥٢-٥٣-٥٣ح-٥٤-٥٥-٥٥ح-٥٦-٥٦ح-٥٧-٥٨-٥٩-٥٩ح-٦٠-٦٠ح-٦١-٦١ ح-٦٢-٦٣-٦٤-٦٥-٦٦-٦٧-٦٧ح-٦٨-٦٨ح-٦٩-٧٠-٧٠-ح-٧١-٧١ح-٧٢-٧٢ح-٧٣-٧٣ح-٧٤-٧٥-٧٥ح-٧٦-٧٧-٧٧ح-٧٩-٧٩ح-٨٠-٨٠ح-٨٣-٨٤-٨٤ح-٨٥-٨٦-٨٦ ح-٨٧ح-٨٨ح-٩٠-٩١-٩٢-٩٣-٩٤-٩٥-٩٨ح-٩٩-١٠٢-١١٣ح-١٢٩-١٣١ح-١٣٢-١٣٤ح-١٤١-١٤٢-١٤٦ح-١٤٨

Marfat.com

۱٤۸ ح -۱٤۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-
۱۵۳-۱۵۵-۱۵۵ح-۱٦۰ح-۱٦٦-
۱٦۷ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷٤ - ۱۷٤
ح- ۱۷۵-۱۹۳-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-
۲۰۳-۲۰٤-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-
۲۱۱-۲۱٦
شمس الحق - رجوع شود بشمس -
تبریزی
شمس الحقایق - رجوع شود بشمس-
تبریزی
شمس الدین - رجوع شود بشمس -
تبریزی
شمس الدین آلتونبه - ۱۹۱
شمس الدین اصفهانی-۲۸-٤٤-٤٤ح
۴۵-۱۳٦-۱۳۷-۱۹۰-۱۹۱-۱۹٦
شمس الدین افلاکی - رجوع کنید
بافلاکی
شمس الدین حسین صاحب دیوان فارس
۱۳۱-۱۳۱ح- ۱۳۲
شمس الدین ماردینی ۸۰ح-۱۱۸ح
شمس الدین محمد-رجوع شود بشمس
تبریزی
شمس الدین محمد بن ایلطغان بردسیری
-۲۰۲
شمس الدین محمد بن حمزة بن محمد
الفناری - ۲۹۰
شمس الدین محمد بن عبدالله بن مقدم
-۱۹۷
شمس الدین محمد بن مالک- ۱۳۱ح
شمس الدین ملطی-۸۷ح
شمس الدین ولدصدور- ۱۳۱
شمس الدین هندی-۱۲۸-۱۳۱
شمس طبسی (محمد بن عبدالکریم) -
۲٦ح-۲۷-۲۷ح-۱۵۰-۱۵۰ح
شمس قیس-۱٦۰
شمس مشرقی-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۱ح-۱۵۲
۱۵۳
شهاب الدین سهروردی (یحیی بن حبش
بن امیرك معروف بشهاب مقتول و
شیخ اشراق - ۲۷-۲۷ح-۱۸٤
شهاب الدین سهروردی (ابوحفص عمر
بن محمد بن عبدالله -۱۸-۱۸ح -
٤٤-۵۱ح-۵۲ح-۱۲۳
شهاب الدین سلیمانشاه - ۱۵ح
شهاب الدوله قلمش بن اسرائیل بن-
سلجوق-۲٦
شهاب الدین کوسوی - ۲۱۱
شیرین -۱۳۳ح
شیخ الاسلام ترمذی- ۴۵ح
شیخ بابا- ۱۳٦

ص

صاحب شمس الدین اصفهانی - رجوع
شود بشمس الدین اصفهانی
صاحب فخرالدین علی یزدی ...
صدرجهان ... ۱۲۱ ۱۲۲ ... ۱۲۳ح
صدرالدین ارزنجانی ۱۹۱
صدرالدین سلیمان بن ابی العزو هبة
اذرعی ۱۹۷
صدرالدین قونوی (ابوالمعالی محمد
بن اسحق) ۴۳ ۱۱۰ ... ۱۱۶
۱۱۹ ۱۱۹ ح ... ۱۲۰ ...
۱۲٦ ۱۳۸ح ۱۱۶
۱۲۵ح ۲۰۹
صدیق - رجوع شود بابوبکر
صفی الدین اردبیلی ۲۰۲
صفی الدین هندی (محمد بن عبدالرحیم)
۱۲۷-۱۲۸ ۲۱۲ ۲۱۳
صلاح الدین ایوبی (الملك الناصر) -
۲۲ح-۲۷ح- ۱۹۷

Marfat.com

صلاح الدین باغیبشان (یاغی بسان)-۲۱
صلاح الدین حسن بلغاری - ۲۰۳
صلاح الدین زرکوب قونوی - ۷۸-
۹۳-۹۴-۹۴ح-۹۵-۹۷-۹۸ح-۹۹
۱۰۰-۱۰۰ح -۱۰۱-۱۰۲- ۱۰۴-
۱۴۸-۱۴۹-۱۶۴ح-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹
۱۷۲-۱۷۴ح-۱۷۵-۱۷۶

ض

ضحاك-۱۷۷
ضیاءالحق - رجوع شود بحسام الدین چلپی
ضیاء الدین (پسر فخررازی)-۱۹۷
ضیاء الدین وزیر-۱۰۶-۱۰۶ح
ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکازرونی ۱۲۰ح

ط

طغانشاه بن مؤید -۲۶

ظ

ظهیر الدین فاریابی (طاهر بن محمد) ۲۶-۲۶ح-۱۵۳ح-۱۸۵

ع

عابد چلپی-۱۷۶-۱۷۷
عاد-۱۳۷ح
عارف چلپی-۱۰۲ح-۱۷۴-۱۷۶
عباس اقبال - ۱۸۳
عبدالله سرخسی-۶ح
عبدالرحیم خلخالی-۱۹۲
عبدالسید -۱۹۷
عبدالعزیز-۴۱ح
عبدالعزیز بن عمر بن مازه - ۴۵
عبدالعظیم قریب-۱۲۷ح
عثمان الرومی-۴۳ح
عراقی- رجوع شود بفخرالدین عراقی
عزالدین کیکاوس بن کیخسرو-۲۱-۲۶
۲۸-۴۱-۴۲-۴۴ح-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۶
۱۴۴-۱۴۴ ح -۱۸۳-۱۸۶-۱۹۱ - ۲۰۴
عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن اتابك زنگی بن آقسنقر - ۱۲۳
عزالدین مودود زرکوب-۲۰۲
عطار (فریدالدین سعید بن یوسف بن علی النشابوری)۱۷-۱۸-۱۰۷-۱۰۸
ح-۱۱۰ح- ۱۸۱-۱۸۲
عطاء ملك جوینی - ۵۰-۱۸۱-۱۸۷ - ۱۳۳ح
علاءالدوله سمنانی-۴۲ح
علاء الدین داودشاه -۲۱-۲۲-۲۳
علاء الدین کیقباد سلجوقی-۲۱-۲۲-۲۴
۲۴ح-۲۵-۲۵ح-۲۷-۲۹-۳۰-۳۴ -
۱۴۵-۱۲۶-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۱-۲۰۴ -
۲۱۱-۲۱۴
علاء الدین محمد - رجوع شود بخوارزمشاه
علاء الدین محمد (فرزند مولانا) -
۲۴-۷۵-۷۵ح - ۱۷۱-۱۷۲
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان-۵۰
علائی بن محبی شیرازی-۱۹۵
علامه حلی - ۱۲۷ح
علم الدین قیصر -۱۱۵-۲۱۲
علی اصغر حکمت - ۲۱۵
علی اکبر دهخدا -۳۲ح
علی بن ابی طالب ع -۷ح-۱۶-۴۰-۶۵ح
۱۰۳ح - ۲۱۱

Marfat.com

عمادالدین (پسر فخرالدین قاری) -۱۹۷
عماد یاسر-۸ح
عمر بن احمد-۳۹
عمرو-۴۸-۴۸ح
عنصری-۷۱ح
عیسی ۴-۲۵-۱۱۳ح-۱۴۶ح-۱۶۳
۱۸۵
عیسی بن ابی بکر بن ایوب-۱۸۸
عین القضاة میانجی-۲۱۴

غ

غیاث الدین غوری (ابوالفتح محمد بن سام)-۱۳
غیاث الدین کیخسرو-۱۲۶-۱۳۵-۱۸۷
۱۹۱-۲۱۲-۲۱۴
غیاث الدین-محمد بن خواجه رشید-الدین-۱۲۷ح

ف

فارابی - رجوع شود بابونصر فارابی
فاریابی - رجوع شود بظهیرالدین فاریابی
فخر آل داود - ۱۸۴-۲۱۵
فاطمه خاتون-۱۰۰-۱۶۸-۱۷۱-۱۷۶
فخرالدین (برادر مولانا) -۲۳ح
فخرالدین ابراهیم بن شمس الدین محمد-۱۹۷
فخرالدین بهرامشاه - رجوع شود ببهرامشاه
فخرالدین سیواسی-۱۶۴ح
فخرالدین عراقی (ابراهیم بن شهریار)
۵۰-۵۰ح-۵۱-۵۱ح-۱۱۹-۱۲۳
۱۲۴-۱۲۵-۱۵۸
فخرالدین القاری-۱۹۷
فخرالدین مستوفی-۲۱۵
فخر رازی (محمد بن عمر بن حسین بن علی
یا حسن بن حسین بن حسین التیمی (البکری الرازی) -۹ح-۱۰-۱۱-۱۳ح-۱۳
۱۴-۱۵-۲۱-۲۲-۲۳-۲۷ح-۳۳
۱۶۰-۱۸۱-۱۹۷
فخر جرجانی-۱۹۶
فرخی-۱۸۹
فردوس خاتون -۶ح
فردوسی-۱۵۷ح-۱۸۱
فرعون-۱۱۲-۱۴۲ح-۱۹۹
فریدالدین محمد - رجوع شود بعطار
فریدون (جلال الدین عارف چلپی)
-۱۷۷
فریدون سپهسالار -۱۸۳-۱۹۲-۱۹۳
۱۹۷-۱۹۸-۲۰۱
فریدون نافذ ۲۰۴-۲۱۶
فلاطن -۱۳ح

ق

قابوس بن وشمگیر ۲۵
قاضی خان حسن بن منصور اوزجندی
۱۸۸
قانعی (امیر بهاء الدین) [illegible]
قباد ۱۶۰
قزل ارسلان - رجوع شود بابانک قزل ارسلان قزوینی (محمد [illegible]
۱۷۶ح ۱۷۹ [illegible]
قطب الدین ابهری [illegible]
قطب الدین بن محیی جهرمی [illegible]
۲۱۴
قطب الدین رازی [illegible]
بویهی
قطب الدین [illegible] محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی [illegible]
۱۲۰ح ۱۲۱ ۱۲۱ح [illegible]
۱۲۳ح
قطب الدین محمد بن بوشکین [illegible]

Marfat.com

قطب الدین ملکشاه -۱۸٤
قطران -۱۵۳ح
قلج ارسلان-۲۳
قلج طمغاج خان ابراهیم -۲۷ح

ك

کاتبی (نجم الدین ابوالحسن علی بن عمر دبیران) -۱۲۰-۱۲۱-۱۲۱ح
کاظم زاده ایرانشهر-٦ح-٤۳ح-۱۱۲ح ۱۵۸ح
کامل بن حسین بالی جلی مشهور بغزی ۳۹ح
کامل تبریزی - رجوع شود بشمس تبریزی
کریم الدین بکتمر-۱۷٤ح
کمال الدین ابی الخیر بن مصلح - کازرونی-۱۲۰ح
کمال الدین احمد بن عربشاه اوحدی ۲۰۲
کمال الدین حسین خوارزمی -۹ح ۲٤ح-٤۳ح - ۵۱ح -۵۲ح - ۱۵۵ ۱٦۵
کمال الدین کابی -۱۳۸ح
کمال الدین کامیار-۲۷-۲۸-۱۸٦-۱۸۷ ۱۸۹
کوثر علیشاه -۳ح
کمال الدین یونس (موسی بن ابی الفضل) ۱۲٦-۱۲٦ح -۱۲۷ح

گ

گراخاتون قونوی - ۱۷۱
گوهرخاتون -۲٤ -۱۷۱

ل

لقمان -۱۵۵ح

م

مبارک بن محمد - رجوع شود بابن اثیر
مجتبی مینوی -۱۸۹-۱۹۰-۱۹٤-۱۹۵ ۲۰۰
مجدالدین بغدادی -۹-۱۰-۱٦-۱۷- ۱۲۵
مجدالدین جیلی - ۲۷ح
مجیرالدین قوام الملك (طاهر بن عمر خوارزمی)-۲۱۱-۲۱۲
مجیرالدین محمد امیرشاه - ۲۱۲
محقق ترمذی - رجوع شود ببرهان الدین محقق ترمذی
محمد(ص) -۵٦-۷٤ح-۸۱-۹۰ح-۱۱۳ ح-۱٤٦ح-۱۸۲-۲۰۰-۲۰٦-۲۰۷ ۲۰۸-۲۱۷
محمد(پسر امام فخر)-۱۹۷
محمد بن حسن شیبانی-٦ح
محمد بن قاسم ثقفی-۵۱ح
محمد بن قاسم قرشی -۵۱ح
محمد بهاء الدین (برهان الدین) ولد چلبی افندی -۱۷۸
محمد خوارزمشاه - رجوع شود بخوارزمشاه
محمد فریدون نافذ-۱٦۷-۱۷۰
محمد قزوینی - رجوع شود بقزوینی
محمد غزالی (حجة الاسلام)-۲۰۲۲۱٤-
محمد بن مؤید-رجوع شود بسعدالدین حموی
محمود (پسر امام فخر) - ۱۹۷
محمود بن حاجی سونج بك الحاج - ترخانی-۲۰۰
محمود بن محمد آقسرائی - ۲۰۵
محمود بن محمد بن ابی یزید السیواسی - ۲۰۹
محمود غزنوی-۲۵-۹۰ح-۱۸۹

Marfat.com

محمود مثنوی خوان -۳۵ح - ۱۱۳ح
۱۱٤ح
محمود وزیر-۱۸٦
محی الدین (محمد بن علی طائی اشپلی)
۳۸-٤۲-٤۲ح-٤۳- ٤۳ح - ٥۲ح
۱۱۸-۱۱۹ح-۱۲٤-۱٥۰-۱٦۰ح
محی الدین عبدالقادر- ٥۷
مدرس رضوی - ۱۷۹
مرادی - ۷۹
مستنصر بالله (ابوجعفر منصور بن الظاهر خلیفه عباسی)-۱۹-٥۲ح
مسعود سعد - ۱٥۳
مسعود غزنوی -۱۸۹
مسیح -۳۹
مصلح الدین - رجوع کنید بسعدی
مصطفی م - رجوع کنید بمحمد (ص)
مصطفی جواد - ۱۸۲
مظهر الدین-۱۳۲ح
مظفر الدین - ۱۷۱
مطهره سلطان عابدخاتون-۱۷۷
معین الدین پروانه (سلیمان بن علی)
۱۰٥ ح -۱۱٤ح-۱۱٥-۱۲۱-۱۲٤
۱۲٥-۱۳٦ - ۱۳۷ - ۱۳۸ح - ۱۳۹
۱٤۱ح - ۱٤٤ -۱٦٦-۲۱۳ - ۲۱٤
۲۱٥
معین الدین صفار-۲۰۲
معروف کرخی-٤٤-۱٥٥ح
مغربی (ملامحمد شیرین)-۱٥۰
ملاحسین کاشفی-۱٦٥
ملاصدرا-۱۲۷ح
ملك الادبا - رجوع کنید بدرالدین یحیی
ملك اشرف (مظفر الدین بن موسی)-۲۱۳
ملك فخر الدین-رجوع کنید بهرامشاه
ملك ظاهر-۲۷ح-٤۱
ملك الناصر (داود بن الملك المعظم)-۲۳
ملك الناصر (محمد بن سیف الدین قلاون)-۲۳
ملك الناصر (یوسف بن محمد)-۳۹
ملکه خاتون -۱۷۱
مولانا (جلال الدین محمد)-۳-٤-٤ح
٥-٥ح-٦-٦ح-۷ح-۸-۹-۱۰-۱۰ح
۱۱ - ۱٥ - ۱۷ - ۱۸ - ۲٤ح - ۳۲
۳۳-۳۳ح-۳٤-۳٤ح -۳٥-۳٦-۳۷
۳۸-۳۹-٤۰-٤۱-٤۱ح-٤۲-٤۲ح٤۳ح
٤٤-٤٤ح-٤٥ - ٤٦ - ٤۸ - ٤۸ح
٤۹ ح - ٥۱ - ٥۱ح - ٥۲ - ٥۲ح
٥٤ح-٥٥-٥٥ح-٥٦ح-٥٦-٥۹ح
٦۰ح-٦۱ح-٦۳ح-٦٥ح-٦۷ح-۷۱
ح-۷۲ح-۷٤-۷٥-۷٥ح-۷٦-۷۷
۷۷ح-۷۸-۷۸ح-۷۹-۸۰-۸۰ح
۸۱-۸۱ح-۸۲-۸۳-۸٤-۸٥-۸٦-۸۷
۸۷ح-۸۸-۸۹-۹۰-۹۲-۹۳-۹٤
۹٤ح-۹٥-۹٦-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰
۱۰۱-۱۰۲-۱۰٤-۱۰٥-۱۰٦-۱۰۷
۱۰۷ح-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲
۱۱۳-۱۱٤-۱۱٥-۱۱٦-۱۱۷-۱۱۸
۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲٤
۱۲٥-۱۲٥ح-۱۲٦-۱۲۸-۱۲۹
۱۲۹ح-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲ح-۱۳٤
۱۳٤ح-۱۳٥-۱۳٦-۱۳۷-۱۳۸
۱۳۸ح-۱٤۰-۱٤۱-۱٤۲-۱٤۲ح
۱٤۳-۱٤٥-۱٤٥ح-۱٤٦-۱٤۸
۱٤۸-۱٤۹-۱٥۰-۱٥٤-۱٥٦
۱٥٦-۱٥۷-۱٥۷ح-۱٦۱-۱٦۲
۱٦۲ح-۱٦٥-۱٦٥ح-۱٦۹-۱۷۲
۱۷۳-۱۷٤-۱۷٥-۱۷٦-۱۷۹-۱۸۰
۱۸۳-۱۹۳-۱۹٥-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۳
۲۰٦-۲۰۸-۲۱۱-۲۱۲-۲۱٥-۲۱۷
مولانا روم - رجوع شود به مولانا

Marfat.com

مولوی - رجوع شود بمولانا
موسیع-۶۱-۱۱۳ح -۱۳۰ح -۱۴۶ح
۱۶۳-۱۶۳ح
موسی‌بن عیسی -۴۰
مودودچشتی -۱۵۵ح
مؤیدالدین جندی-۱۱۹
منصور (حسین بن منصور حلاج)-۱۵۵ح
۱۹۹
میبدی - ۱۲۷ح

ن

ناصرخسرو-۵۴ح
ناصرالدین الله (خلیفه عباسی) - ۲۵
۲۵ ح
نجم الدین (پسر امام فخررازی)-۱۹۷
نجم الدین رازی (ابوبکرعبدالله بن
محمد) ۱۵-۱۲۵-۱۲۵ح
نجم‌الدین کبری-۸ح-۹-۱۷-۱۷ح-۵۱
۵۱ح-۱۱۹ح-۱۲۵ - ۱۳۱ح
نجم الدین محمد(پسر فخرالدین قاری)
۱۹۷
نصربن احمد -۱۵۳ح-۱۵۷ح
نصرة الدین ابوبکرمحمد - رجوع
شود باتابك نصرة الدین
نصرة الدین وزیر-۵۵
نصیرالدین طوسی (ابوجعفرمحمدبن
محمدبن‌حسن) ۱۹ح-۱۲۱-۱۲۱ح
۱۸۲
نظام الدین - رجوع شود بحصیری
نظام الدین (احمد ارزنجانی) - ۲۷
۱۸۶
نظام الملك (ابوعلی‌حسن بن اسحاق)
۲۵ح-۲۷ح
نظامی (الیاس بن یوسف بن زکی -
مؤید) -۱۱ح-۲۱ - ۲۱ح-۵۲ ح
۱۸۳-۱۹۸
نفیس الدین-۱۰۶ح
نیکلسن-۱۶۵
نمرود-۱۱۲
نوحع-۱۳۷ح
نورالدین محمودزنگی -۳۹-۱۸۷
نورعلیشاه -۳ح

و

واجد چلپی-۱۷۶-۱۷۷
وصاف-۱۰-۱۳۱
ولد - رجوع شود بسلطان‌ولد
ولدچلپی- ۴۳ح
ولد صدور-رجوع شود بشمس‌الدین
ولد صدور
ولی‌الدین -۲۰۰-۲۰۸-۲۰۹

ه

هلاکو-۱۵ح
هبل-۱۳ح
همام الدین-۱۳۲-۱۳۲ح-۱۳۳
همام الدین حصیری-۱۸۹

ی

یاقوت حموی -۴۰ -۴۱
یوسف ۴-۲۲ح
یوسف بن احمدمولوی-۳ح
یوسف بن حاجی امیرعیسی-۲۰۹
یوسف بن الملك العزیز-۲۳
یحیی‌معاذ رازی-۲۱۶

Marfat.com

فهرست اماکن و بلدان

الف

آسیای صغیر-۱۶۱
آق شهر-۱۲-۱۳۶
انجاز-۲۲
ایلستان-۱۳۸
اردبیل-۱۲۵
ارزنجان-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۱۸۳-۱۸۴
ارم باغچه-۱۱۶
ارمیه-۶-۱۰۲
ارمنستان ۲۲-۱۸۶
استانبول-۱۸۳-۱۹۳-۱۹۴
اسکندریه-۱۹۶
اسکدار-۱۷۰
اصفهان-۱۹۶
الموت-۴۹
اماسیه-۱۹۱
انطاکیه-۲۱۳
انقره-۲۰۵
اوزجند-۶ح
اومان-۱۵ح
اونیورسیته کتابخانه سی استانبول-۱۸۰
۱۹۴
ایران-۱۷۷

ب

باغ سلطان-۱۱۶
بامیان-۱۳
بخارا-۱۲۲ح-۱۳۲ح-۱۸۹-۲۰۳
بصره-۴۰
بغداد-۱۵ح-۱۵-۱۷-۱۸-۲۰-۲۲ ح
۲۴ح-۴۵-۵۲ح-۵۳-۵۴-۱۲۶-
۱۳۲-۱۸۳
بلخ-۳ح-۵-۸-۹-۱۴-۱۵-۱۶-۲۳-
۳۴ح-۳۵-۵۸-۷۵-۱۷۱-۱۸۱
باغار-۲۰۳
بمبئی-۱۱۰ح

پ

پارس - رجوع شود بفارس

ت

تبریز-۵۳ح-۷۱-۷۱ح-۸۰-۹۶-۱۳۲
ترمد-۳۵
تل باشر-۷۲ح
توقات-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۸

ج

جبل لبنان-۳۸
جبل صالح-۴۲ح
جرجان-۱۹۶
جیحون-۹-۱۰-۱۶

چ

چگل-۵۳ح
چین-۵۳ح

ح

حجاز-۱۶
حلب-۱۷ح ۳۱ ۳۸ ۲۹ ۲۹ح ۴۰
۴۰ح-۴۱ح ۴۲-۴۳ ۴۴ ۵۳ ۵۳ح
۶۰-۶۰ح ۷۲ح ۱۹۵

Marfat.com

مولوی - رجوع شود بمولانا
موسیع-۶۱-۱۱۳ح -۱۳۰ح -۱۴۶ح ۱۶۳-۱۶۳ح
موسی‌بن عیسی -۴۰
مودود چشتی -۱۵۵ح
مؤیدالدین جندی-۱۱۹
منصور (حسین بن منصور حلاج)-۱۵۵ح ۱۹۹
میبدی - ۱۲۷ح

ن

ناصرخسرو-۵۴ح
ناصرالدین الله (خلیفه عباسی) - ۲۵ ۲۵ ح
نجم الدین (پسر امام فخررازی)-۱۹۷
نجم الدین رازی (ابوبکرعبدالله بن محمد) ۱۵-۱۲۵-۱۲۵ح
نجم‌الدین کبری-۸ح-۹-۱۷-۱۷ح-۵۱ ۵۱ح-۱۱۹ح-۱۲۵ - ۱۳۱ح
نجم الدین محمد(پسر فخرالدین قاری) ۱۹۷
نصربن احمد -۱۵۳ح-۱۵۷ح
نصرة الدین ابوبکرمحمد - رجوع شود باتابك نصرة الدین
نصرة الدین وزیر-۵۵
نصیرالدین طوسی (ابوجعفرمحمدبن محمدبن‌حسن) ۱۹ح-۱۲۱-۱۲۱ح ۱۸۲
نظام الدین - رجوع شود بحصیری
نظام الدین (احمد ارزنجانی) - ۲۷ ۱۸۶
نظام الملك (ابوعلی‌حسن بن اسحاق) ۲۵ح-۲۷ح
نظامی (الیاس بن یوسف بن زکی - مؤید) -۱۱ح-۲۱ - ۲۱ح-۵۲ ح ۱۸۳-۱۹۸
نفیس الدین-۱۰۶ح
نیکلسن-۱۶۵
نمرود-۱۱۲
نوحع-۱۳۷ح
نورالدین محمودزنگی -۳۹-۱۸۷
نورعلیشاه -۳ح

و

واجد چلپی-۱۷۶-۱۷۷
وصاف-۱۰-۱۳۱
ولد - رجوع شود بسلطان‌ولد
ولدچلپی- ۴۳ح
ولد صدور-رجوع شود بشمس‌الدین ولد صدور
ولی‌الدین -۲۰۰-۲۰۸-۲۰۹

ه

هلاکو-۱۵ح
هبل-۱۳ح
همام الدین-۱۳۲-۱۳۲ح-۱۳۳
همام الدین حصیری-۱۸۹

ی

یاقوت حموی -۴۰ -۴۱
یوسف ۴-۲۲ح
یوسف بن احمدمولوی-۳ح
یوسف بن حاجی امیرعیسی-۲۰۹
یوسف بن الملك العزیز-۲۳
یحیی‌معاذ رازی-۲۱۶

Marfat.com

فهرست اماکن و بلدان

الف

آسیای صغیر-۱۶۱
آق شهر-۱۲-۱۳۶
انجاز-۲۲
ایلستان-۱۳۸
اردبیل-۱۲۵
ارزنجان-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۱۸۳-۱۸۴
ارم باغچه-۱۱۶
ارمیه-۶-۱۰۲
ارمنستان ۲۲-۱۸۶
استانبول-۱۸۳-۱۹۳-۱۹۴
اسکندریه-۱۹۶
اسگدار-۱۷۰
اصفهان-۱۹۶
الموت-۴۹
اماسیه-۱۹۱
انطاکیه-۲۱۳
انقره-۲۰۵
اوزجند-۶ح
اومان-۱۵ح
اونیورسیته کتابخانه سی استانبول-۱۸۰
۱۹۴
ایران-۱۷۷

ب

باغ سلطان-۱۱۶
بامیان-۱۳
بخارا-۱۲۲ح-۱۳۲ح-۱۸۹-۲۰۳
بصره-۴۰
بغداد-۱۵ح-۱۵-۱۷-۱۸-۲۰-۲۲ ح
۲۴ح-۴۵-۵۲ح-۵۳-۵۴-۱۲۶-
۱۳۲-۱۸۳
بلخ-۳ح-۵-۸-۹-۱۴-۱۵-۱۶-۲۳-
۳۴ح-۳۵-۵۸-۷۵-۱۷۱-۱۸۱
بانغار-۲۰۳
بمبئی-۱۱۰ح

پ

پارس - رجوع شود بفارس

ت

تبریز-۵۳ح-۷۱-۷۱ح-۸۰-۹۶-۱۳۲
ترمد-۳۵
تل باشر-۷۲ح
توقات-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۸

ج

جبل لبنان-۳۸
جبل صالیح-۴۲ح
جرجان-۱۹۶
جیحون-۹-۱۰-۱۶

چ

چگل-۵۳ح
چین-۵۳ح

حجاز-۱۶
حلب-۲۷ح ۳۱ ۳۸ ۳۹ ۳۹ح ۴۰
۴۰ح-۴۱ح ۴۲-۴۳ ۴۴ ۵۳ ۵۳ح
۶۰-۶۰ح ۷۲ح ۱۹۵

Marfat.com

خ

خان شکر فروشان -۵۵
خراسان -۵-۵ح-۳۶-۱۲۰-۱۲۵-۱۸۱
۱۸۱-۱۹۲-۲۰۶
خوارزم -۱۳۷ح
خوی-۲۰۳-۲۰۸

د

دارالفنون اسلانبول-۱۶۷
دانشکده معقول و منقول -۱۶۲ح
دروازه سلطان- ۸۱
دمشق - ۳۸-۴۱-۴۲-۴۲ح-۴۳-۴۳ ح
۵۲-۶۱ح-۶۷-۷۰-۷۱ح-۷۲-۷۲ح
۷۳ح - ۷۸-۸۰-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶
۸۷-۸۸-۹۲-۱۲۸-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۷
۱۸۸-۱۹۰-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۸
دهلی-۲۱۲

ر

رباط مرزبانیه -۵۲ح
روم-۵ح-۲۲-۲۵ح-۲۷-۲۹-۳۰-۳۵
۳۶-۴۴-۵۳ح-۶۱ ح -۷۱ح - ۷۳
۷۵-۸۴-۸۴ ح -۸۸-۱۰۲ح -۱۲۱
۱۲۱ ح - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ -۱۲۷
۱۲۹ -۱۳۰ ح - ۱۳۲-۱۳۵ - ۱۳۷
۱۳۶-۱۱۵-۱۷۳-۱۷۸-۱۹۰-۱۹۶
۲۰۶-۲۱۳
ری-۱۵-۱۲۵-۱۲۷

ز

زنجان -۲۰-۲۱

س

سرخاب -۲۰۳
سلطانیه -۱۷۷
سمرقند -۲۷ح-۱۸۰-۱۸۱-۱۹۷
سند-۵۱ح
سیواس-۱۲۱-۱۲۵ح-۲۱۱-۲۱۳

ش

شام -۲۰-۳۷-۴۲-۴۴-۶۰-۶۰ح -۶۱
۶۷-۸۰-۷۲ح-۸۳-۸۴-۸۴ح-۸۵
۸۶ح-۱۲۴-۱۲۷ح-۱۳۳ح -۱۸۷
۲۱۳
شیراز -۱۲۰ح-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲-۱۳۳
۱۳۳ح

ص

صالحیه-۴۲ح-۱۲۴
طبس -۲۷ح
طنجه - ۴۰ح
طهران-۱۸۳

ع

عراق-۱۳۱-۱۳۳ح

ف

فارس-۲۸-۱۳۱-۱۳۱ح-۱۳۲-۱۳۲ح
۱۹۳ح-۱۳۴-۱۳۴ح

ق

قبه خضراء -۱۵۵
قسطنطنیه -۱۴۳
قزوین-۱۲۰-۱۲۱ح
قونیه - ۵-۱۵-۲۲-۲۳ - ۲۴-۲۵-۲۶
۳۰-۳۱-۳۶-۵۰-۵۰ ح -۵۱ - ۵۵
۵۴-۵۷-۵۸-۶۶-۶۷-۶۷ح - ۷۰ح
۷۱-۸۲ح -۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-
۷۸-۸۱-۸۶-۸۸-۸۹ح -۹۲-۹۳-
۹۴-۹۶-۱۰۲ح-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-
۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۱-۱۲۴
۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲ح-۱۳۸ح-
۱۳۹-۱۴۳-۱۵۴-۱۹۳-۱۹۶-۲۰۰
۲۰۲-۲۰۳-۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۳

Marfat.com

قیساریه-۲۱۳
قیصریه-۳۸-۴۴-۴۵-۱۲۵ح-۱۸۴-۲۱۱

ک

کاروانسراء آلتونیه -۱۹۱
کتابخانه دانشگاه لیدن-۱۷۶ح
کتابخانه سلیم آغا-۱۷۰
کتابخانه ظاهریه -۱۸۲-۱۸۳
کتابخانه فاتح استانبول - ۱۹۳-۱۹۴
۲۰۴-۲۱۰
کردستان -۱۵ح
کرمان-۵۲ح
کعبه - ۲۴
کوه‌داغ-۱۳۵
گرجستان -۱۸۶

ل

لارنده -۲۳-۲۴-۳۹-۳۶-۱۷۱- ۱۸۳

م

ماوراء النهر-۱۵
مدینه -۱۲۴
مدرسه آلتونیه -۲۹-۱۹۱
مدرسه اتابکیه - ۲۱۳
مدرسه امینیه -۱۹۵
مدرسه برانیه - ۱۹۸
مدرسه بلخیه -۱۹۵
مدرسه پنبه فروشان -۵۶-۱۲۸
مدرسه‌حلاویه-۳۹-۳۹ح-۴۰-۴۰ح-۱۹۵
مدرسه خاتونیه -۱۹۵
مدرسه خاتونیه برانیه -۱۹۸
مدرسه رکنیه - ۱۹۸
مدرسه شادبخت - ۴۰
مدرسه شبلیه برانیه -۱۹۸
مدرسه صادریه -۱۹۵
مدرسه ظاهریه -۲۱۳
مدرسه عامره -۱۳۷ح
مدرسه عزیه برانیه -۱۹۸
مدرسه فتحیه - ۱۹۰
مدرسه مستنصریه- ۱۸-۱۹-۲۰
مدرسه مقدسیه -۴۳
مدرسه مقدمیه -۱۹۷
مدرسه مقدمیه برانیه -۱۹۷-۱۹۸
مدرسه مقدمیه جوانیه -۱۹۷
مدرسه نظامیه -۱۲۶ح
مدرسه نوریه -۱۸۷-۱۸۸
مراغه -۱۹ح-۱۲۱-۱۲۱ح-۲۱۱
مسجد بوالفضل-۹۳
مسجد سراجین -۳۹
مسجد سنجاری -۳۶
مطبعه اختر-۱۶۵
مصر -۶۱-۱۲۱ح -۱۲۴-۱۲۷-۱۳۷-
۱۳۸-۲۱۲-۲۱۳
مقابرالشهداء -۱۹۵
مقابرصوفیه -۱۸۸
مکه -۱۸-۲۴-۱۲۴-۲۱۲
ملطیه -۲۳-۲۳ح
موصل-۲۲ح-۱۲۶ح
مولتان -۵۱ح-۱۲۴
مولوی خانه -۱۷۳

ن

نخجوان -۲۰۳
نیشابور-۱۷-۲۶ح-۱۸۲-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹

و

ورامین - ۱۲۷ح

ه

هرات -۱۳ح-۲۷ح ۱۹۷
همدان -۱۵-۱۲۳-۱۲۵
هلاند -۱۷۶ح
هند-۵۱-۵۱ح-۱۲۷

ی

یمن-۲۲-۱۲۷

Marfat.com

فهرست کتب ورسالات

الف

آتشکده رجوع شود بتذکره آتشکده
آثار البلاد -۲۷ح
آخرین نامه -۱۵۷-۱۵۷ح
ابتدا نامه -۱۹۵
احیاء علوم الدین - ۲۵ح
الاخبار المستفاد فی ذکر ینی جرادة-٤١
اسرار معراج -۲۰٦
اسرار نامه -۱۷-۱۷ح-۱۸
اسکندر نامه - ۱۰۳ح
اشعة اللمعات -۱۲٤ح
اصل الامام -٦ح
اعلام التقی-۱۸ح
الهی نامه -۱۰۷-۱۰۷ح-۱۰۸ح
انجیل --۱۲۷ح

ب

بدایع --۱۲۹ح
بستان السیاحه -١٦٦
بغیة الوعاة -۱۲۱ح-۱۲۳ح -۱۲۷
بوستان-۱۳۰ح-۱٤۳ح

ث

ثواقب-۱۱۳ح-۱۱۳ح

ت

تاریخ ابن بی بی-۲۱ح-۲۲ح-۲٤ح-۲۵ح
۲٦ح- ۲۷ح-۱۲٦ح-۱۳۵ح-۱۳۷
ح-۱۳۸ح-۱۳۸-۱۸٦-۱۸۷-۱۹۱-
۱۹٦-۲۰۵-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵
تاریخ ابن خلکان-۹۰ح-۱۹۰
تاریخ ابن کثیر-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۵
تاریخ ابوالفدا-۳۹ح-٤١ ح
تاریخ الحکماء قفطی-۹ح
تاریخ طبری-۱۰۳
تاریخ گزیده -۳ح-٤-٤ح-۹ح-۱۵ح
۵۲ح-۱۲۳ح-۱۳۱ح
تاریخ وصاف -۱۵ح-۱۹ح-۲۸ح-۱۳۱
تحفه شاهی-۱۲۱
تذکره آتشکده -۲ح-۸ح-۱۵ح-۲۷ح
۳٤ح-۳۵ح-۵۲ح -۵۷ح -۵۸ح-
۱۱۰ح-۱۲۳ح
تذکرة اولالیاء-۱۷ح
تذکرة الحفاظ ذهبی-۱۸۲
تذکرة دولتشاه -۳ح-٤ح - ٦ح - ۸ح
۱۵ح-۱۷ح-۲۰-۲۷ح-۳۰ح-۳۲ح
۳٤ح - ۳۵ح-٤٦ح-٤۹ح - ۵۱ح
۵۲ح - ۵۷ح-۷۰ح-۷۷ح - ۷۸ح
۱۱۰ح-۱۱۵ح-۱۲۳ح-۱٤۹ح
تذکره ریاض العارفین-۳ح-۵۲ح
تذکره میخانه -۱۲۳ح
تذکره نصرت -۱۷۹
تذکره هفت اقلیم - ۳ح- ۱۵ -۲۷ح
۳۱ح - ۳٤ح-۵۳ح-۳۷ح - ۵۷ح
۱۲۳ح
تلویحات -۲۷ح
التوراة-۱۲۷ح
التوسل الی الترسل-٤ح
تهافة الفلاسفه - ۱۲ح

ج

جام جم اوحدی-۱۰۳
جامع الاصول - ۱۱۸ - ۱۱۸ح -۱۳۸
۱۳۸ح

Marfat.com

جهانگشای جوینی -۴۹ح-۵۰ح-۱۸۱
جواهر الاسرار-۴۳ح-۱۶۵
الجواهر المضیئه فی طبقات الحنیفه -
۳ح-۵ح-۶ح-۷ح-۵۹ح -۷۸-۷۸
ح-۱۲۲- ۱۲۲ح -۱۷۲ح -۱۸۹-
۱۸۹ح-۱۹۰-۱۹۵

چ

چهارمقاله -۱۵۳ح

ح

حبیب السیر-۷ح-۱۳۲ح
حدیقه سنائی -۱۰۷-۱۰۷ح -۱۰۸ح
۱۵۷
حکمة الاشراق-۲۷ح-۱۲۱
حکمة العین-۱۲۱ح
الحوادث الجامعه -۱۸ح-۵۲ح-۱۹ح

خ

خمسه نظامی-۲۱ح
خواتیم -۱۳۳ح

د

الدارس فی تاریخ المدارس - ۱۹۰
۱۹۵-۲۱۳
درة التاج -۱۲۱
دول الاسلام ذهبی - ۱۹۰-۱۹۵-۱۹۶
دیوان سنائی-۵۸

ر

رحله ابن بطوطه -۳ح-۲۳ح ۴۰ح
۵۱ح-۵۸ح-۱۰۲ح-۱۰۳ح
رساله شمسیه -۱۲۱ح
رساله فریدون بن احمد سپهسار- ۶۷ح
۷۷ ح -۱۸۰-۱۹۲-۱۹۷ح - ۲۱۵
رساله قشیریه -۱۰۳ح
رشف النصائح -۱۸ح
رموزحمزه-۱۰۳ح
روزنامه حکمت -۴۳ح
روضات الجنات -۳ح-۹ح-۱۰-۱۸ح
۱۱۰ح- ۱۱۸ح-۱۲۰ح - ۱۲۱ح
۱۲۹ح-۱۲۷ح-۱۹۶
ریاض العارفین - رجوع شود بتذکره
ریاض العارفین

ز

زادالمسافرین -۵۱ح
زبدة الکلام فی علم الکلام -۱۲۸
زبدة الطلب -۴۱
زیج ایلخانی -۱۲۱

س

سفینة البحار - ۲۰۷
سلجوقنامه - رجوع شود بزبج ایلخانی
سلم السموات -۱۰-۱۲۱ح
سیاستنامه -۲۵ح
سیرالعباد الی المعاد -۵۲ح
سیرالملوك -۲۵-۲۵ح

ش

شاهنامه - ۱۵۷
شاهد صادق -۷ح
شذالازار -۱۷۹ ۲۰۳
شذرات الذهب -۱۹۰ ۱۹۵ ۱۹۶
شرح جامع صغیر -۶ح
شرح شمسیه ۱۲۷ح
شرح مقدمه ابن حاجب
شیرازنامه ۲۰۲

ط

طبقات الاطباء ۹ح ۲۲ح-۲۷ح
طبقات الشافعیه -۹ح-۱۲۶ح - ۱۲۷ح
۱۹۶

Marfat.com

ع

عجائب البلدان -١٢٨ - ١٢٩-١٢٩ح
١٣٤
عتبه الكتبه -٤ح
عوارف المعارف -١٨ح

ف

فتوت نامه سلطانی -١٠٣ح
فتوحات مکی -٤٢ح-١٢٤
فصوص الحکم -٤٢ح - ١٢٤-١٩،
فکوك -١١٩
الفوائد البهیه -١٨٨-١٨٩-١٩٠-١٩٥
١٩٧
فیه مافیه-٥ح-٤٥ح-٤٦ح-٥٩ح-٩٨ح
٩٩ح-١٣٨ح-١٤٤ح-١٥٥ح-١٦٦
١٦٧-١٨٠-١٨١-٢٠٠-٢١١-٢١٤

ق

قابوس نامه -١٠٣
قرآن -٧٤ح-٨١-٨٩ح-١٣٠ح-١٣٦
١٣٨ح-١٩٨-٢٠٨-٢٠٩
قوت القلوب -٢١٦

ك

الکامل ابن اثیر -١٣ح-٢٦ح-١٠٢ح
کتاب الدراری فی ذکر الزراری -٤١
کشف الظنون -٣ح - ٤٣ح-١٦١ح
١٦٤ح
کلیات سعدی -١٢٩ح-١٣٢ح-١٣٣ح
کلیات شمس تبریزی -٥٢ح-٨٢ح
١٢٩ح-١٣٠ح-١٤٩ح-١٥٠ح-١٧٥ح
کلیات قانون -١٢٠ح-١٢١-١٢١ح
کلیله دمنه -١٢٦
کلیله دمنه رودکی -١٥٧
کنز الرموز -٥١ح

الکواکب المضیئه -٥٧ح-٥٩
کیمیاء سعادت -٢٥-٢٥ح

گ

گرشاسبنامه -١٥٣ح
گلستان -١٣٣ح-١٢٨

ل

لباب الالباب -٧ح-٢٧ح-٢٠٣.
١٦٥-
١٢٤-
مجنون -٥٢ح

م

مبدع الکلام -١٨٣
مبسوط -٦ح
مثنوی - ٣ - ٣ح -٤ح-٥ح-٦ح-٧ح
١١ح-١٧ح- ١٨-٣٣-٣٤ح-٣٧ح
٤٣ح-٥١ح-٥٤ح - ٥٨ح - ٥٩ح
٦٠ح-٦٣ح-٦٥ح - ٦٦ح - ٦٧ح
٧٧ح-٧٨ح-٨٧ح - ٩٠ - ٩٠ - ٩٠ح -
٩٤ح-١٠٢-١٠٢ح-١٠٥ح-١٠٧-
١٠٨-١٠٨ح-١٠٩-١٠٩ح-١١٠ح
١١٣ح-١١٧-١١٧ح-١٢٢ح-١٤٠ح
١٤٢-١٤٢ح-١٤٦ح-١٤٧ح-١٥٥
١٥٦ح-١٥٧ح- ١٥٨ - ١٥٩-١٦٠
١٦١-١٦١ح-١٦٢-١٦٢ح-١٦٣-
١٦٣ح-١٦٤-١٦٤ح-١٦٥-١٦٦-
١٧٥-١٧٦-١٧٩-١٩٩-٢١١-٢١٥
٢١٧
مثنوی ولدی - رجوع شود بولدنامه
مجالس سبعه -١٧٠-٢٠٠-٢١٦-٢١٥
٢١٧-
مجالس المؤمنین -٣ح-١١٨ح-١٢٧ح
مجمع الفصحاء -٧ح - ١٥ح -٥٢ح-
٢٧ح-١٢٣ح
مجمل خوافی -٢٠٣-٢٠٨

Marfat.com

محاکمات -۱۲۷
مختصر تاریخ السلاجقه - رجوع شود بتاریخ ابن بی بی
مخزن الاسرار -۲۱-۲۱ح-۱۸۳
مرآة الزمان -۱۹۰
مرصاد العباد-۱۵-۱۲۵-۱۲۵ح
مرغوب القلوب -۹۱
مسامرة الاخبار -۲۰۵-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵
مصباح الارواح واسرار الاشباح -۵۲ح-۲۰۲
مصباح الانس- ۲۰۹
مطارحات -۲۷ح
مطالع الانوار -۱۲۷-۱۲۷ح
معارف برهان الدین محقق ترمذی - ۱۹۸-۲۰۰-۲۱۱
معارف بهاء الدین -۱۱-۳۲-۳۳-۳۳ح-۳۴ح-۱۶۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۱۶
معارف سلطان ولد -۱۵۵-۱۷۶-۱۷۶ح-۱۹۵-۲۰۰
معجم الادباء - ۴۰ح
المعجم فی معائیر اشعار العجم -۱۶۰ح
معجم الالقاب -۱۸۱-۱۸۲
مفتاح سکاکی -۱۲۲
مفتاح الغیب -۱۹۹
مقالات برهان محقق - رجوع شود بمعارف برهان الدین محقق ترمذی
مقالات شمس تبریزی -۵۳ح-۵۵ح-۶۰ح-۷۰ح-۷۲ح-۷۴ح-۸۹-۸۹ح-۹۰-۹۰ح-۱۴۶ح-۱۶۷-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۴
مقالات ولد چلپی -۴۴ح-۴۵ح-۵۰ح
مکتوبات مولانا -۱۶۷-۱۸۴-۲۰۵-۲۱۲-۲۱۴
منازل السائرین -۱۰۳ح
مناقب افلاکی -۳ح-۴-۴ح-۵ح-۶ح-۱۱-۱۸-۳۱ح-۳۳-۳۳ح-۳۵ح-۳۶-۳۷-۳۷ح-۴۵ح-۴۶ح-۴۹ح-۵۰-۵۱ح-۵۳ح-۵۵ح-۵۹-۶۷ح-۷۹ح-۸۷ح-۸۹ح-۹۲ح-۹۴ح-۹۷-۱۰۰ح-۱۰۲ح-۱۰۵ح-۱۰۶ح-۱۰۷ح-۱۰۹ح-۱۱۲ح-۱۱۴ح-۱۱۵ح-۱۱۶ح-۱۱۹ح-۱۲۸ح-۱۳۴-۱۳۷ح-۱۳۸ح-۱۳۹ح-۱۴۱ح-۱۴۵ح-۱۴۶ح-۱۶۲ح-۱۶۴-۱۶۷-۱۷۲ح-۱۷۷-۱۷۷ح-۱۷۹-۱۹۲-۱۹۵-۲۰۶-۲۱۱-۲۱۵
مناقب درویش سپهسالار - رجوع شود برساله فریدون بن احمد سپهسالار
مناقب العارفین - رجوع شود بمناقب افلاکی
منتخب المختار -۲۰۲
منطق الطیر -۱۰۷-۱۵۷-۱۸۲
المنقذ من الضلال -۱۲ح
المنهج القوی لطلاب المثنوی [illegible]

ن

نزهة الارواح [illegible]
نفحات الانس -۳ح-۴-۴ح-۵ح-۹ح-۱۵ح-۱۷ح-۱۸ح-۳۵ح-۳۶-۳۷ح-۴۵ح-۴۹ح-۵۱ح-۵۱ح-۵۳-۵۶-۷۶ح-۹۲ح-۱۰۲ح-[illegible]-۱۱۰ح-۱۱۳ح-۱۱۴ح-[illegible]-۱۱۹ح-۱۲۳ح-[illegible]-۱۴۳ح-۱۴۵ح-[illegible]
نفحات الهیه ۱۱۹
نهایة الادراک -۱۲۱
نهایة الوصول الی علم الاصول ۱۲۸
نهر الذهب فی تاریخ حلب ۳۹ح-۱۹۵

Marfat.com

و

وفیات‌الاعیان -۱۲۷ح-۱۸۹ح
ولدنامه -٤ح-٦ح- ۱۵-۱۷-۱۸-۲۰
۲۳-۲۹-۳۲-۳٤-۳۵- ۳۵ح - ۳٦
۳۷-۳۷ح-۳۸-٤٤-٤۵-۵۱ح-۵۹
٦۱-٦۱ح-۷۱-۷۱ح-۷۲ح- ۷۸-
۸۱ح-۸٤ - ۸۵-۸٦ح - ۸۷ - ۸۸
۹٤ح - ۹۵- ۹۷ - ۹۸ح -۱۰۰ح-
۱۰۱ح -۱۰۹ ح- ۱۱۰ح - ۱۱۳ح
۱۳۵-۱٦۳ح-۱۷۲ح-۱۷٤ - ۱۷۵
۱۷۹-۱۹۵-۱۹٦

ه

هدایه -۱۲۷ح
هدایة فی الفروع -٤۳-٤۳ح-۱۷۲
هفت اقلیم- رجوع شود بتذکره هفت اقلیم
هیاکل النور -۲۷ح

Marfat.com

فهرست ملل وطوائف

الف

آل افراسیاب -۲۷ح
آل برهان -۷ح-۱۹۵
آل سلغر -۱۳۱
آل منکوجك -۲۰
اتابکان -۱۵ح-۲۸-۱۳۱ح-۱۳۲
ایلخانیان -۱۳۱

ب

بنی عباس -۱۹-۱۹ح
بنی العدیم -۴۰
بنی عقیل -۴۰

ت

ترك -۶۴
تاتار -تتار - تتر -۱۴-۱۶-۱۲۶
۱۸۱-۱۸۲-۱۸۸

ح

حنفیه - ۳۹ - ۴۰ح-۴۳ح-۱۸۷-۱۸۸
۱۸۹-۱۹۵

خ

خوارزمشاهیان -۷-۸

ر

رومیان -۳۹

س

سلاجقه -۲۵ح-۸۸-۱۰۳ح-۱۲۶-۱۳۵

ش

شافعیه -۲۱۳

ص

صلبیان - ۳۹-۳۹ح-۱۴۴

ع

عرب -۶۴

غ

غوریه -۱۳ح

ك

کبراویه -۹-۱۷
کرامیه -۱۳ح

م

مغل -۳-۱۴ ۱۵ ۱۷ ۱۸ ۱۹ح ۲۲
۲۸ ۳۶ ۳۸ ۱ ۴۲ ۱۲۵
۱۳۱ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۸ ۱۸۱
۱۹۱-۱۹۷ ۲۱۳
موالویه ۴۴ح

ن

نعمه الهیه ۳ح

ی

یونانیان ۵ح

Marfat.com

شجرهٔ جانشینان مولانا مستفاد از یادداشتهای آقای کاظم‌زاده ایرانشهر

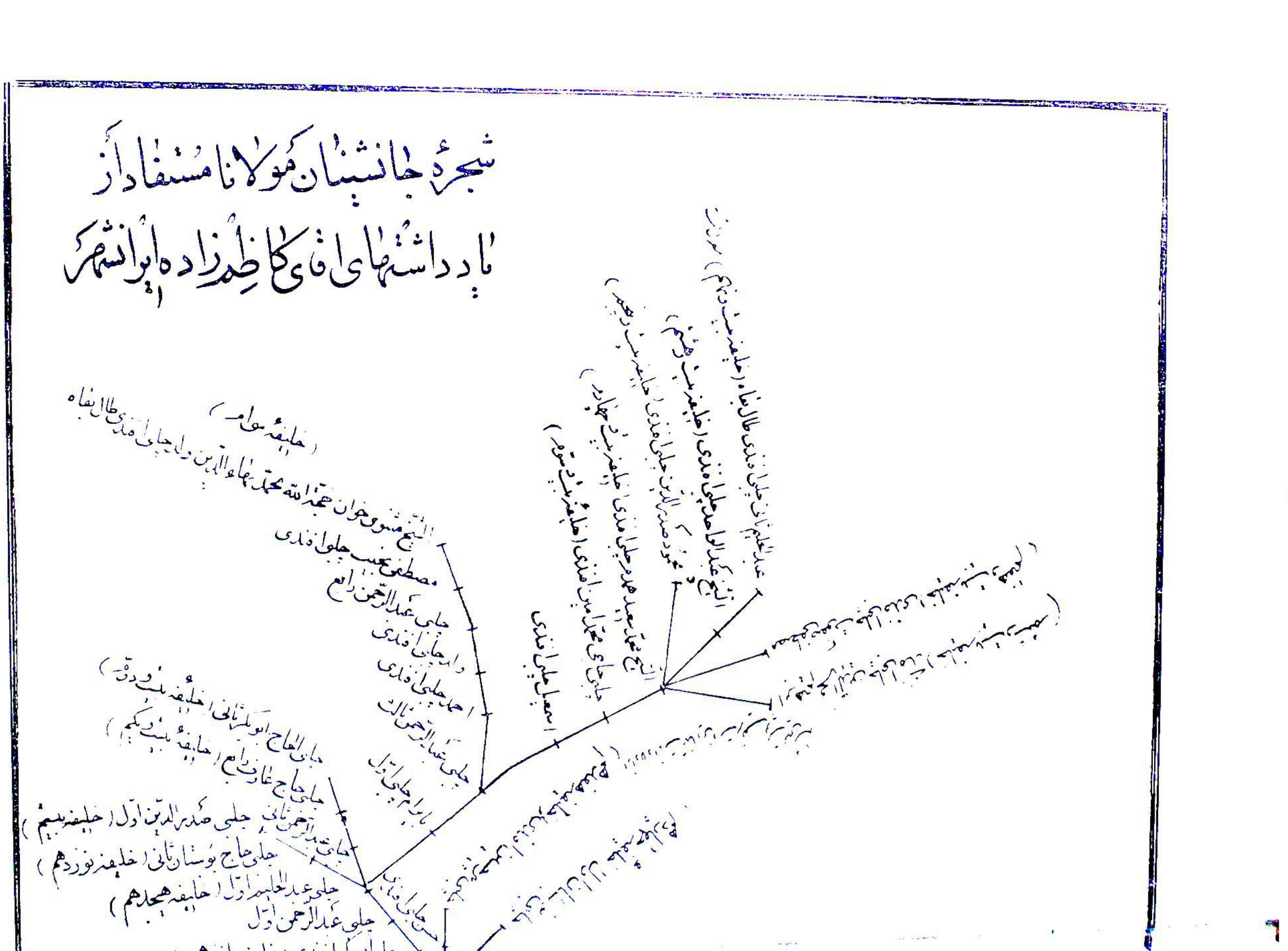

Marfat.com

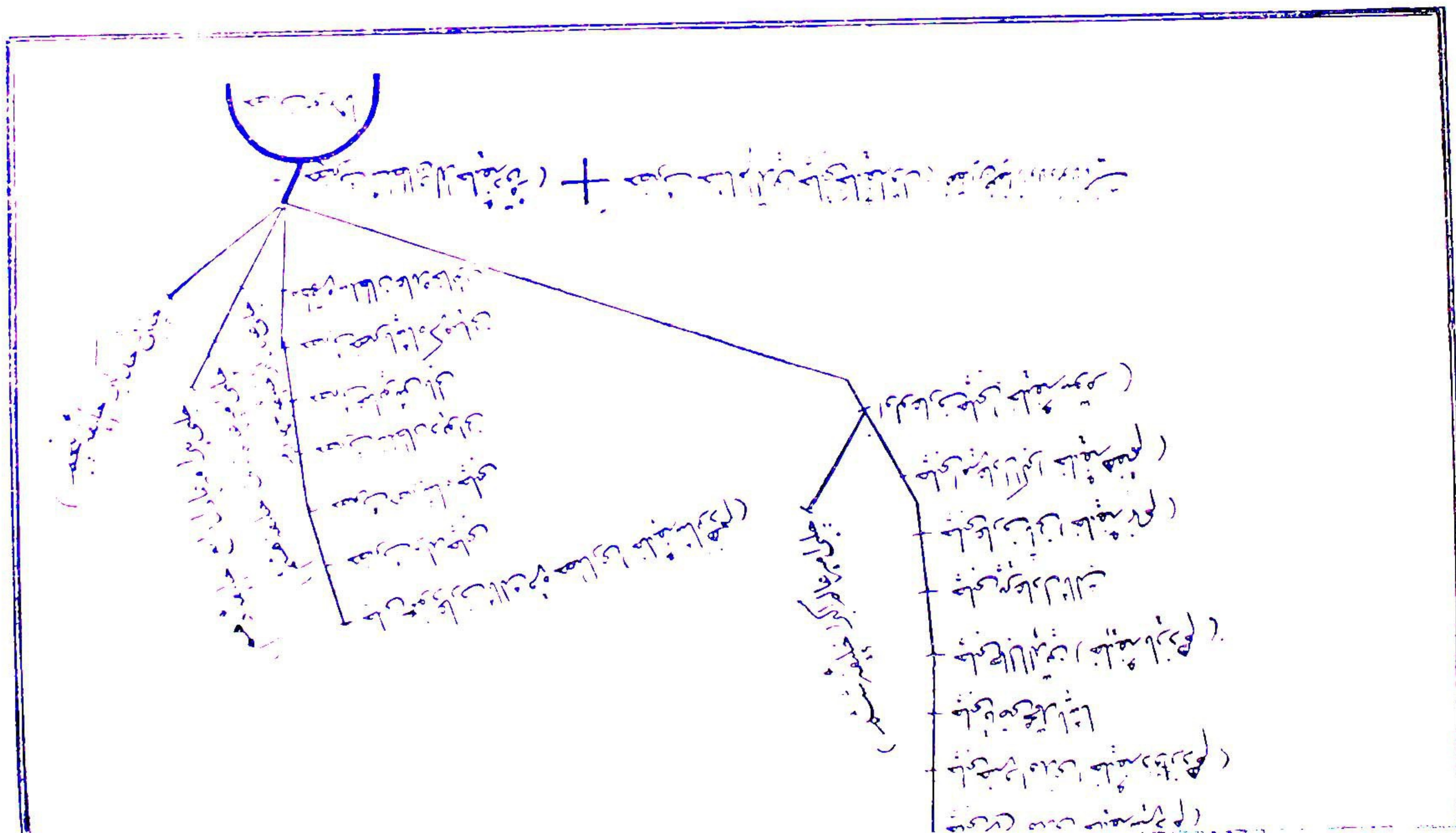

Marfat.com

Marfat.com

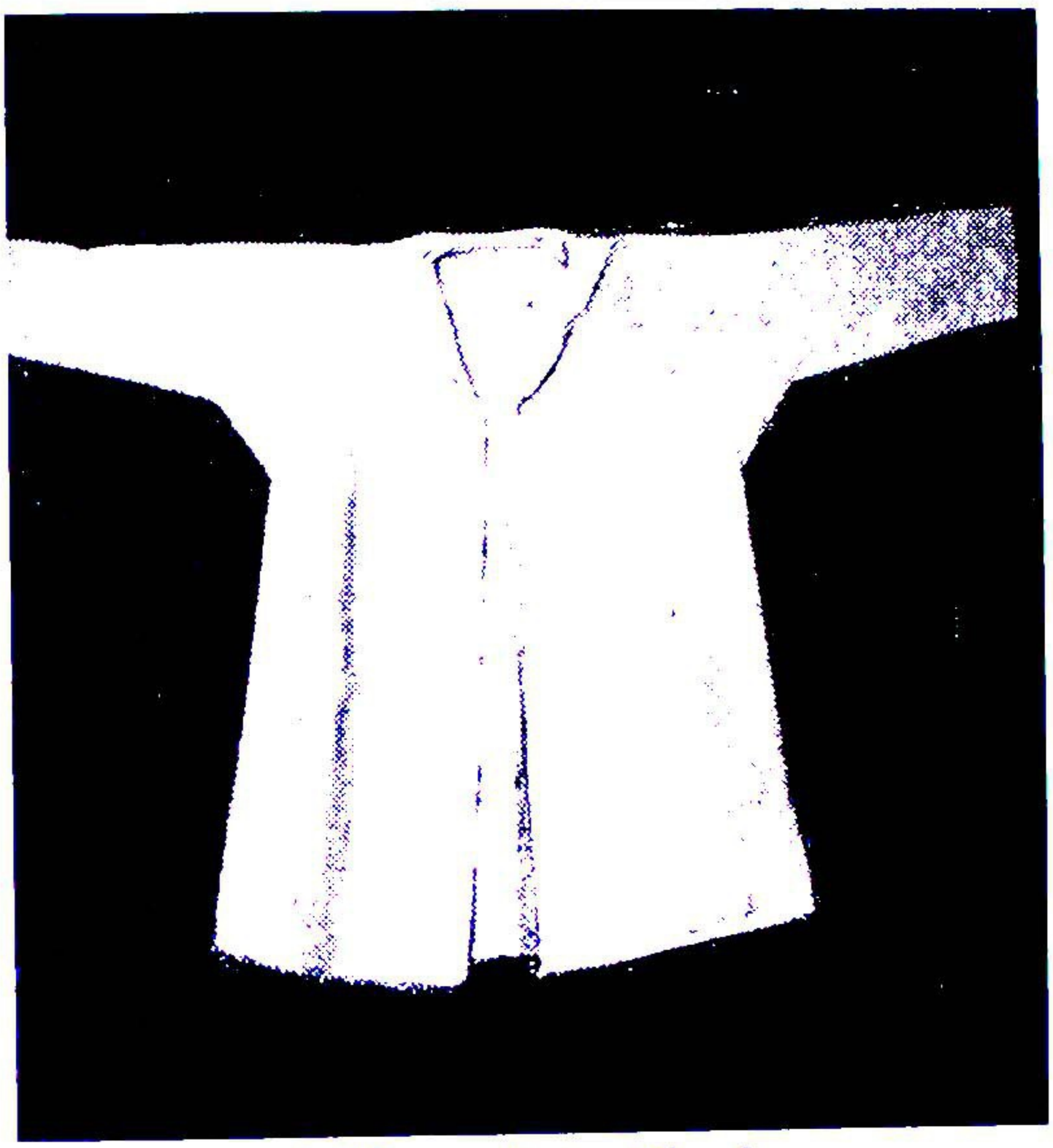

جبهٔ مولانا محفوظ در موزهٔ قونیه

Marfat.com

Marfat.com



کلاه شمس تبریز محفوظ در موزهٔ قونیه

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

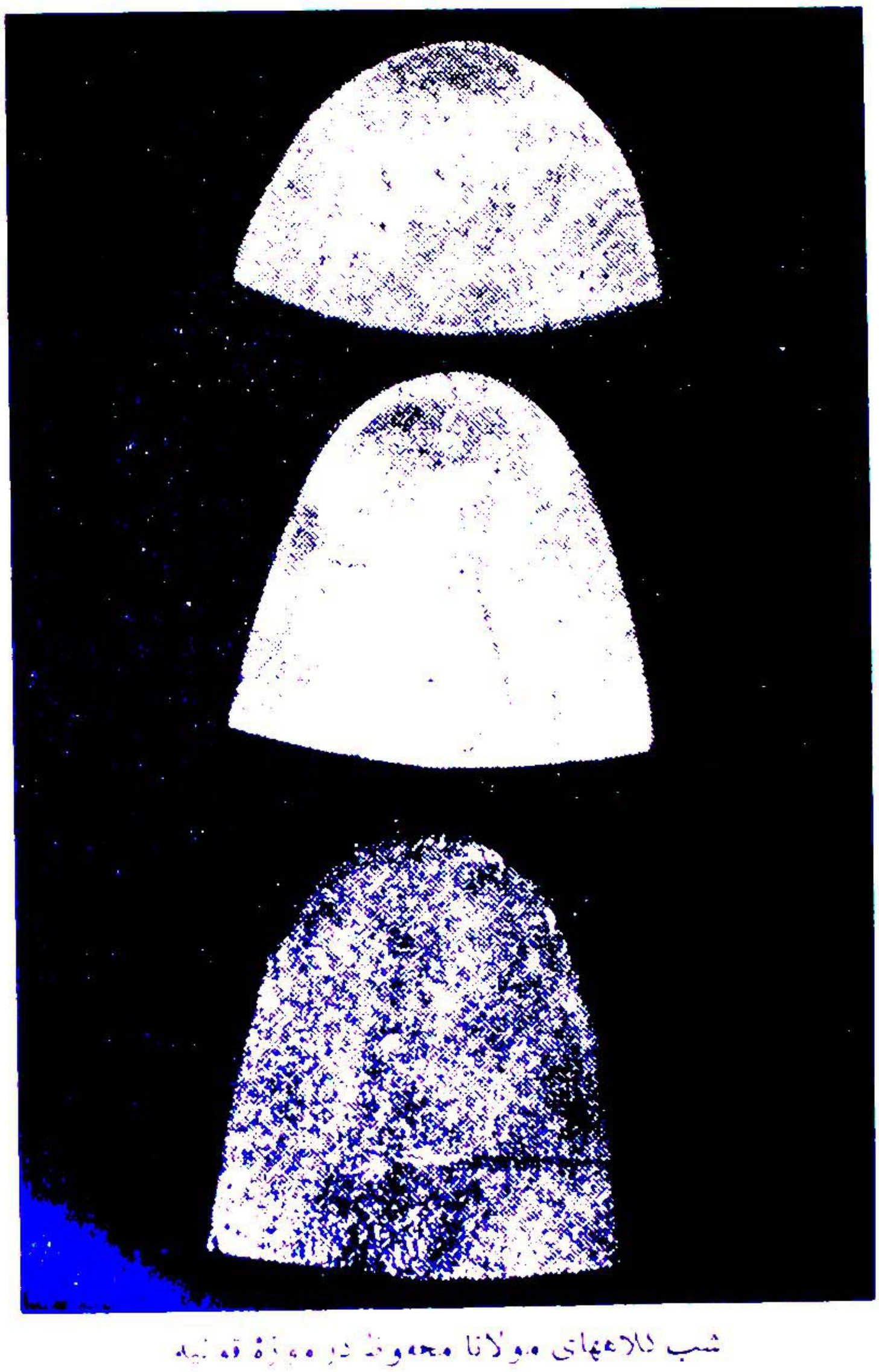

شب دلاهای مولانا محفوظ در موزهٔ قونیه

Marfat.com

Marfat.com

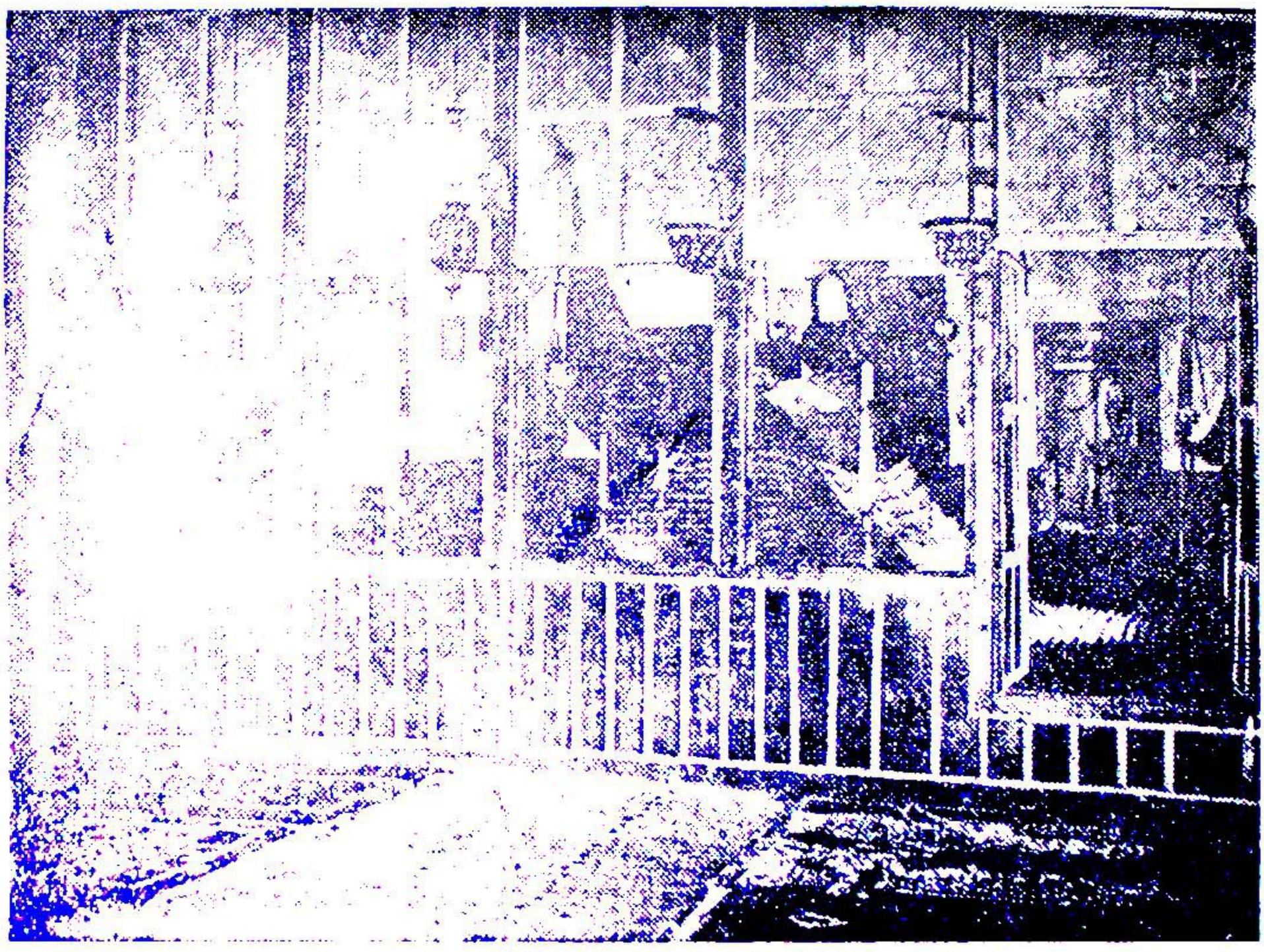

مقبرهٔ منسوب بشمس الدین تبریزی در داخل تربت مولانا

Marfat.com

Marfat.com



مجلس سماع صوفيان

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

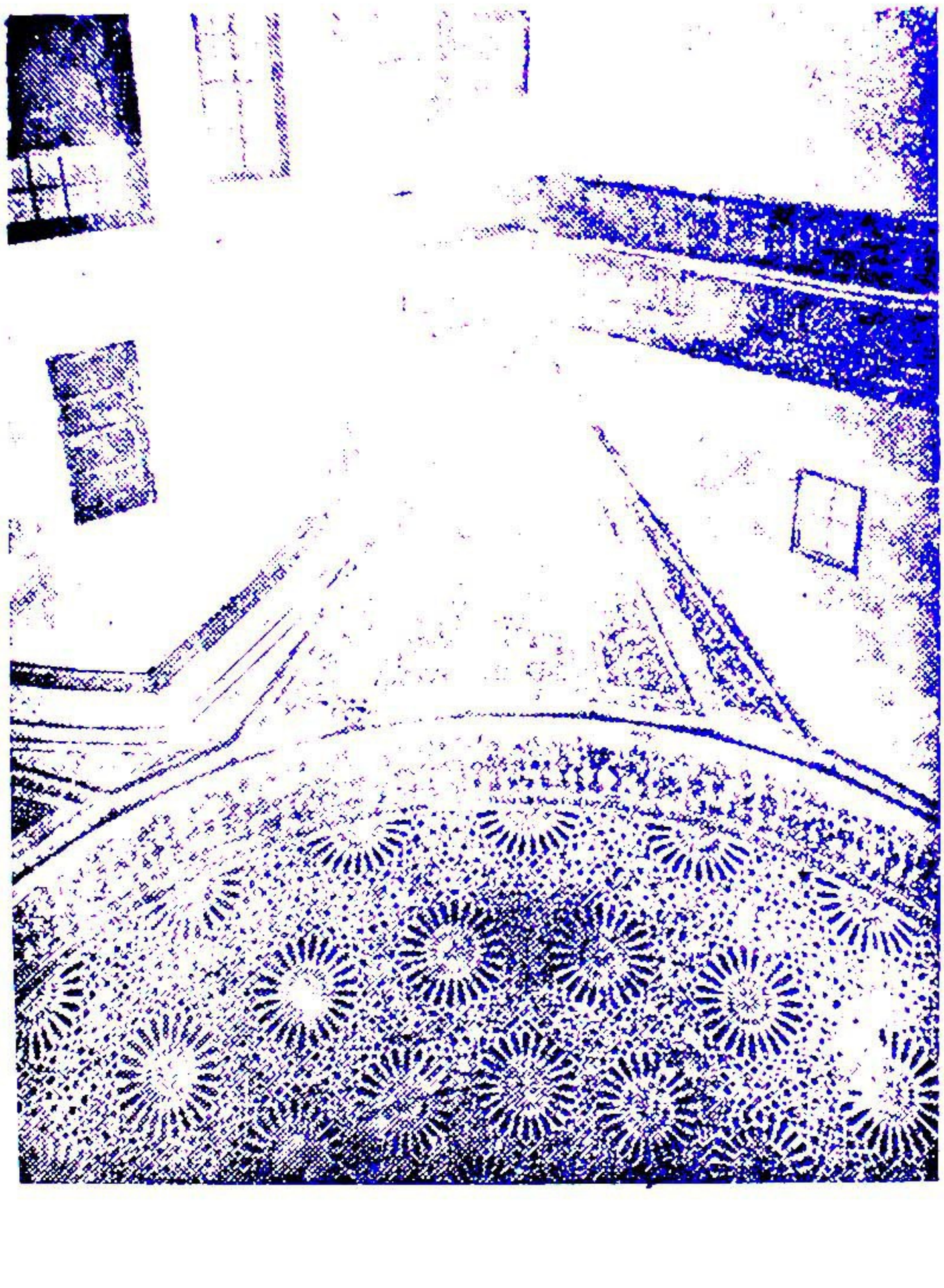

Marfat.com

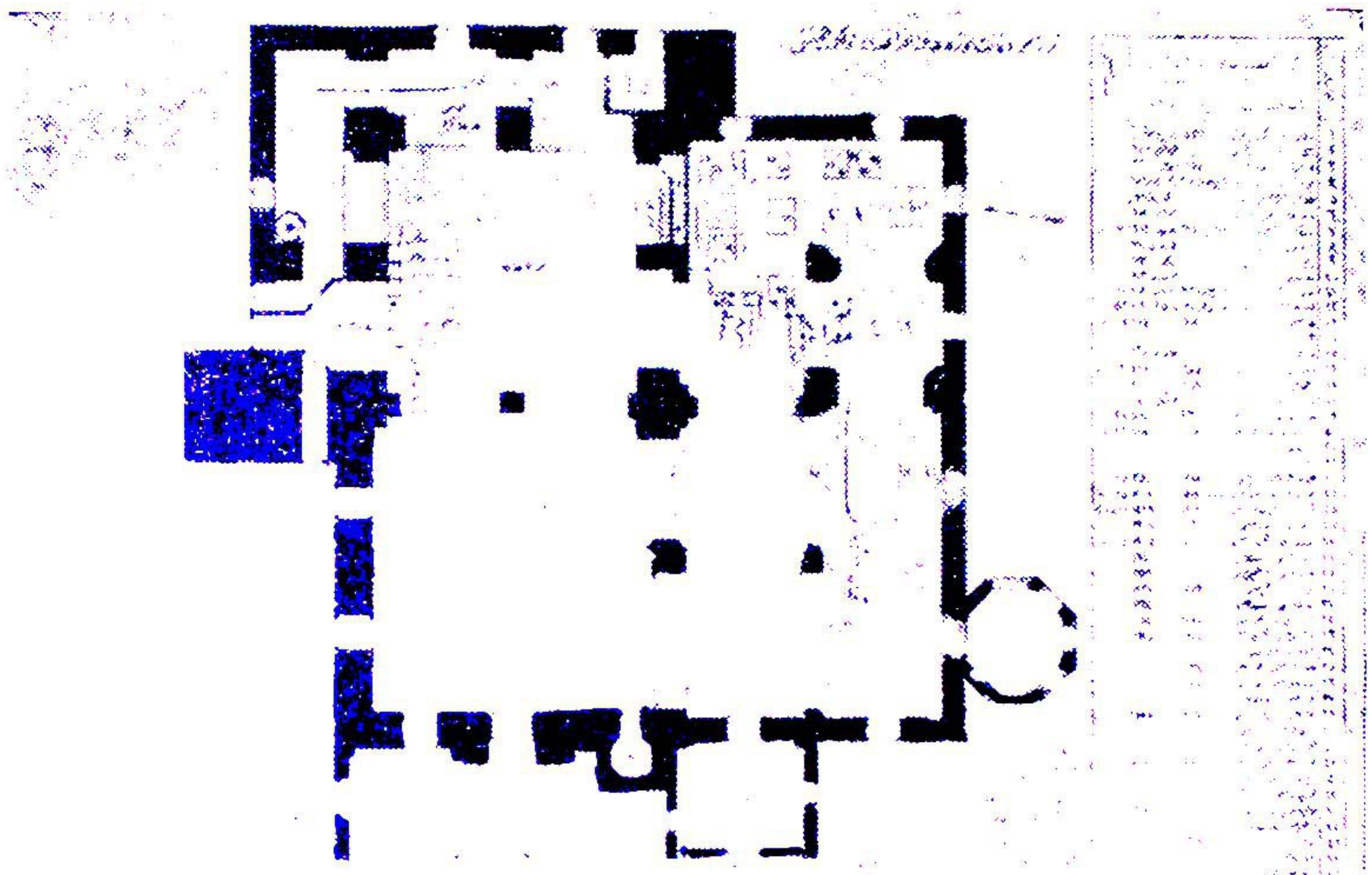

نقشہ نمبر ۵ (ا)

Marfat.com

Marfat.com



مجلس سماع و رقص درویشان

Marfat.com

Marfat.com

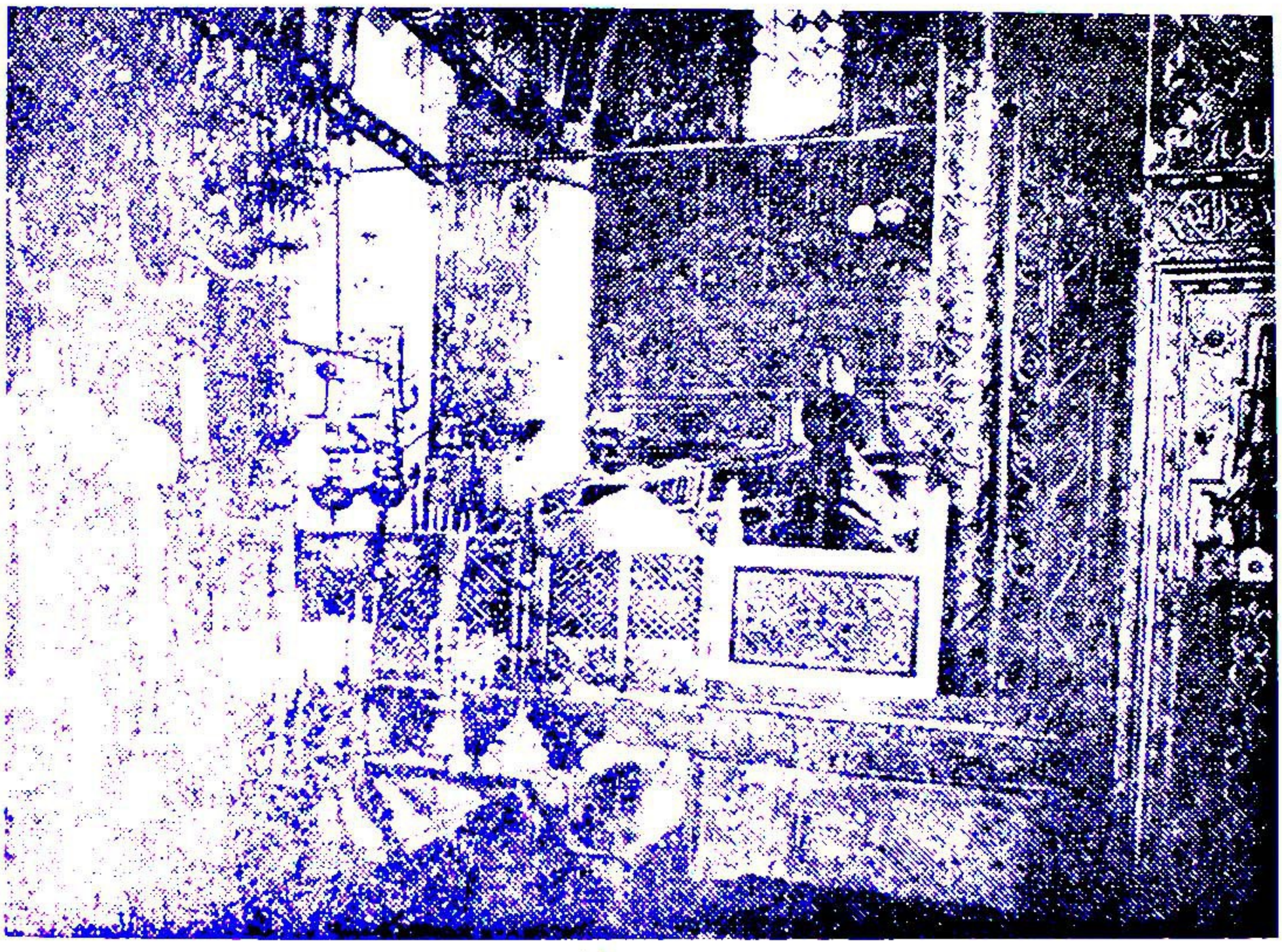

تربت مولانا

Marfat.com



Marfat.com